

آشنایی با قرآن جلد ۵

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

[تفسیر سوره زخرف \(۱\)](#)

[تفسیر سوره زخرف \(۲\)](#)

[تفسیر سوره زخرف \(۳\)](#)

[تفسیر سوره زخرف \(۴\)](#)

[تفسیر سوره دخان \(۱\)](#)

[تفسیر سوره دخان \(۲\)](#)

[تفسیر سوره دخان \(۳\)](#)

[تفسیر سوره جائیه \(۱\)](#)

[تفسیر سوره جائیه \(۲\)](#)

[تفسیر سوره فتح](#)

[تفسیر سوره قمر \(۱\)](#)

[تفسیر سوره قمر \(۲\)](#)

تفسیر سوره زخرف (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، بارىء الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظه سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

هل ينظرون الا الساعة ان تاتيهم بغتة و هم لا يشعرون × الا خلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين × يا عباد لا خوف عليكم اليوم و لا انتم تحزنون × الذين امنوا باياتنا و كانوا مسلمين × ادخلوا الجنة انتم و ازواجكم تحبرون (1)

و ذکر بعضی از امثال یعنی (2) نمونه‌ها و تاریخها و سرگذشتها از موسی و عیسی علیهما السلام و پس از اینکه هیچ يك از این تذکرات به حال سرسختیهای قریش رؤسا و ملا قریش سود نبخشید، این آیه تقریبا بیان یاس آمیزی است درباره آنها؛ می‌فرماید: «هل ينظرون الا الساعة ان تاتيهم بغتة و هم لا يشعرون.»

«ينظرون» به معنای ينتظرون است. کلمه «نظرة» تنها به معنی نگاه نیست، به معنی مهلت هم هست. در خود قرآن آمده است: «و ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة.» (3) «این آیه در بابل «مدیون و دائن» است که اگر مدیون در مشقت است و ادای دین برای او سخت است بر دائن است که او را تا وقتی که تمکنی پیدا کند و در یسر قرار گیرد مهلت بدهد و فعلا که در عسر و مشقت است بر او فشار نیارد تا دستش به اصطلاح باز بشود. پس آنجا کلمه «نظرة» به معنی مهلت و انتظار است.

در اینجا هم همین معنی را دارد. «هل ينظرون» یعنی آیا انتظار می‌برند؟ آیا منتظر چیزی جز مرگ یا قیام قیامت خواهند بود؟ یعنی دیگر چیزی نمانده که به اینها گفته نشده باشد و دیگر امیدی به حال اینها نیست. اینها حالتشان این است که انتظار نمی‌کشند جز اینکه مرگ و یا قیامت کبری بیاید (این در واقع زبان حالشان است نه اینکه خودشان جز این انتظار نمی‌کشند).

اینکه عرض می‌کنیم «مرگ» یا «قیامت کبری» به این دلیل است که کلمه «الساعة» آمده است. این کلمه در قرآن معمولا به معنای قیامت می‌آید. در مورد مرگ هم «قیامت» گفته می‌شود، از باب اینکه هر کسی که بمیرد قیامت او بپا شده است: «اذا مات المرء قامت قیامته» و وقتی که انسان می‌میرد قیامت او بپا شده و شروع شده است. البته يك قیامت کبری و قیامت عمومی داریم که حساب دیگری دارد.

می‌فرماید اینها دیگر هیچ انتظاری بر ایشان نیست مگر آنکه قیامت بغتة و به طور ناگهانی آنها را بگیرد. حال یا مقصود این است که مرگ بغتة آنها را [در کام خود] بگیرد و یا قیامت کبری بغتة پیدا شود (چون درباره قیامت کبری هم در قرآن هست که بغتة پیدا می‌شود در حالی که مردم انتظار چنین چیزی را

ندارند و در فکر چنین چیزی نیستند.) اینها هیچ توجه و آگاهی ندارند و نمی‌دانند که این قیامت است که دارد می‌رسد و یا مرگ اینهاست که دارد می‌رسد. اگر مقصود مرگ باشد ممکن است مراد همان مرگ دسته جمعی اینها باشد که به وسیله مسلمین گشته شدند در واقع «ساعت» و قیامت اینها در «بدر» بپا شد.

آیه بعد آیه‌ای است که درباره مضمون آن، آیات دیگری هم داریم و باید يك مقدار بحث شود و بعد تناسب آن با آیات پیش بیان گردد. در آیات پیش نقد حال ملا قریش یعنی اشراف قریش بود. آنها يك دسته به هم بافته و به اصطلاح امروز يك «طبقه» بودند و يك وحدت طبقه‌ای و همکاری بسیار شدیدی داشتند.

زندگی مردم قریش در جاهلیت زندگی قبیله‌ای بود و در زندگی قبیله‌ای به قول ابن خلدون «عصبیت» حکمفرماست. امروز می‌گویند در زندگیهای قبیله‌ای يك روح که همان روح قبیله‌ای و عصبیت قبیله‌ای باشد افراد را به یکدیگر شدیداً پیوند می‌دهد و خود همین عصبیت قبیله‌ای از جهتی اداره کننده اجتماعشان هم هست و بسیاری از مشکلات را حل می‌کند و يك سلسله اخلاق و مراسم و آداب به وجود می‌آورد و بالاخره به نحوی جامعه ساز است.⁽⁴⁾

خود قریش يك قبیله بزرگ بود و بطنها و شاخه‌های مختلف داشت: بنی هاشم، بنی امیه، بنی زهره، بنی تیم، بنی مخزوم و غیره، که بعضی از اینها مثل بنی هاشم و بنی امیه و بنی مخزوم و بنی زهره قبیله‌هایی قوی و بعضی مثل بنی عدی که عمر وابسته به آن بود و بنی تیم که ابوبکر وابسته به آن بود از قبیله‌های ضعیف و كوچك و منحط قریش بودند و لذا وقتی به کسی می‌گفتند از «بنی عدی» و «بنی تیم» [هستی] يك مقدار تحقیر آمیز تلقی می‌شد. به هر حال بطنهای مختلفی بود.

در میان قریش طبقه‌ای وجود داشت که در آن از بنی هاشم، بنی امیه، بنی مخزوم و قبیله‌های دیگر افرادی بودند و يك همبستگی طبقه‌ای قوی داشتند. قرآن هم تکیه‌اش بیشتر روی «همبستگی طبقاتی» آنهاست نه «همبستگی قبیله‌ای» آنها. در قرآن يك کلمه از همبستگی قبیله‌ای قریش نیامده است، اسمی از «بنی هاشم» یا «بنی امیه» یا بنی فلان نیست، اما اسم ملا قریش هست. اینها آنقدر به یکدیگر وابسته بودند که [مثلاً] ابولهب با اینکه از قبیله پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و لااقل عصبیت قبیله‌ای اقتضا می‌کرد که حامی پیغمبر باشد ولی از طبقه ابوسفیان و ابوجهل بود و به آنها پیوست. بالاتر اینکه عباس بن عبد المطلب عموی دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله با اینکه در حد ابولهب نبود و بلکه بر عکس، به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علاقه‌مند بود و مسلم در

باطن خودش حامی ایشان بود و به نفع مسلمین هم کار می‌کرد، ولی جنگ بدر که بپا شد یکی از کسانی که سهمی از بودجه جنگ بدر را علیه مسلمین پرداخت همین عباس بن عبد المطلب بود و خودش هم در جنگ بدر علیه مسلمین شرکت کرد و اگر غیر از این می‌بود نمی‌توانست در مکه زندگی کند. او در بدر اسیر شد و عده دیگری از بنی هاشم از جمله عقیل برادر امیر المؤمنین علیه السلام - که تا آن وقت جزء کفار بود - اسیر شدند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود فدیة خود و خویشاوندانت را بده (چون عباس پولدار آنها بود) و هر کس فدیة می‌داد آزاد می‌شد. گفت: ندارم. فرمود: یادت هست وقتی می‌خواستی بیایی به زنت ام الفضل این مقدار پول دادی و گفתי جنگ است شاید بر نگشتم، اگر بر نگشتم این پول را به مصرف برسان؟ از همان پول فدیة اینها را بده. گفت: «اشهد انك رسول الله» شهادت داد و بعد به مکه رفت و باز جزء همانها بود ولی محرمانه به نفع مسلمین کار می‌کرد. او آدمی بود که در همان جنگ بدر هم دلش با مسلمین بود ولی وابسته به طبقه‌ای بود که با آنها عملاً همکاری می‌کرد. حال این را در نظر داشته باشید.

قرآن بعد از اینکه اینها را در این احد می‌گوید که «هل ينظرون الا الساعة ان تأتيهم بغتة وهم لا يشعرون» (دیگر چیزی در انتظار اینها نیست جز مرگ) می‌فرماید: «الا خلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين» دوستان در قیامت همه با همدیگر دشمن‌اند مگر پرهیزکاران. قرآن می‌خواهد بگوید اینها که در دنیا امروز با یکدیگر دوست و متحدند و علیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله متشکل‌اند، مبنای دوستی و تشکل و وحدتشان علیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله امور انسانی نیست بلکه منافعشان است؛ یعنی: ای دوستان امروز! ای گروهی که دور هم جمع شده‌اید و منافع، شما را در يك جا جمع و متحد و متشکل کرده است، از جمله خبرهایی که به شما می‌دهم این است که در قیامت دشمن خونی یکدیگر خواهید بود.

به نظر می‌رسد این آیه «الا خلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين» به همین جهت دنبال آیه قبیل آمده است، دارد به آنها می‌گوید که این رفاقتها و دوستیهای شما و این خلت‌های شما بر مبنای مطامع است؛ این دوستیها آنجا که پای این مطامع در کار نیست و حقایق ظهور می‌کند یکجا تبدیل به دشمنی خواهد شد. این از جهت ارتباط این آیه با آیات دیگر.

قطع نظر از مورد این آیه، خود این آیه «الا خلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين» يك اصل کلی است. همیشه وقتی دو نفر و یا يك عده با یکدیگر دوست

می‌شوند يك وجه مشترکی در کار است که آنها را همگروه و همنشین و معاشر و هم پیاله کرده است. محال است که دو نفر که با یکدیگر هیچ سنخیت روحی ندارند و از وجود یکدیگر بهره‌ای نمی‌برند و در [جذب] منفعتی یا دفع ضرری مشارکت ندارند با یکدیگر دوست بشوند. مولوی در شعرهای معروف خود مثال می‌آورد که محال است دو نفر با یکدیگر دوست شوند مگر اینکه وجه مشترکی بین آنها باشد. گاهی دیده شده که دو نفر که بر ضد یکدیگر هستند با هم دوستند. ولی باید دانست که آن ضدیت صددرصد نیست، مثلا نود و نه درصد است. آن يك درصد است که این دو را به یکدیگر پیوند داده است. مولوی می‌گوید :

آن حکیمی گفت دیدم در تکی در بیابان زاغ را با لك لکی در عجب ماندم بجستم حالشان تا چه قدر مشترك يابم نشان چون شدم نزديك و من حيران و دنگ خود بدیدم هر دوان بودند لنگ

می‌گوید دیدم يك زاغ و يك لكلك با هم رفیقند. تعجب کردم که آخر قدر مشترك زاغ و لكلك چیست؟! وقتی جلو رفتم دیدم هر دو لنگند، فهمیدم که این لنگی سبب شده که این دو با یکدیگر رفیق شوند .

دوستی مبنا می‌خواهد، ریشه و دلیل می‌خواهد. حکما می‌گویند معلول تابع علت است، تا علت هست معلول هست، علت که رفت معلول هم می‌رود. این سماوری که ما روشن می‌کنیم تا وقتی آتش زیر آن مشتعل است می‌جوشد، به محض اینکه آتش خاموش شود جوشش هم از بین می‌رود. علت که از بین رفت معلول هم از بین می‌رود. دوستیهایی که بر مبنای مطامع مادی است تا وقتی می‌تواند ادامه داشته باشد که پای مطامع مادی در میان باشد؛ وقتی که اینها رفت علت دوستی از میان می‌رود، خصوصا اگر با آشکار شدن حقایق همان علت دوستی به علت دشمنی تبدیل شود. مثلا می‌دید که این شخص به او فلان منفعت را می‌رساند؛ این سبب می‌شد که دوستی‌اش زیادتر بشود. در قیامت که حقایق برایش آشکار می‌شود می‌بیند همان چیزی که در دنیا محبتش را جلب می‌کرد برایش آتش آورده است؛ یعنی همان ملاك دوستی، ملاك دشمنی می‌شود. به هر میزان که آن پیوند در دنیا بیشتر منشا دوستی بوده، در قیامت بیشتر منشا دشمنی می‌شود. این در صورتی است که مناط و ملاك، مصامع مادی باشد. اما اگر دو نفر نه بر مبنای مادیات بلکه بر مبنای معنویات، بر اساس توحید و بندگی خدا و عقیده و ایمان در دنیا با یکدیگر دوست باشند در قیامت این دوستی نه تنها از بین نمی‌رود بلکه شدیدتر می‌شود چون علت باقی است. تا علت باقی است معلول باقی است. در آنجا بینش [آنها] قویتر و شدیدتر است چون ایمانشان تبدیل به

شهود می‌شود: «فكشفنا عنك غطائك فبصرک اليوم حدید (5)» «طبعاً آن دوستی که بر مبنای خدا و عقیده درست و ایمان صحیح واقعی بوده است باقی می‌ماند .

بنا بر این دوستانی که در راه ایمان و خدا و در راه حق و حقیقت یکدیگر را دوست دارند در قیامت هم یکدیگر را دوست دارند و بلکه شدیدتر .

در قرآن کریم جزء لذایذ اهل بهشت این را ذکر می‌کند که آنها برادرانه در کنار یکدیگر هستند: «و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین (6)» هر چه از غل و غش و کدورت است از جان آنها بیرون کشیده‌ایم، برادروار در نهایت صفا و صمیمیت در مقابل یکدیگر می‌نشینند و لذت می‌برند .

قرآن به مساله «اخوت فی الله» اهمیت می‌دهد. طرفدار این نیست که انسان خدا پرست در فردیت زندگی کند [و بگوید] من هستم و خدای خودم و با هیچ کس ارتباطی ندارم. نه، تو هستی و خدای خودت، و هر کس که بنده خدای توست او را هم باید دوست داشته باشی. اگر انسان به خاطر خدا بندگان خدا را دوست نداشته باشد نقص است. بله، يك وقتی انسان کسی را دوست دارد به غیر ملاك الهی، این با دوستی خدا نوعی تضاد پیدا می‌کند و نوعی شرکت است. اما دوست داشتن دیگران برای خدا عین توحید است. در یکی از سوره‌های مسبحات و جزء دعاهایی که در قنوت هم خوانده می‌شود مؤمنین می‌گویند: «ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان» پروردگارا ما را و برادرانی که در ایمان بر ما سبقت داشتند بیامرز، آنها را نیز مشمول مغفرت خودت بگردان «و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انك رؤف رحیم (7)» «خدایا در دلها و سینه‌های ما و در روچه‌های ما کوچکترین کدورتی نسبت به اهل ایمان قرار نده ((غل)) یعنی کدورت غش، تیرگی) تو رؤف و مهربان هستی. چقدر بد است که انسان نسبت به شخصی که واقعا مؤمن و با ایمان است غل و حقد و کینه و ناراحتی در قلب خودش داشته باشد. به همین دلیل است که ما در دستورهای دینی خودمان داریم (8) که اگر دو نفر مؤمن نسبت به یکدیگر کدورتی پیدا کردند این کدورت نباید بیش از سه روز باشد. (قرار دادن مدت به این دلیل است که ابتدا يك هیچانی در کار است). بعد از سه روز هر دو نفر موظف هستند که زودتر اقدام کنند تا این غل و ناراحتی و این عقده‌ای که از یکدیگر پیدا کرده‌اند منتفی و رفع شود .

در زمینه «مؤاخات فی الله» دستورهای زیادی داریم. در حدیثی که در کافی (9) هست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به اصحابشان فرمودند: « (10) ای عری الايمان اوثق»؟ در میان دستگیره‌های ایمان کداميك محکمتر است؟ یکی گفت: نماز؛ دیگری گفت: روزه؛ سومی گفت: حج؛ چهارمی گفت: جهاد و دیگری

گفت: زکات. حضرت فرمودند: تمام اینها که شما گفتید دستگیره‌های محکمی هستند ولی مقصود من چیز دیگری است. گفتند: خودتان بفرمایید یا رسول الله! فرمودند: «الحب فی الله و البغض فی الله» اینکه یکدیگر را به خاطر خدا دوست و یا دشمن بداری؛ یعنی دوستان خدا را به خاطر خدا دوست بدارید و دشمنان خدا را به خاطر خدا دشمن بدارید؛ این محکمترین دستگیره‌های ایمان است.

امیر المؤمنین علیه السلام در کلمات قصار نهج البلاغه می‌فرمایند: «کان لی فی ما مضی اخ فی الله» (خیلی جمله‌های عالی و خوبی است!) من در گذشته برادری داشتم اما «اخر فی الله» یعنی نه برادر نسبی، بلکه برادری که یکدیگر را به خاطر خدا دوست می‌داشتیم «و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه»⁽¹¹⁾ یک چیز، او را در چشم من بزرگ می‌کرد و آن این بود که همه دنیا در نظر او کوچک بود. این خودش بزرگی است. تا انسان بزرگ نباشد دنیا در نظرش کوچک نمی‌آید. شراح گفته‌اند با قرآنی که در مجموع این جمله‌ها هست مقصود ایشان جناب «عثمان بن مظعون» است⁽¹²⁾. حال ببینیم چرا در آیه شریفه کلمه «اخلاء» (جمع خلیل) آمده است؟ ما حضرت ابراهیم علیه السلام را «خلیل الله» می‌گوییم. بعضی می‌گویند علت اینکه به دوست «خلیل» می‌گویند این است که خلیل از ماده «خلت» است و خلتن یعنی حاجت. به دوست از آن جهت «خلیل» می‌گویند که به نیازمندیهای دوستش می‌رسد، رفع خلتن و رفع نیاز از دوستش می‌کند، یعنی به اعتبار یکی از شرایط و آداب دوستی به دوست «خلیل» می‌گویند.

ولی من فکر می‌کنم - چنانکه برخی عرفا هم گفته‌اند - ریشه این کلمه این نیست. این کلمه از همان ماده «تخلل» است. تخلل یعنی آمیختگی، یکی شدن. اگر خلیل از ریشه «خلت» به معنای حاجت باشد، ما خدا را می‌توانیم «خلیل ابراهیم» بنامیم ولی ابراهیم را دیگر نمی‌توانیم «خلیل الله» بگوییم. خدا را به اعتبار اینکه نیازمندیهای ابراهیم علیه السلام را بر می‌آورد می‌توان گفت خلیل ابراهیم است اما ابراهیم چطور؟ ظاهر این است که خلتن به معنی آمیختگی است. دو نفر وقتی با همدیگر دوست می‌شوند، ولو ریشه‌اش مطامع باشد، بالاخره با یکدیگر اختلاط و امتزاج روحی پیدا می‌کنند. مولوی می‌گوید:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

دو نفر وقتی با یکدیگر معاشرت کنند ولو مبنای معاشرتشان مطامع و منافع مادی باشد چه خواهند و چه نخواهند روح آنها با یکدیگر مخلوط می‌شود. از روح این، روح او متأثر می‌شود و از روح او روح این و خود به خود در این

بین تخلل و اختلاط و امتزاج پیدا می‌شود. حال چند روایت دیگر را عرض می‌کنم.

در کافی حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام هست که راجع به شرایط دوستی می‌فرماید: «من استحکمت لی فیه خصلة من خصال الخیر احتملته علیها و اغتفرت فقد ما سواها و لا اغتفر فقد عقل و لا دین» اگر کسی يك خصلت نيك در او باشد و سایر خصلتها را نداشته باشد برای من قابل تحمل است که به خاطر همان خصلت نیکش با او دوستی کنم. اما دو چیز است که آنها رکن دوستی است. اگر آن دو رکن باشد و هیچ يك از خصلتهای دیگر نباشد برای من کافی است. ولی دو خصلت است که اگر آنها را نداشته باشد قابل تحمل نیست، قابل معاشر نیست. آن دو خصلتی که نبودشان قابل تحمل نیست یکی «عقل» است و دیگری «دین». «و لا اغتفر فقد عقل و لا دین» آن چیزی که از نظر من در دوستی قابل بخشش نیست یکی فقدان عقل است و دیگری فقدان دین «لان مفارقة الدین مفارقة الامن» (خیلی عجیب است!) چون اگر دوست من دین نداشته باشد من از ناحیه او امنیت ندارم، یعنی يك روزی مرا سودا خواهد کرد. اگر دین داشته باشد می‌تواند برای من قابل اعتماد باشد که يك روزی روی من و دوستی من معامله نخواهد کرد و مرا نخواهد فروخت». لان مفارقة الدین مفارقة الامن» اگر دین نباشد من اصلا امنیت ندارم، وقتی امنیت نداشته باشم دائما نگران هستم نکند او يك حقه‌ای به من بزند. بعد فرمود: «فلا یتنها بحیة مع مخافة» زندگی اگر توام با بیم و ترس باشد گوارا نیست. پس باید با کسی دوستی کنم که صد در صد از ناحیه او مطمئن باشم. «و فقد العقل فقد الحیة و لا یقاس الا بالاموات» (13) آدمی که عقل نداشته باشد مرده است، با مرده که نمی‌شود معاشرت کرد.

حدیث دیگری هست که در آن به همین آیه «ال خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو» استشهد شده است. امام صادق علیه السلام فرمود: «احذر ان تؤاخی من ارادک لطمع او خوف او اکل او شرب و اطلب مؤاخاة الاتقیاء ولو فی ظلمات الارض» (14) بترس از کسی که با تو برادری و دوستی می‌کند ولی به خاطر يك طمع یا خوف و ترسی که در بین هست. گاهی عامل خوف سبب دوستیها می‌شود و افراد را به خاطر يك دشمن مشترك با یکدیگر جمع می‌کند.

«او اکل او شرب» از دوستی کسانی که به خاطر شکم با آدم دوست می‌شود بپرهیز، مثل آنها که به خاطر همپالیگی و اینجور چیزها با انسان دوست می‌شوند «و اطلب مؤاخاة الاتقیاء» اما پاکان و پرهیزکاران را دنبالشان برو و آنها را پیدا کن «ولو فی ظلمات الارض» ولو بروی از گوشه‌های تاریک زمین،

از عزلتها و انزوالها آنها را پیدا کنی. از آن دسته بر حذر باش و اینها را حتما برو پیدا کن. نسبت به اینها نمی‌فرماید بی تفاوت باش، می‌فرماید حتما برو جستجو کن «و ان افنتیت عمرک فی طلبهم» هر چند عمرت را در جستجوی اینها فانی کنی؛ یعنی ولو اینکه عمرت در جستجوی اتقیا صرف شود برو جستجو کن «فان الله عز و جل لم یخلق علی وجه الارض افضل منهم بعد النبیین» خداوند بعد از پیغمبر در روی زمین فاضلتر [و برتر] از پرهیزکاران خلق نکرده است «و ما انعم الله علی العبد بمثل ما انعم الله به من التوفیق لصحبته» خداوند هیچ نعمتی را به اندازه این نعمت به بنده‌ای نمی‌دهد، هیچ نعمتی ارزش این را ندارد که انسان با اتقیا و پاکان دوست و معاشر باشد. بعد حضرت این آیه را فرمود: «الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین» خواست بفرماید که این گونه دوستیهاست که تا ابد باقی می‌ماند.

در احادیث نبوی و احادیث ائمه دستورها و تشویقهای زیادی در این زمینه داریم. امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

«اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان⁽¹⁵⁾» یعنی ناتوان‌ترین مردم آن کسی است که نتوانسته است برای خودش دوست پیدا کند «و اعجز منه من ضیع من ظفر من منهم» از او ناتوان‌تر آن آدمی است که دوست به دست آورده و بعد، از دست داده است. وقتی دوستی به دست آوردی کوشش کن که از دست ندهی.

دستورهای زیادی داریم راجع به اینکه با دوستان واقعی خودتان، دوستانی که شایسته دوستی هستند چگونه رفتار کنید. همه برای این است که این دوستیها باقی بماند؛ از قبیل اینکه اگر از نظر مالی احتیاج داشتند به آنها کمک کنید، ایثار کنید. در وقت نیاز، حاجت، گرفتاری، بیماری مراقب آنها باشید. یا وقتی کسی از دوستان آنها فوت می‌کند و آنها مصاب هستند کسی به کمک و تسلیت آنها برود. دستورهای زیادی که در این زمینه داریم همه برای این است که اسلام می‌خواهد دوستیهایی که بر مبنای الهی هست حتما باقی بماند. بریدن از مردم و بریدن از خوبان از نظر اسلام کار خوبی نیست.

در يك حدیثی دیگر، حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «مودة یوم میلة» یعنی يك روز دوستی فقط يك تمایل است «و مودة شهر قرابة» يك ماه دوستی قوم و خویشی است «و مودة سنة رحم ماسة» و يك سال دوستی رحمی است که با یکدیگر تماس دارد، خویشاوندی نزدیک است، قطع آن در حکم قطع رحم

است. در باب صله رحم چقدر ما شنیده‌ایم: «من قطعها قطعه الله» کسی که رحم را قطع کند خدا ببرد خودش را.

حدیث عجیبی است که در داستان راستان نیز نقل کرده‌ام و در کتب زیادی نقل شده است⁽¹⁶⁾ و آن این است که روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافتشان از شهر کوفه خارج شدند. ایشان دابشان این نبود که وقتی به جایی می‌روند به عنوان اینکه خلیفه و امیر المؤمنین هستند با اسکورت بروند، ساده می‌رفتند و ساده هم می‌آمدند. نه افرادی شت‌سرشان حرکت می‌کردند که از جاه و جلال شناخته شوند و نه لباس خاصی داشتند (لباسشان هم در حد ساده‌ترین لباسها بود) و نه مرکبشان يك وضع خاصی داشت، به شکل يك آدم عادی می‌رفتند. در برگشتن با يك نفر کتابی برخوردار کردند. اینجا ببینید يك دقایقی هست که فقط زیر ذره بین می‌شود پیدا کرد) و با یکدیگر مصاحب و همراه شدند. قهرا دو مصاحب راه یکدیگر را می‌پرسند. حضرت فرمودند من می‌روم کوفه، تو کجا می‌روی؟ جای دیگری را گفت که يك مقدار از راه را با یکدیگر مشترك بودند و نزدیک کوفه او راهش جدا می‌شد. گفتند خوب، پس با همدیگر باشیم. آن شخص می‌دانست که رفیقش مسلمان است. حضرت هم که می‌دانستند او اهل کتاب است. با همدیگر صحبت کنان آمدند تا به سر دو راهی شاهراه کوفه و راه فرعی رسیدند. او قهرا راه فرعی را گرفت. حضرت هم شاهراه را رها کردند و دنبال او آمدند. آن شخص گفت: شما که گفتم من به کوفه می‌روم. فرمود بله به کوفه می‌روم. پرسید: پس چرا از این طرف می‌آیی؟ فرمود برای اینکه ما با یکدیگر چند ساعت مصاحبت کردیم و مصاحبت حق ایجاد می‌کند و تو به گردن من حق پیدا کردی.⁽¹⁷⁾ به دلیل اینکه تو بر من ذی حق هستی من می‌خواهم تو را چند قدم بدرقه کنم. نوشته‌اند همان جا فکری کرد و گفت: «پیغمبر شما به دلیل این اخلاق حسنه‌ای که دستور داد، به این سرعت دینش دنیا را گرفت» و بعد خداحافظی کردند و او حضرت امیر علیه السلام را شناخت ولی این خاطره به شکل عجیبی در ذهنش بود تا يك وقتی به کوفه آمد و قهرا در جستجوی همان رفیقش بود. روزی آمد خلیفه را دید، و فهمید فیق بین راه، خود خلیفه است. آنجا بود که شهادتین را گفت و مسلمان شد و یکی از اصحاب خاص امیر المؤمنین گردید. این حدیث را کافی نقل کرده و اصلاً از همین جا عنوانش را انتخاب کرده است: «باب حسن الصحابة و حق الصحاب فی السفر.»

پس معلوم می‌شود دوستیها و رفاقتها و معاشرتها حق ایجاد کن است. این است که امام علیه السلام فرمود: يك روز دوستی فقط يك تمایل است، اما اگر رسید

به يك ماه دوستی، این خویشاوندی می‌شود و اگر به يك سال دوستی رسید این دیگر در حد رحم ماسه است یعنی رحمی که با همدیگر تماس دارد، یعنی مثل دو تا برادر که از يك رحم به دنیا آمده‌اند، این حکم را دارد و قطع او حکم قطع رحم را پیدا می‌کند. این آیه «الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین» ضمن اینکه اشاره است به اخوتها و خلت‌های دنیایی و آنها را در مستثنی منه می‌گوید، در مستثنی تشویقی است به دوستی‌هایی که بر اساس پاکی و تقوا است.

«یا عباد لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون» در قیامت از طرف خداوند به متقین خطاب می‌شود: «یا عباد» ای بندگان من. وقتی اتقیا با یکدیگر دوست باشند ملاکش خدا و بودیت‌خداوند است نه مطامع که عبد آن مطامع باشند. به آنها از ناحیه ذات حق خطاب می‌رسد به عنوان «یا عباد» ای بندگان من. این خودش يك پیام دوستی و يك پیام دوستانه از خدا به این دوستان در راه خداست. می‌بینید اینجا که صحت خلت و دوستی در راه خداست صحبت پیام دوستانه‌ای است که از طرف خدا می‌رسد، از طرف آن ملاک دوستی می‌رسد، به آنها پیام فرستاده می‌شود که: «لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون» دیگر نه بر شما خوفی مسلط خواهد شد و نه هرگز غمناک خواهید بود.

«خوف» و «حزن» با یکدیگر فرق دارند. خوف در مورد نگرانیها و شك و تردیدهاست. در مورد بدی احتمالی در آینده خوف گفته می‌شود و در مورد بدی قطعی اعم از اینکه در حال حاضر باشد یا در آینده قطعی باشد انسان دچار حزن می‌شود. بنا بر این انسان دو حالت مختلف دارد؛ يك حالت در مورد خطرات احتمالی که نامش «خوف» است، یکی هم در مورد ناراحتی‌های فعلی [و یا قطعی آینده که نامش «حزن» است]. به آنها گفته می‌شود که «لا خوف علیکم الیوم» از امروز به بعد دیگر نه نگرانی بر شما مسلط خواهد شد و نه هرگز غباری از غم و اندوه بر خاطر شما خواهد نشست، بلکه سرور دائم و حبور دائم است، که در دو آیه بعد می‌فرماید.

این متقین و این بندگان چه کسانی هستند؟ مشخصات دیگری بیان می‌کند:

«الذین امنوا بایاتنا» آنها که به آیات پروردگار ایمان دارند و اعتراف و تصدیق. «و کانوا مسلمین». مکرر این مطلب را گفته‌ایم و در بخش آخر کتاب عدل الهی هم در این قضیه زیاد بحث کرده‌ایم که یکی از معارف قرآن که در خود قرآن کریم روی آن تکیه شده و احادیث زیادی در این زمینه داریم این است که روح اسلام یعنی تسلیم. اما مقصود تسلیم تن نیست که انسان تنش تسلیم باشد. حتی مقصود تسلیم عقل هم نیست؛ یعنی تسلیم عقل لازم هست ولی کافی نیست چون

تسلیم عقل یعنی اینکه يك چیزی را انسان با فکر بپذیرد. وقتی دليل يك مطلب برای انسان اقامه شد عقل انسان می‌پذیرد (18) ...

پیوند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با خدیجه معنی ندارد که يك پیوند العیاذ بالله پست، حیوانی و شهوانی باشد. خدیجه ۱۵ سال از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بزرگتر بود. [بعد از وفات خدیجه] هر وقت نام او را می‌برد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با عظمت از او یاد می‌کرد و گاهی اشکش جاری می‌شد که عایشه ناراحت می‌شد. عایشه بر عکس، چون جوان بود به جوانی خودش می‌نازید. يك دفعه هم گفت يك زن پیر که دیگر اینقدر اهمیت ندارد که اینقدر به او اهمیت می‌دهی؟ فرمود چه می‌گویی تو؟ خدیجه برای من چیز دیگری بود.

در شب زفاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صدیقه طاهره علیها السلام طبق آنچه که معمول بوده - و شاید هنوز هم در بعضی از دهات معمول است - وقتی عروس و داماد را داخل اتاق بردند زنها پست در اتاق جمع شدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود کسی حق ندارد اینجا جمع شود، دور شوید، همه بروند. بعد از مدتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمدند از آنجا بگذرند، دیدند اسماء بنت عمیس از آن نزدیکی نرفته است، فرمودند مگر من نگفتم که کسی اینجا نباشد، تو چرا نرفته‌ای؟ گفت یا رسول الله خدیجه در وقت مردن وصیتی کرد (چون حضرت زهرا کوچکترین دختر حضرت خدیجه بود) و به من گفت اسماء من می‌میرم و نگران دخترم فاطمه هستم. (زهرا علیها السلام کوچکترین دختر خدیجه علیها السلام بود). فکر می‌کنم که این دختر شب عروسی در پیش دارد و در شب عروسی دختر به مادر احتیاج دارد، سخنانی دارد که فقط با مادر طرح می‌کند و من نیستم. به تو وصیت می‌کنم که مراقب شب عروسی زهرا باش. این زن می‌گوید که وقتی اسم خدیجه را بردم دیدم اشکهای مبارك پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جاری شد. فرمود پس تو بمان. گفت من اینجا هستم برای اینکه اگر زهرا کسی را صدا کند من جلو بروم، ممکن است حاجتی داشته باشد.

این پیغمبر است ولی در عین حال پیوند زناشویی‌اش تا این مقدار محکم است چون «الله» و «فی الله» است.

امام حسین علیه السلام یکی از همسرهایشان «(19) رباب» نام دارد و فقط او در کربلا بود. او مادر حضرت سکینه است. حضرت نسبت به این زن بسیار اظهار وفاداری می‌کردند و حتی [يك] رباعی از ایشان نقل شده:

لعمرک اننی لاحب دارا تکنون بها السکینه و الرباب احبهما و ابذل جل مالی و
لیس لعاتب عندی عتاب⁽²⁰⁾

یعنی به جان دوست قسم که من آن خانه‌ای را که در آن رباب همسرم و سکینه دخترم باشد دوست می‌دارم. من این دو نفر را دوست دارم و دلم می‌خواهد مال و ثروتم را خرج اینها کنم و کسی مانع و مزاحم من نشود. ببینید این اولیای حق روابطشان چگونه است! این گونه زنها هستند که در مورد آنها [و همسرانشان] گفته می‌شود: «ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون.»

این زن (رباب) تا سالیان دراز در زیر سقل نمی‌رفت، غذای مطبوع نمی‌خورد و دائما می‌گریست. می‌گفتند چرا در زیر آفتاب می‌نیشنی؟ می‌گفت بعد از اینکه بدن حسین من در زیر آفتاب بود... (گریه استاد)

این علقه شدیدی بود که میان این زن و ابا عبد الله علیه السلام وجود داشت و این زن يك زن صالحه‌ای بود که مصداق همین آیه بود: «ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون.»

نسبت به فرزند عزیزشان هم همان طور که این شهر نشان می‌دهد بسیار مهربان بودند و این مهربانی دو جانبه بوده است. این طفل به قدری به ابا عبد الله علاقه مند بود و پدر بزرگوارش را دوست داشت که اظهار علاقه‌های او در تاریخ به شدت منعکس شده است. برای ابا عبد الله از نظر الهی يك امتحان بسیار بزرگی بود وقتی که احساس می‌کرد که باید از طفلی که اینقدر برای او عزیز است و اینقدر آن طفل او را دوست می‌دارد جدا بشود. در یکی از وداعها ابا عبد الله آمدند و این طفل گریه می‌کرد، اشعاری به حضرت نسبت داده‌اند:

سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی منك البكاء اذا لحمام دعانی لا تحرقی قلبی بدمعک
حسرة مادام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیره
النسوان⁽²¹⁾

فرمود دخترکم! فعلا گریه نکن، تو بعدها گریه‌های طولانی داری، فرصتهای زیادی برای گریه داری. تا من زنده هستم گریه نکن، گریه‌اش را بگذار برای بعد از رفتن من. بعد فرمود: «لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة» مگر نمی‌دانی که این دانه‌های اشک تو آتش به دل پدرت می‌زند. مادامی که روح در بدن من هست مرا با این اشکها آتش نزن، وقتی من کشته شدم آن وقت اختیار با توست، هرچه

دلت می‌خواهد گریه کن. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين .

پی‌نوشتها :

1- زخرف / ۶۶ - ۷۰ .

4- برخلاف آنچه بعضی خیال می‌کنند که هرچه تمدن پیش برود نیاز به دین کمتر می‌شود،

«رسث/ح ۰۸۲ / مرقب - ۳) عکس قضیه است، هرچه تمدن جلوتر می‌رود به دلیل آنکه عصبیتها - آن چیزهایی که افراد را به حکم يك روح خانوادگی، روح قبیله‌ای، روح قومی و امثال اینها پیوند می‌داد - ضعیف می‌شود بشر به سوی فردیت می‌رود یعنی پیوند طبیعی و عاطفی او با افراد دیگر کاهش پیدا می‌کند، و این امر محسوسی است. شما اگر همین مردم ایران امروز را با مردم پنجاه یا صد سال پیش مقایسه کنید می‌بینید هرچه به عقب بر می‌گردیم پیوندهایی خونی، نژادی و خانوادگی بیشتر بوده و هرچه که تمدن جلو آمده است این پیوندها کاسته شده و کم‌کم به حدی رسیده است که حتی برادرها هم با یکدیگر تقریباً در حدی بیگانه شده‌اند. در قدیم پسر عموها پیوندشان از برادرهای امروز قویتر بود، بلکه نوه عموها و عمه‌ها و خاله‌ها وقتی به یکدیگر می‌رسیدند واقعا يك احساس الفتی می‌کردند در حالی که امروز حتی وقتی برادرها

به یکدیگر می‌رسند این طور نیست. در اروپا که اساساً حتی پیوند پدر و پسر و مادر و فرزند هم دارد ضعیف و بریده می‌شود. همه شده‌اند «من». «ما»ی قبیله‌ای و «ما»یی که تعصب قبیله‌ای به وجود می‌آورد، همه به «من» تبدیل شده است. از طرف دیگر بشر نیازمند به این است که روابط اجتماعی داشته باشد و امروز به این نقطه رسیده‌اند که باید چیزی جانشین آن عصبیت‌های قبیله‌ای بشود ولی دیگر چیزی در حد عصبیت نمی‌تواند وجود داشته باشد، باید يك عاملی که افراد را آگاهانه به یکدیگر پیوند بدهد وجود داشته باشد؛ یعنی باید فلسفه‌ای برای زندگی وجود داشته باشد، فلسفه‌ای که افراد به آن ایمان داشته باشند، چون اگر ایمان نباشد و اعتقاد و خضوع و عاطفه نباشد فلسفه کاری نمی‌تواند بکند. فلسفه فقط فکر است، فکر هم مسخر انسان است، یعنی تابع تمایلات انسان است. علم روشنایی است، عمده این است که انسان چه چیز بخواهد و [یا استفاده] از این روشنایی بخواهد به کجا برود. از علم کاری ساخته نیست. این است که می‌گویند بشر به يك ایمان و به يك آرمان و به يك فلسفه

آرمان ساز نیازمند است و همین جاست که به اصطلاح امروز نقش عظیم دین روشن می‌شود. و نیاز امروز افراد بشر به چیزی که حَك يك روح را داشته باشد که افراد را به یکدیگر پیوند بدهد و حب و دوستی و علاقه به سرنوشت یکدیگر و وحدت [در بین آنها ایجاد کند] معلوم می‌گردد. آن پیوندی که مربوط به دوران قبیله‌ای بود گسسته شد ولی بشر امروز پیوند جدیدی می‌طلبد. به همین دلیل نیازی که در گذشته افراد بشر به دین داشته‌اند، امروز آن نیاز را به مرتبه اشد و اعلی دارند.

5-ق/۲۲.

6-حجر/۴۷.

7-حشر/۱۰.

8-اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب الهجره.

9-کتاب الایمان و الکفر، باب «الحب فی الله و البغض فی الله»، حدیث ۶.

10-حضرت سؤال کردند مثل يك امتحان و آزمایش، مثل يك معلم که از شاگردش می‌پرسد و می‌خواهد شاگرد را امتحان کند ببیند چقدر از تعلیمات را درك کرده است. در واقع حضرت می‌خواستند ببینند اینها چقدر با روح اسلام آشنا هستند.

11-نهج البلاغه، حکمت ۲۸۱.

12-عثمان بن مظعون از اکابر صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و از مهاجرین اولین است. از کسانی است که در همان سالهای ابتدای بعثت ایمان آورد و مرد بسیار مخلصی بود. در هجرت اول به حبشه مهاجرت کرد و در هجرت دوم با مسلمین و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمد. بسیار مرد بزرگواری بوده و رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم فوق العاده به این مرد علاقه‌مند بودند. بعد از ورود به مدینه طولی نکشید که از دنیا رفت و نوشته‌اند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از او تجلیل زیادی کردند و حتی خودشان را روی جنازه عثمان بن مظعون انداختند و اولین کسی که در بقیع دفن شده است همین عثمان بن مظعون است.

بقیع ابتدا قبرستان نبود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آنجا را قبرستان کردند، گفتند اینجا برای دفن مسلمین باشد. عده‌ای معتقدند این محلی که الان به عثمان به عفان منسوب است قبر عثمان بن مظعون است، چون محل قبر عثمان روشن نیست. علتش این است که مردم علیه او انقلاب کردند و بعد اجازه دفنش را نمی‌دادند. چند روز جنازه‌اش افتاده بود و کسی جرات نمی‌کرد [او را دفن کند] و اصلاً معلوم نشد چه شد. بعضی معتقدند بنی امیه شبی مخفیانه آمدند و او را بردند و در گوشه‌ای دفن کردند و بعضی دیگر بر این عقیده‌اند که [جسد مانده بود] تا اینکه حیوانات آن را خوردند و از بین رفت.

13- اصول کافی، ج ۱/ص ۳۱، حدیث ۳۰.

14- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، باب پنجاه و پنجم «فی المؤاخاة». بعد از «او خوف» همچنین دارد: «او میل او مال».

15- نهج البلاغه صبحی الصالح، کلمات قصار، ۱۲.

16- اصول کافی، کتاب «الشعره»، باب حسن الصحابة و حق صاحب فی السفر، حدیث ۵.

17- اینکه می‌گویند حقوق بشر، اعلامیه حقوق بشر، شما در همه حقوق‌هایی که امروز در دنیا هست نمی‌توانید حقوقی به این ریزی - که انسان فقط زیر ذره‌بین می‌تواند ببیند - پیدا کنید.

[18- افتادگی از نوار است] (۱۹- ظاهراً این همسرها در طول یکدیگر باشند و هیچکدام با هم نبودند یعنی حضرت یکی را بعد از دیگری از دواج کرده باشند. مادر حضرت امام زین العابدین در حین نفاس از دنیا رفت و مادر حضرت علی اکبر هم که لیلاست قطعاً در کربلا حضور نداشته و حتی معلوم نیست که در مدینه هم زنده بوده یا نه، و قدر مسلم این اس تکه در کربلا نبوده است.

20- فی رحاب ائمة اهل البيت، ج ۳/ص ۱۶۶.

21- ینابیع المودة، ج ۲/ص ۱۷۲.

تفسیر سوره زخرف (۲))

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ... اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

ادخلوا الجنة انتم و ازواجكم تحبرون × يطاف عليهم بصحاف من ذهب و اكواب و فيها ما تشتهي الانفس و تلذ الاعين و انتم فيها خالدون × و تلك الجنة التي اورثتموها بما كنتم تعملون × لكم فيها فاكهة كثيرة منها تاكلون × ان المجرمين فى عذاب جهنم خالدون × لا يفتر عنهم و هم فيه ملبسون × و ما ظلمناهم و لكن كانوا هم الظالمين (1)

آیه اول که در جلسه پیش تفسیر شد، به صورت خطاب است که به کسانی که استحقاق بهشت را دارند گفته می‌شود شما با جفت‌هاتان وارد بهشت بشوید؛ البته به فرض اینکه آن جفتها (همسرها) مانند اینها باشند، یعنی استحقاقش را داشته باشند. بنا بر این یکی از نعمتهای بهشتی این خواهد بود که افرادی همسرانی داشته باشند که آن همسران از رذیف اخلائی باشند که قرآن نام برد، یعنی کسانی که یکدیگر را دوست دارند به خاطر خدا، که خواندیم: «الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین»، همسرانی که پیوند تقوا، علاوه بر پیوند زناشویی، اینها را با یکدیگر مرتبط و متحد کرده است. در این باره در جلسه پیش بحث کردیم.

آیه بعد قسمتی از تنعمات آنها را ذکر می‌کند که ضرورتی ندارد بگوییم اختصاص دارد به کسانی که با همسرانشان در بهشت هستند، شامل همه می‌شود. در این آیه از مطعومات و مشروبات، یعنی از خوردنیها و آشامیدنیها، و از ظروف بسیار عالی خوردنیها و آشامیدنیها یاد شده است. بعد هم در ذیلش می‌فرماید در آنجا هر چه که نفوس بخواهند و هر چیزی که موجب لذت چشمها می‌شود وجود دارد.

مطلبی را به طور تذکر و یادآوری عرض می‌کنم. می‌دانید که این سخن همیشه مطرح بوده است که آیا معاد، جسمانی است یا روحانی؟ یعنی انسانها که محشور می‌شوند، آیا صرفاً روحشان محشور می‌شود بدون اینکه هیچ جسمی در کار باشد؟ اصلاً جسمی در کار نیست و فقط روح محض است، فقط همان چیزی در کار نیست؟ و یا اینکه جسم محشور می‌شود، یعنی انسان با بدن محشور می‌شود و دارای بدن است؟ البته شق سومش هم که واضح و روشن است که هم جسمانی و هم روحانی، هر دو؛ یعنی هم لذتها و بهجت‌های روحانی، و هم لذتها و بهجت‌های جسمانی. از نظر تعلیمات اسلامی نمی‌شود در این جهت تردید کرد که معادی که در اسلام هست هم جسمانی است و هم روحانی. مقصود چیست؟ ما اینکه عرض می‌کنیم که جسمانی است، یعنی مطابق آنچه که ما از قرآن استنباط

می‌کنیم آنجا روح محض نیست که هر چه لذت باشد منحصرًا لذت روحی باشد و رنج و درد هم منحصرًا رنج و درد روحی باشد. در این دنیا بدون شك ما دو لذت داریم، روانشناسی هم دو نوع لذت برای انسان می‌شناسد (و دو نوع رنج هم داریم): لذت‌های جسمانی [و لذت‌های روحانی]، که خود لذت جسمانی هم باز روحی است، یعنی اگر روح نباشد جسم لذت نمی‌برد. مقصود از «لذت لذتی که جسم می‌برد نیست، چون جسم قطع نظره از روح، يك مرده و يك جماد <v@w است. لذات جسمانی یعنی لذاتی که انسان با روحش می‌برد از راه جسم، و به عبارت دیگر لذات عضوی. لذات عضوی خاصیتش این است که اولًا اختصاص دارد به يك عضو معین، ثانیًا با يك محرك بیرون ارتباط دارد، یعنی در وقتی است که يك تاثیر با يك محرك بیرونی ارتباط دارد، یعنی در وقتی است که يك تاثیر متقابلی است میان يك عامل بیرونی و عامل درونی. مثلاً انسان اگر دستش را بگذارد روی حریر، خوشش می‌آید، احساس می‌کند که دستش خوشش می‌آید، دیگر آن وقت پایش خوشش نمی‌آید، چشم یا گوشش هم خوشش نمی‌آید. علاوه بر این تابع يك عامل بیرونی هم عجالتا هست؛ یعنی دستش در اثر تماس با يك شیء دیگر خوشش می‌آید؛ این تماس که بر طرف بشود، لذت هم بر طرف شده. لذتی که انسان از يك آواز می‌برد از راه گوش است نه از راه چشم. باز لذت چشم اختصاص به چشم دارد؛ چنانکه دردهای جسمی هم همین طور است. اگر سوزنی به کف دست انسان فرو برود انسان درد را در همین جا احساس می‌کند، یعنی آن وقت دیگر دندان‌ش درد نمی‌کند، می‌گوید دستم درد می‌کند، واقعا احساس می‌کند دستش درد می‌کند. وقتی که انسان دندان‌ش درد می‌کند باز درد را در آن احساس می‌کند و نمی‌گوید چشم درد می‌کند. این است که لذتها و دردهای جسمی را انسان در يك عضو معین و در يك محل معین احساس می‌کند. ولی لذت‌های روحی و همچنین دردهای روحی، عضو معین ندارد. مثلاً انسان اگر احساس موفقیت کند؛ فرض کنید قهرمانی رفته مسابقه قهرمانی داده و فاتح شده؛ او احساس لذت و بهجت می‌کند. لذت و بهجت او جا ندارد [که] بگوییم او الآن کجای بدنش خوشش می‌آید؟ [آیا] يك جای معین و يك نقطه معینی از بدنش هست که آنجا الآن خوشش می‌آید؟ یا عکسش، وقتی که شکست می‌خورد که از شکست خودش رنج می‌برد، آیا يك عضو معینی از او درد می‌کند؟ هیچ عضوی درد نمی‌کند. آدمی که شکست می‌خورد و رنج می‌برد یا آدمی که خدای ناخوساته عزیزی از او از دست رفته و غصه عزیزش را می‌خورد، هیچ عضوی از او درد نمی‌کند اما رنج می‌برد. نه مثل این است که در سلولی از سلوهای مغزش سوزنی فرو کند؛ نه، در هیچ

عضوی از اعضای بدنش يك جرحی که جرح طبی شناخته بشود وارد نشده، ولی انسان به تمام وجودش دارد رنج می‌برد .

در این مساله که آیا عذاب و عقاب آخرت، روحی است یا جسمی آنهایی که معتقدند روحی محض است گفته‌اند فقط از نوع همان امور روحی است؛ لذتش مثلا از نوع لذتی است که يك انسان از علم می‌برد، که در این دنیا آن لذتها خیلی ضعیف است و در آنجا که حاجت و مانع بدن نیست فوق العاده قوی و نیرومند است، کما اینکه در این دنیا هم افرادی که تعلقشان قوی است و عقلشان قوی شده، لذتی که از فهمیدن می‌برند خیلی بالاتر است از لذتی که دیگران از جسم می‌برند. این قضیه درباره شیخ طوسی معروف است؛ می‌گویند گاهی تا صبح روی مساله‌ای فکر می‌کرد و وقتی که موفق به حل آن مشکل می‌شد آنچنان بهجت و مسرتی به او دست می‌داد که فریاد می‌کرد: «این الملوك و ابتاء الملوك» پادشاهان و پادشاه زادگان که شبها را به عیش و عشرت به سر می‌برند و لذت می‌برند کجا هستند که بیایند این لذت ما را درك کنند؟! و بدون شك چنین چیزی هست. همین طور آن عارفی که از [حالات] عارفانه خودش لذت می‌برد، که آن به درجاتی از این هم قویتر است، گو اینکه آنهایی که وارد نیستند اینها را مسخره می‌کنند (در واقع خودشان را مسخره کرده‌اند). (اینکه):

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما این

خودش يك حقیقتی است؛ یعنی لذتی که او در این وقت می‌برد، لذتی که از این حالتش می‌برد هزارها برابر لذات جسمانی است؛ و چنین آدمی دوره جوانی را طی کرده و لذات جسمانی جوانی را برده ولی وقتی با آن آشنا می‌شود ناراحتی‌اش این است که يك وقت در آن دنیا او را سرگرم لذات جسمانی نکنند و مبادا او را از این لذت محروم کنند .

در آن نامه‌هایی که میان مرحوم آقا سید احمد کربلایی - که از مردان بزرگ قرن اخیر و تقریبا استاد استاد آقای طباطبائی و واحد العین و يك چشمش کور بوده - و مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی در بعضی از مسائل عرفانی رد و بدل شده ⁽²⁾ گفتند نوشته دوست داشتم که چشم دیگرم هم کور می‌بود که جز جمال او چیزی را نمی‌دیدم؛ و این را چنین آدمی روی حقیقت می‌گوید. این خودش لذت معنوی و روحانی است. به همان درجه که لذت روحانی از لذت جسمانی قویتر و شدیدتر است، مسلم الم و رنج روحانی هم از رنج جسمانی شدیدتر است. «کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون» ⁽³⁾ «سخن نگو که اینها در آنجا از پروردگارشان در حجابند. اینجا چیزی احساس نمی‌کند، ولی آنجا که

رفت، احساس می‌کند که این رنج‌حجاب از پروردگار برای او از این جهنم جسمانی که تنش را بیندازند در آتش و گر بزند، به درجاتی بالاتر و شدیدتر است؛ و لهذا آن کسی که در این دنیا است و اینها را می‌فهمد، می‌گوید: «هبنی صبرت علی حر نارك، فكيف اصبر علی فراقك، ام كيف اصبر عن النظر الی كرامتك»⁽⁴⁾ «گیرم بر آتش جهنم تو، بر آتش جسمانی‌ات بتوانم صبر کنم، بر آن دیگر نمی‌توانم صبر کنم .

بعضی این جور فکر می‌کنند که آنچه در آن جهان وجود دارد لذات و آلام روحانی است. البته آنها از ارزش قیامت نکاسته‌اند؛ خیال نکنید اگر کسی آن را گفت از ارزش قیامت کاسته است که پس آنجا چیزی نیست. ما که آنچه برایمان اهمیت دارد امور جسمانی مثل خوردن و نوشیدن و نکاح است، خیال می‌کنیم اگر اینها نبود پس دستمان خالی است و هیچ چیز نیست. ولی آنهایی که نظر محققانه‌تر داشته‌اند گفته‌اند بدون شك لذات و آلام روحانی به جای خود هست، که در خود قرآن روی آنها عجیب تکیه شده است، ولی ما از منطبق قرآن این مطلب را درك می‌کنیم که لذات و آلامی از سنخ لذات و آلام جسمانی هم قطعاً وجود دارد، گو اینکه آن هم از نظر درجه طرف مقایسه نیست؛ یعنی از نوع لذت ذائقه، از نوع لذت نوشیدن، از نوع لذت جنسی، از این نوع لذات هم - که ما اینها را لذات جسمانی می‌دانیم - در آن جهان قطعاً وجود دارد و نص آیه قرآن است. داعی هم ما نداریم که اینها را - مثل بعضی‌ها - تاویل بکنیم؛ مثلاً اگر اینجا دارد که «بصحاف من ذهب و اکواب» در ظروفی زرین و در جامه‌هایی نوشیدنیها داده می‌شود، بگوییم مقصود از این ظروف زرین و مقصود از این جامه‌ها امور معنوی است؛ نه، امور معنوی به جای خود هست، ولی ما هیچ داعی هم نداریم که اینها را انکار بکنیم. بو علی سینا که حکیم و فیلسوف بوده است، با برهان عقل و فلسفه خودش تا اینجا رسیده است که معاد روحانی قطعاً وجود دارد، یعنی انسان که می‌میرد دیگر مات و فات نمی‌شود، روح انسان بدون شك باقی می‌ماند، و لذات و آلام روحانی در دنیای دیگر وجود دارد. می‌گوید تا اینجا را ما با دلیل علم و فلسفه درك کردیم ولی چون صادق مصدق، یعنی پیغمبر اکرم، به ما خبر داده است که جسمانی هم آنجا وجود دارد، ما به آن ایمان داریم. البته دیگران بعد از او آمده‌اند بالاتر از این گفته‌اند؛ گفته‌اند نه، ما دلیل هم در تایید صادق مصدق می‌آوریم .

بنا بر این جزء معتقدات ما این است که معاد وجود دارد، هم نوع لذات و آلام روحانی، و نمونه هر دو نوع را هم (عرض می‌کنم «نمونه» چون از نظر درجه قابل مقایسه نیست) ما در همین دنیا کم و بیش مشاهده می‌کنیم؛ یعنی ما،

هم نوع لذات و آلام جسمانی را در این دنیا درك کرده‌ایم و هم ما اگر درك نکرده باشیم، افرادی که حد بالاتری دارند - نوع لذات و آلام روحانی و آن عالی‌ترین لذات و آلام روحانی را درك می‌کنند، و هر دوی اینها در عالم معاد و در بهشت و جهنم قطعاً وجود دارد ولی با اختلاف درجه خیلی شدید. حتی همین امور جسمانی‌اش هم از نظر درجه با جسمانیهای اینجا متفاوت است، یعنی مثلاً آن لذتی که ذائقه انسان از خوردن يك لقمه در آنجا می‌برد با آن لذتی که از يك غذای دنیایی و مادی می‌برد قابل مقایسه نیست و لهذا افرادی که در این دنیا غذای بهشتی خورده‌اند مدعی چنین چیزی هستند.

مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی رضوان الله علیه که هیچ وقت این جور حرفها را نمی‌زد، نمی‌دانم یکدفعه چطور شد که مجاز شد که بگوید، داستانی يك وقت نقل کرد، يك لطف و عنایت و کرامتی نسبت به ایشان رخ داده بود که در نجف خیلی سخت مریض می‌شود، يك مرضی که تقریباً مشرف به موت می‌شود و بعد در همان حال - که می‌گفت از این پهلوا به آن پهلوا هم دیگر خودم نمی‌توانستم بشوم (طیب هم بود و مرضش را می‌شناخته است - او را می‌آورند در حرم مطهور و متوسل می‌شود. بعد در حرم او را ارجاع می‌کنند به حضرت حجت. (من الآن یادم رفته گفت در بیداری یا در خواب، ولی بالاخره ارجاعش می‌کنند). بعد می‌آید. گفت که آخرهای شب بود، تابستان هم بود و در اتاق باز بود، بعد آمده بود ایران). يك شبی را دیدم از در وارد شد و از طرف دست راست آمد تا رسید بالای سر من. (مذاکراتی را هم می‌گفت که بسیاری از آنها یادم نیست.) غرض اینجاست. گفت لقمه‌ای به من داد و گفت بگیر بخور. من آن لقمه را خوردم، و این تعبیر او بود (اگر کسی او را می‌دید می‌فهمید که چگونه آدمی است که هیچ وقت در حرف او يك سرسوزن کم و زیاد وجود نداشت) گفت لقمه‌ای خوردم که مانند آن، لذیذ در عمرم نخورده بودم و نخورده‌ام و این لقمه را خوردم اما همین که خوردم خوردن همان و احساس اینکه رمق به تمام بدنم آمد همان. پا شدم نشستم. بعد بلند شدم رفتم در حیاط. فریاد آنها بلند شد، دیدند مرده زنده شد!

غرض این جهت است که همان لقمه‌ای هم که انسان از نوع لقمه جسمانی [در آنجا] تناول کند، باز از نظر درجه شبیه این نیست و لهذا همیشه تعبیرات دنیایی از رساندن آن معانی اخروی ناقص است. امیر المؤمنین می‌فرماید: «و کل شیء من الدنيا سماعه اعظم من عیانه و کل شیء من الاخرة عیانه اعظم من سماعه»⁽⁵⁾ دنیا هر چه که آدم می‌شنود، وقتی می‌بیند، می‌بیند شنیده‌اش بزرگتر بوده از آنچه دیده؛ آخرت بر عکس است، هر چه انسان بشنود، وقتی که ببیند می‌بیند آنچه

که می‌بیند خیلی بیشتر است از آنچه که شنیده؛ یعنی با الفاظ دنیا نمی‌شود [آخرت را] بیان کرد. قرآن هم روی همین جهت، اول می‌گوید: «یطاف علیهم بصحاف من ذهب و اکواب» دور گردانده می‌شود ظروفی زرین و جامه‌هایی از نوشیدنیها. ما با این تعبیرات آشنا هستیم، ولی برای اینکه کسی خیال نکند که نظیر همینهایی است که ما در مجالس خودمان داریم، بعد می‌گوید: «و فیها ما تشتیة الانفس و تلذ العین» اشاره به اینکه الفاظ برای افاده آن معنا کوتاه است؛ همین قدر بدانید که آنچه که نفوس مایل باشند و آنچه که چشم از آن لذت می‌برد [در بهشت هست]؛ دو تعبیر است: مشتبهات نفوس، شهوات نفوس را می‌گوید؛ «ما تلذ الاعین» چیزی که چشم از آن لذت می‌برد، موضوع «زیبایی» است. زیبایی، خودش يك امر روحی و معنوی است، زیبایی دیگر امر جسمی نیست. آنچه که چشمها از آن لذت و بهجت می‌برند. دیگر نمی‌گوییم چی؛ آنچه که چشم لذت و بهجت می‌برد. بعضی مفسرین گفته‌اند «عین» در اینجا اعم است از عین راس و عین قلب. آنچه که بینش انسان و دیدن انسان از آن لذت می‌برد، که در آنچه که بینش انسان و دیده انسان از آن لذت می‌برد، که در يك آیه دیگر در سوره «الم سجده» خواندیم: «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین»⁽⁶⁾ «کسی نمی‌داند، هیچ نفسی نمی‌داند که چه چیزها که مایه روشنایی چشمهاست در آنجا پنهان است، یعنی امکان ندارد انسان در این دنیا بفهمد. اگر يك جنین در رحم می‌تواند لذات و آلام این دنیا را درک کند، يك انسان دنیایی هم می‌تواند لذات و آلام آن جهان را درک کند. پس غیر از اینکه تعبیری بیان کنند و بعد بگویند مطلب بالاتر از این حرفهاست [راه دیگری نیست]. حدیث نبوی است که: «و فیه ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر» یعنی آنجا چیزهایی است که نمونه‌اش را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است.

«و انتم فیها خالدون» عبارت، اول مغياب بود (یطاف علیهم بصحاف من ذهب). قبلش هم خطا بود (ادخلوا الجنة واراد بهشت بشوید شما و همسرانتان). بعد يك مرتبه آهنگ کلام از خطاب به غیبت می‌آید؛ یعنی اول، کلام به این صورت است که مخاطب خود بهشتی‌ها هستند، بعد یکدفعه مثل اینکه با دیگری سخن گفته می‌شود، کانه مردم دیگر بدانید که اوضاع از چه قرار است، یطاف علیهم بصحاف من ذهب، کانه ما داریم برای دیگران توصیف می‌کنیم، آنها که در آن هستند و می‌دانند، برای دیگران داریم می‌گوییم، دو مرتبه خطاب به آنها: «و انتم فیها خالدون» بالاترین لذت روحی همین است که خطاب به آنها برسد که شما برای ابد در اینجا هستید. «و تلك الجنة التي اور تئموها بما کنتم تعملون» بعد که اعلام جاوید ماندن را از طرف خدای صادق به آنها می‌دهند - که این

مژده يك مژده‌ای است که اگر در آنجا مرگی وجود می‌داشت هر کسی همان مژده قالب تهی می‌کرد وقتی به آنها می‌گفتند: «و انتم فیها خالدون». آن وقت علت و دلیلش را ذکر می‌کنند؛ یعنی ما اینجا قرعه نکشیدیم يك عده را بیاوریم بهشت و يك عده را ببریم جهنم، محصول‌دار تکلیف دنیای شماست. «تلك الجنة اورثتموها» آن (نمی‌گوید) «این» (همان بهشتی است) (چون مردم در آنجا با «آن» آشنا بودند نه با «این»، او را «آن» می‌دانستند، و بعلاوه مقام عالی‌اش را می‌خواهد بگوید) آن همان بهشتی است که شما وارثش هستید، وارث این بهشت هستید به موجب اعمال خودتان (بما كنتم تعملون). تکیه به آنها می‌شود: این اعمال شماست و به موجب اعمال خودشان وارث این بهشت هستید.

در قرآن این تعبیر در چند جا هست؛ از جمله در سوره مبارکه «قد افلح المؤمنون» تعبیر «ارث» به کار برده شده؛ می‌گوید مؤمنین وارث فردوس‌اند، وارث بهشت هستند. در آن سوره می‌خوانیم: «قد افلح المؤمنون × الذين هم فی صلاتهم خاشعون × والذين هم عن اللغو معرضون × و الذين هم للزکوة فاعلون × و الذين هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین × فمن ابتغی وراء ذلك فاولئك هم العادون × و الذين هم لاماناتهم و عهدهم راعون × و الذين هم علی صلواتهم یحافظون» بعد می‌فرماید: «اولئك هم الوارثون × الذين یرثون الفردوس هم فیها خالدون»⁽⁷⁾ «اینها هستند که وارث بهشت هستند».

اینجا می‌فرماید این بهشتی است که وارثش شما هستید. مفسرین در اینجا بحث کرده‌اند که یعنی چه شما وارث هستید؟ ارث را در کجا می‌گویند؟ ارث را در جایی می‌گویند که يك چیزی مال کس دیگر باشد، او برود و آنچه که مال او هست به دیگری منتقل بشود. بعضی گفته‌اند که این از آن نظر است که هر کسی خانه‌ای در بهشت دارد، یعنی برای هر کسی جا در بهشت معین شده، ولی آنهایی که به موجب اعمال بد خودشان محروم می‌مانند و جهنمی می‌شوند از خانه اصلی خودشان جدا می‌شوند، آنچه که به آنها داده نشده به اینها داده می‌شود و اینها وارث آنها می‌شوند. این خیلی به نظر بعید می‌آید، چون اصلاً تمام بهشت را می‌گوید شما وارث این بهشت هستید. بعضی گفته‌اند که اصلاً «وارث» مفهوم ارث ندارد، اعطاء است؛ یعنی این بهشتی است که به شما اعطا شده. این هم بعید به نظر می‌رسد که با کلمه «ارث» بیان شده باشد. علتش يك چیز دیگر است، چون ما این تعبیر را درباره خود خدا داریم: «انا نحن نرث الارض و من علیها»⁽⁸⁾ «این نکته‌ای است، درست توجه کنید. مالك اصلی همه چیز در حاق واقع، در دنیا و آخرت خداست (در این حرفی نیست) یعنی هیچ وقت خدا چیزی

را از ملك خودش خارج نكرده اگر به ديگرى داده، و اين تعبير از امير المؤمنين است در حديث توحيد صدوق كه خداوند تملك کرده به اشخاص مثلا قوه را، قدرت را، استطاعت را، اما اين تملك معنايش اين نيست كه از ملك خودش خارج کرده «و هو املك» در عين حال خودش مالكثر است. ما مي بينيم كه در عين حال، قيامت با دنيا يك تفاوتی دارد. لا اقل عالم دنيا عالم حجاب است، يعنى مالکيت خداوند برای ما ظهور ندارد؛ يعنى ما آنچه كه احساس مي كنيم اسباب و مسببات ظاهري را مي بينيم نه آن حقيقت را؛ حقيقت را نمي بينيم. اگر كسي حقيقت را الآن ببيند باز مي بيند مالك همه چيز خداست. اما وقتی كه ما وارد قيامت مي شويم، مي بينيم همه مالکيتها باطل و ضايع شد و همه برگشت به مالك اصلي. «لمن الملك اليوم لله الواحد القهار». آن عارف گفت «اليوم كما...» الآن هم همين طور است. بله، از ديده يك نفر آدم عارف الآن هم همين طور است، ولي او از ديده كساني مي گويد كه چشمشان آنجا باز مي شود. آن وقت اين مالکيتهاي كساني مي گويد كه چشمشان آنجا باز مي شود. آن وقت اين مالکيتهاي ظاهري همه مي ميرد، همه باطل مي شود، لكيت حقيقت خداوند ظاهر مي شود، خداست كه وارث همه چيز است. پس چون اين تعبير «ارث» در مورد خود خدا به كار برده شده است، معنايش ظهور حقيقت است. حال برای آن كساني كه از طريق الوهيت چيزهايي را در آنجا واجد مي شوند مي گويد: «و تلك الجنة التي اورثتموها» به همان معنا كه خدا وارث اينهاست در قيامت، اين بندگان وارث هستند، يعنى مالك حقيقي اينها مي شوند به مالکيت پروردگار. پس در واقع اين جور مي خواهد بگويد: «ما كه مالك همه چيز هستيم، تو هم مالك اينها و بلكه همه چيز هستي». يك چيزي نقل مي كنند كه نامه اي از خداوند به اهل بهشت مي رسد: «من الحي القيوم الذي لا يموت الى الحي القيوم الذي لا يموت» ما قيوم واقعي هستيم و تو هم به قيوميت ما اينجا قيوم و مالك واقعي خواهی بود.

پس اينجا كه تعبير «ارث» مي كند، برای اين است كه مي خواهد بگويد مالکيت شما شاني از شئون مالکيت خداوند است، همان وراثت الهي كه به خداوند مي رسد [و] معنايش اين است كه همه حجابها از بين مي رود و حقيقت آشكار مي شود، به شما هم مي رسد. «تلك الجنة التي اورثتموها بما كنتم تعملون.»

باز به نوع ديگر به تنعمات جسماني اشاره مي كند. در آن آيه به خوردنيتها و نوشيدنيتها اشاره كرد، صحاف من ذهب كه خوردنيتها بود، اكواب كه جامهائي است نوشيدنيتها را در آن قرار مي دهند، در اينجا دسر و ميوه اش را ذكر مي كند: «لكم فيها فاكهة كثيرة منها تاكلون» در آنجا ميوه هاي فراواني داريد كه از آنها

استفاده می‌کنید، یعنی نه اینکه همه آنها را می‌توانید استفاده کنید، آنجا تمام شدنی نیست، از آنجا استفاده می‌کنید .

تا اینجا صفحه بهشت و بهشتیان بود، حالا صفحه جهنمی‌ها شروع می‌شود: «ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون» مجرمان، گنهکاران (البته مقصود گروهی از گنهکاران هستند که خود قرآن معین کرده) در عذاب جهنم جاوید می‌مانند آنجا راجع به آنها فرمود: «انتم فیها خالدون»، اینجا به صورت غیاب ذکر می‌کند. مفسرین، اینجا این مطلب را عنوان کرده‌اند که مقصود از «مجرم» چیست؟ آیا مقصود از «مجرم» خصوص کافر است، خصوص مشرک است؟ نه، چون او لا کلمه «مجرم» یعنی گنهکار، و ثانیاً خود قرآن خلود را منحصر به کفار نکرده، مسلمان هم در اثر بعضی از گناهان ممکن است خالد در جهنم باشد. در قتل عمد، صریح آیه قرآن است، اگر کسی نفس محترمی را بکشد و توبه نکند و از این دنیا برود او خالد در جهنم است. پس ضرورتی ندارد که ما بگوییم [مقصود از «مجرم» مشرک است]. ظاهر آیه هم که «مشرک» نیست. «لا یفتر عنهم» تخفیفی داده نمی‌شود، اول و آخرش یک جور است، نه این است که اولش سخت است، بعد تخفیف و تخفیف؛ نه، «لا یفتر عنهم و هم فیه ملبسون» و اینها در آنجا ناامیدند. یک عذاب، یک رنج برای انسان، هرچه شدید باشد یک طرف، امید نداشتن به خلاص شدن یک طرف. اگر انسان دچار شدیدترین رنجها باشد ولی یک برق امیدی در آن نهایت [باشد که] خوب این بالاخره تمام می‌شود، هر چه هست تمام می‌شود، [تحمل آن رنج برایش آسانتر است]. این دومی روحی است. این عذاب، جسمی است، آن یکی روحی است؛ و بدتر از آن عذاب جسمی، این یاس و ناامیدی‌ای است که از نظر روحی دارند که پایان پذیر نیست .

اینجا این سؤال همیشه مطرح است و خیلی افراد می‌گویند که چرا بعضی از عذابها عذب خالد است؟ آیا این خلاف عدل الهی نیست؟ قرآن هم همین جا مساله را طرح می‌کند: «و ما ظلمناهم و لکن كانوا هم الظالمین» ما به آنها ستم نکرده‌ایم، اینها خودشان به خودشان ستم کرده‌اند؛ یعنی ما چیزی را از خارج به آنها تحمیل نکرده‌ایم، این همان ظلم خودشان بر خودشان است که اینجا ظاهر و بارز شده است. خیال نکنید که مثل ظلمهایی است که در دنیا واقع می‌شود که یک کسی استحقاق چیزی را ندارد و نباید به او برسد، از خارج به او تحمیل می‌کنند. چیزی از خارج بر آنها تحمیل نشده است. یکی دو آیه بعد این را توضیح می‌دهد. اینها به جد راضی به انعدام و مرگ خودشان می‌شوند و یگانه آرزوی آنها این است که بمیرند و متأسفانه در آنجا اصلاً مرگی وجود ندارد، و

بعضی از مفسرین گفته‌اند اینها با اینکه می‌دانند مرگ وجود ندارد ولی [به سبب] آن ملکاتی که در دنیا دارند که دیده‌اند مرگ در دنیا هست، مثل اینکه يك نوع قیاسی می‌کنند، خطاب می‌کنند به مالك جهنم «و نادوا یا مالك» فریاد می‌کنند ای مالك! «لیقض علینا ربك» «دیگر نمی‌گویند «ربنا»» پروردگارت کار ما را تمام کند.

از قرآن چنین استنباط می‌کنیم که آن موجود و آن ملك و فرشته‌ای که اختیاردار جهنم است نامش «مالك» است. این نامگذاری مثل نامگذاریهای دنیا نیست که نامگذاری می‌کنند تا با همدیگر اشتباه نکنند، نام [در] آنجا یعنی صفت، یعنی حقیقت، غیر از نامگذاری اینجاست [که] به یکی می‌گوییم «حسن»؛ حسن یعنی نيك، ولی ما به او می‌گوییم «حسن» نه به اعتبار اینکه نيك است، اسم گذاشته‌ایم، قرارداد کردیم؛ ممکن است خیلی هم زشت باشد ما به او بگوییم «حسن». اسم گذاری است، غیر از این است که صفت و حقیقت باشد. در اخبار هم زیاد وارد شده که آن فرشته مامور جهنم نامش «مالك» است و متقابلاً خادم بهشت نامش «رضوان» است، و این نکته‌ای و لطیفه‌ای دارد. چطور شده که آنجا گفته‌اند مالك بهشت، گفته‌اند «رضوان»، ولی اینجا گفته‌اند مالك جهنم؟ این برای آن است که در آنجا سخن، سخن خشنودی و رضای پروردگار است، او باب رضوان الهی است، یعنی آن کسی که از خودخواهی و خودپرستی و مالکیت نفس گذشته و تسلیم امر پروردگار و راضی به رضای پروردگار است، او می‌شود بهشتی. این «مالك» که در اینجا گفته می‌شود، مظهری است از آن خودخواهیهای انسان و مالکیت انسان خودش را و خودپرستیهای انسان. این است که نام این شده «مالك» و نام آن شده «رضوان».

اینها به او می‌گویند که از پروردگار خودت بخواه (نمی‌گویند پروردگار ما) کار ما را تمام کند، ما اساساً نباشیم. جوابی که او می‌دهد این است: «انکم ما کثون» شما ماندنی هستید. «لقد جنناکم بالحق و لکن اکثرکم للحق کارهون». عجیب است! انسان باید آیات قرآن را با همدیگر مقایسه کند تا درست متوجه نکات شود. در ردیف چند آیه پیش که راجع به اهل بهشت بود خواندیم: «الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین یا عباد لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون» بعد: «الذین امنوا بایاتنا و كانوا مسلمین» آنان که به آیات حق ایمان آوردند و مسلم بودند - و در آن جلسه عرض کردم - یعنی تسلیم بودند، و عرض کردیم که اساساً گوهر انسانیت این است. خدا انسان را به حکم فطرتی که به او داده حق خواه قرار داده، حالتی به انسان داده که عاشق و علاقه‌مند حق و حقیقت است. حق پرستی و حق دوستی و قیقت‌خواهی، آن گوهر و جوهر

حقیقت انسان است. اسلام فطری هم یعنی این؛ اسلام که در فطرت انسان هست یعنی همین. [حدیث] «كل مؤلود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه»⁽⁹⁾ «همین است. خداوند هر کسی را بر فطرت اسلام و بر فطرت تسلیم به سوی حقیقت آفریده و آنچه که در درجه اول برای هر کسی واجب و لازم است این است که نگذارد عناد با حقیقت در روحش رشد کند، و اگر عناد رشد کرد انسان به حالت ضد خودش در می‌آید، یعنی انسان می‌شود ضد انسان؛ کینه با حقیقت پیدا می‌کند، و اگر انسان به این حالت در آمد و این موجودی که شیفته و عاشق حقیقت آفریده شده است، در عمل راهی را گرفت و رفت و رفت تا خودش را به صورت يك دشمن و يك موجود کینه‌ورز با حقیقت قرار داد، باید بگوییم يك دور ۱۸۰ درجه‌ای زده. پس مساله قبول نداشتن حق و حقیقت يك مطلب است، دشمن حق و حقیقت بودن يك مطلب دیگر است. در بحث آخر کتاب عدل الهی که راجع به مساله عمل غیر مسلمان» بحث کرده‌ایم، عرض کرده‌ایم که غیر مسلمانانی که قاصرند نه مقصر - یعنی اگر مسلمان نیستند به دلیل این است که دستشان نرسیده، نه اینکه به آنها عرضه شده و تعصب و عناد و لجاج ورزیده‌اند، ولی آن سلامت روح خودشان را در آن حد حفظ کرده‌اند که اگر حقیقت بر آنها عرضه می‌شد با آن نمی‌جنگیدند - هرگز خداوند اینها را عذاب نمی‌کند چون تقصیری نکرده‌اند. اینها را به اصطلاح فقهی می‌گویند «قاصر». ولی اگر انسان رسید به آنجا که حق و حقیقت بر او عرضه بشود و وی عنادی، تعصبی، لجاجی، استکباری بورزد [معذب خواهد بود]. این است که قرآن همواره کلمه «کفر» می‌آورد که به معنی عناد ورزیدن است، کلمه «استکبار» می‌آورد، کلمه «جحد» می‌آورد. آیا هر کسی که به پیغمبر ما ایمان نداشته باشد لزوماً اهل جهنم است؟ جوابش این است: [آیا] ایمان ندارد به دلیل اینکه بر او عرضه نشده است و بدون تقصیر ایمان ندارد، یا ایمان ندارد از راه اینکه در تحصیل حقیقت کوتاهی کرده، یا حقیقت عرضه هم شده معذک تعصب و لجاج ورزیده؟ اگر قسم دوم باشد قطعاً اهل جهنم است، ولی قسم اول نه، اینجور نیست، قطعاً نمی‌شود گفت، چون اصلاً روح و حقیقت همین است. انسان قاصر را که حجت بر او تمام نشده است خداوند متعال عذاب نمی‌کند: «و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا»⁽¹⁰⁾ «ما هرگز قومی را عذاب نمی‌کنیم پیش از آنکه حجت را بر آن مردم تمام کرده باشیم. وای به حال کسی که حجت بر او تمام بشود! همچنین کسانی که ولایت ائمه را قبول ندارند، دو جورند: [آیا] عرضه شده است و مخالفت کرده‌اند یا عرضه نشده است؟

بوسیری يك شاعر مصری قرن هفتم است؛ قصیده‌ای دارد به نام «برده» در مدح حضرت رسول. قصیده‌ای است که میان شیعه و سنی شایع است، در

کتابهای شیعه‌ها هم زیاد است. مرحوم آقا شیخ عباس قمی در هر کتابش راجع به حضرت رسول که چیزی نقل می‌کند از اشعار بوسیری می‌آورد. شما هم خیلی شنیده‌اید :

فاق النبیین فی خلق و فی خلق و لم یدانوه فی علم و لا کرم محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم

قصیده‌ای است که از شاهکارهای ادبیات عرب بلکه شاهکار ادیبان جهان است :

ا من تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعا جری من مثله بدم ام هبت الريح من تلقاء کاظمة و او مض البرق فی الظلماء من اضم

که این «کاظمه» و غیر آن که می‌گویند، نام کوه‌های اطراف مدینه است. اصلاً با پیغمبر عشق ورزی کرده، و عجیب قصیده‌ای است! من خودم که هر وقت این قصه را می‌خوانم تکان می‌خورم.

مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی بسیاری از شعرهای این قصه را حفظ داشت که من می‌دیدم گاهی می‌خواند و خیلی افراد خیلی شعرهایش را حفظ دارند. ایشان می‌گفت که من معتقدم ائمه از این آدم شفاعت می‌کنند؛ با اینکه يك عالم و سنی بوده است. می‌گفت من اعتقاد دارم ائمه از او شفاعت می‌کنند. می‌گفت اینها قاصرند؛ تشیع به اینها عرضه نشده است. مثل بوسیری درباره‌اش يك چنین حرفی می‌زنند. يك آدمی که تا آن حد اخلاص نشان می‌دهد نمی‌شود گفت این اهل جهنم است. بله، اگر حقیقت بر ما بیشتر از هر قوم و ملتی عرضه شده است، همین ما که از هر قومی بیشتر بر ما حقیقت عرضه شده است و از هر قومی کمتر در مقابل حقیقت تسلیم هستیم، خطر برای ما بیشتر است، بر عکس آنچه که ما خیال می‌کنیم. ما خیال می‌کنیم به دلیل اینکه حقیقت بر ما بیشتر از سایر اقوام عرضه شده پس ما اهل نجات هستیم. نه، این، کار را مشکل کرده. به دلیل اینکه حقیقت بر ما از همه بیشتر عرضه شده ما خطرمان بیشتر است؛ چرا؟ چون ما کمتر عمل می‌کنیم. بله، اگر ما که بر ما حقیقت عرضه شده عمل بکنیم بشویم حاج میرزا علی آقا شیرازی - و یا افراد دیگری مادون او - از همه می‌زنیم جلو، اما اگر [عمل] نبود نه. اینجا ببینید به آنها چه می‌گویند؟ چرا می‌گویند که این شما خودتان هستید که به خودتان ظلم کرده‌اید (ظلم در اینجا ظلم به نفس است)، آن ظلم شما چیست؟ مگر چکار کردید؟ چه حرکت 180 درجه‌ای انجام دادید؟ درباره آنها می‌گوید «الذین امنوا بایاتنا و کانوا مسلمین» اما درباره اینها می‌فرماید: «لقد جنناکم بالحق» (اینجا اختلاف است که از زبان

مالك است يا از زبان خداوند؟ فرق نمی‌کند، مالك هم باشد یعنی ملکوتیان). گفته‌اند اینجا مخاطب مطلق بشر است نه خصوص اهل جهنم، چون بعد می‌گوید «و لکن اکثرکم»: ای انسانها! ما حقیقت را بر شما عرضه کردیم «و لکن اکثرکم للحق کارهون» لکن بیشتر شما از حق و حقیقت کراهت و نفرت پیدا کردید؛ یعنی مسلم که نشدید هیچ، اصلاً حالت نفرت و کینه و دشمنی نسبت به حق و حقیقت پیدا کردی. این طبعاً دنبالش جز خود چیز دیگری نمی‌تواند باشد .

این دنیا دار عمل است و آن دنیا دار محصول. اینجا را به اصطلاح می‌گویند «خانه قوه»، اینجا را می‌گویند «خانه فعلیت». همین طور که دانه‌ای که به زمین پاشیده می‌شود در ابتدا استعداد دارد که خیلی عالی و خوب رشد کند، اگر کج و کوله رشد کرد دیگر نمی‌شود آن را بر گرداند هسته اولش کرد، بلکه همین طور می‌ماند و همین است، انسان هم اگر با این فعلیت یعنی با حالت دشمنی با حق و حقیقت از دنیا برود، خیال نکنید آنجا دشمنی‌اش زایل می‌شود. همین دشمنی‌اش با حق و حقیقت تا ابد همراهش هست، تا ابد که در قیامت می‌سوزد هیچ وقت پشیمانی واقعی به معنی تغییر در آنجا وجود ندارد؛ یعنی با همین حالت دشمنی حق و حقیقت تا ابد هست، و لهذا قرآن می‌گوید: «و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه»⁽¹¹⁾ «عجیب است! می‌گوید این دیگر هیچ تغییر پذیر نیست. [شخص معاند] می‌گوید: «رب ارجعون لعلی اعمل صالحا»⁽¹²⁾ «، [قرآن می‌فرماید] ولی حالا که به این شکل در آمده اگر بر گردد به دنیا همان آدم اول است، دیگر تغییر نمی‌کند. تا ابد به این حال باقی است و تا ابد هم در جهنم باقی است. پس «و ما ظلمناهم و لکن كانوا هم الظالمین» کسی کاری نکرده، همانی است که خودت با خودت آورده‌ای و تا [ابد] هم با تو خواهد بود .

این البته راجع به همان افرادی است که در جهنم خالد هستند، و البته ما می‌دانیم ه این در وقتی است که منشا جهنمی شدن انسان این باشد که دشمنی با حق و حقیقت ملکه و صورت انسان شده باشد، فعلیت انسان آن باشد، ولی این را هم البته می‌دانیم که بسیاری از عذابها به نص خود آیه قرآنی پایان پذیرفتنی است؛ یعنی همه اهل جهنم این طور نیستند که برای ابد [در آنجا] باقی بمانند. در سوره «عم» می‌خوانیم که «لا بقین فیها احقابا»⁽¹³⁾ «اصطلاحی است که قرآن آورده: احقابی درنگ می‌کنند. مختلف است: کمتر، زیادتر. آنهایی که آن اصل جوهر انسانی‌شان فاسد نشده و آن اصل حقیقت و تسلیم در مقابل حق شان از بین نرفته و تبدیل به دشمنی با حق و حقیقت نشده، مثلاً گناهانی از قبیل گناهان کبیره برایشان پیدا نشده، عذاب را می‌کشند [ولی] این عذابها برای آنها خاصیت تصفیه دارد، تدریجاً تصفیه می‌شوند، وقتی که تصفیه شدند نجات پیدا می‌کنند.

حال افرادی که به این صورت در می‌آیند که خالد هستند، چقدرند، آیا خیلی کم هستند یا زیادند و یا خیلی اقل قلیل هستند، آن مطلب دیگری است که شاید هم همین طور باشد که افرادی که به این شکل در می‌آیند که خالد هستند و دیگر بیرون آمدن برای آنها نیست عده‌اشن خیلی زیاد نباشد، ولی البته افرادی وجود دارند .

البته اینجا يك احتمال دیگر هم هست و آن اینکه مخاطب فقط همین اهل جهنم باشند،⁽¹⁴⁾ ... در میان اهل جهنم هستند کسانی که به دلیل دیگر جهنمی شده‌اند نه به این دلیل، و لهذا در آنجا هم گفت: «انکم ماکثون». این «ماکثون» اعم است از اینکه خالد باشند یا غیر خالد. شاید هم این طور باشد .

این مطلب را من مکرر عرض کرده‌ام که یکی از آیات قرآن به شکل عجیبی این حالت راهت‌حق را یعنی حالت دشمنی حق را تجشم می‌دهد که انسان گاهی به چه حالتی در می‌آید که با حق جنگ آشتی ناپذیر پیدا می‌کند و اصلاً برایش قابل تحمل نیست؛ و این، تغییر انسان است که انسان چقدر تغییر می‌کند! آن آیه این است: «و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم .⁽¹⁵⁾» «حالا ببینید يك چنین آدمی غیر از اینکه خلود [در جهنم] داشته باشد، اصلاً راه دیگری برایش وجود دارد؟ قرآن دارد نقل می‌کند، می‌گوید توجه کن به آن وقتی که اینها دست بلند کردند به آسمان و گفتند خدایا اگر این قرآنی که آمده حق است و از نزد تو آمده، سنگی بفرست بر سر ما که ما آنا برویم که نمی‌توانیم ببینیم، یا سنگی بفرست یا عذاب دردناکی نازل کن. خیلی عجیب است! به جای اینکه بگوید خدایا! اگر این حق است و از نزد توست شرح صدی به ما بده که ما حقیقت را قبول کنیم، می‌خواهد بگوید حالا که این شخص آمده و مدعی است که من پیغمبر هستم، اگر می‌خواهد این پیغمبر تو باشد و این چیزی که آورده از ناحیه تو باشد، برای من قابل تحمل نیست. من دیگر این زندگی را که این آدم پیغمبر باشد نمی‌خواهم. گاهی ما خودمان این حرف را می‌زنیم، لا بد تصور نمی‌کنیم، می‌گوییم من حاضرم بروم به جهنم ولی این کار را نمی‌کنم. این حرف یعنی اگر به جهنم هم بروم فلان کار را نمی‌کنم. این معنایش این است که من اساساً دشمن این کارم، من به هر حال دشمن این کارم یا به هر حال طرفدار این کار هستم، به حق و حقیقت به هیچ معنا کار ندارم. این است که حالتی که -العیاذ بالله- اگر برای کسی پیدا بشود دیگر امیدی برای نجات او به هیچ شکل وجود ندارد. چنین کسی - همان طور که عرض کردم - در آنجا هم باز همان دشمنی‌اش با حق و حقیقت از باطنش دائماً می‌جوشد .

ایام مصیبت است و چند کلمه‌ای هم ذکر مصیبت بکنیم؛ ایامی است که اهل بیت علیهم السلام را به شام آورده‌اند. البته نمی‌شود به طور دقیق گفت چند روز است که وارد شده‌اند ولی اگر آن نقل و روایتی که هست معتبر و صحیح باشد در حدود دو هفته‌ای است که به شام آمده‌اند، چون نوشته‌اند که در دوم ماه صفر بود که وارد شهر دمشق شدند و باز بر طبق آنچه که در نقلها و در مقاتل آمده است این ایام همان ایامی است که در خرابه به سر می‌بردند؛ اهل بیت پیغمبر در خرابه‌ای به سر می‌بردند که این خرابه نه آنها را روزها از گرما حفظ می‌کرد و نه شبها از سرما؛ یعنی يك چهار دیواری غیر مسقف بود، فقط يك چهار دیواری بود که اینها از آنجا نمی‌توانستند بیرون بیایند، در آن محیط و محوطه بودند، دیگر هیچ خاصیت دیگری نداشت. این که «آنها را نه از گرما و نه از سرما حفظ می‌کرد» تعبیر است که ارباب مقاتل نوشته‌اند. حال به طور دقیق چقدر آنجا ماندند خدا می‌داند، چون دقیقاً مشخص نیست که مثلاً چند هفته، چند روز، یا احیاناً چند ماه در آنجا بودند، ولی همین قدر هست که نوشته‌اند امام سجاد علیه السلام را که يك روز شخصی در بیرون خرابه دید، گفت دیدم صورتش پوست انداخته است. از امام [علت را] سؤال می‌کند، می‌فرماید ما در جایی قرار داریم که نه ما را از گرما حفظ می‌کند و نه از سرما. مدت توقف اهل بیت در شام بسیار بر آنها سخت گذشته است و این روایتی است از حضرت سجاد علیه السلام که از ایشان سؤال کردند که آقا! در میان موافقی که بر شما گذشت، از کربلا، از کوفه، از بین راه، از کوفه تا شام، از شام تا مدینه، کجا از همه جا بیشتر بر شما سخت گذشت؟ ایشان فرمود الشام، الشام، الشام؛ شام از همه جا بر ما سخت‌تر گذشت و علت آن ظاهراً بیشتر آن وضع خاصی بود که در مجلس یزید برای آنها پیش آمد. در مجلس یزید حداکثر اهانت به آنها شد. امام سجاد فرمود که ما دوازده نفر بودیم که ما را به يك ریسمان بسته بودند، يك سر ریسمان به بازوی من و سر دیگر آن به بازوی عمه ما زینب و با این حال ما را وارد مجلس یزید کردند، آن هم با چه تشریفاتی که او برای مجلس خودش مقرر کرده بود، که يك جمله‌ای در همان حال، امام سجاد به یزید فرمود که او را عجیب در مقابل مردم خجل و شرمنده [کرد] و سرکوفت داد که انتظار نداشت اسیر چنین حرفی بزند. فرمود: یزید! اتاذن لی فی الکلام؟ اجازه هست يك کلمه حرف بزنم؟ گفت بگو ولی به شرط اینکه هذیان نگویی. فرمود: شایسته مثل من در چنین مجلسی هذیان گفتن نیست. من يك حرف بسیار منطقی دارم. تو به نام پیغمبر اینجا نشسته‌ای، خود را خلیفه پیغمبر اسلام می‌دانی، من سؤال فقط این است (البته این را حضرت می‌خواست بفرماید که مردم دیگر را متوجه و بیدار

کند) اگر پیغمبر در این مجلس بود و ما را که اهل بیتش هستیم به این حالت می‌دید چه می‌گفت؟ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ...

پی‌نوشتها :

1- زخرف/ ۷۰ - ۷۶ .

[2- مجموع این مکاتبات را مرحوم آیه الله سید محمد حسین حسینی تهرانی به ضمیمه تزییلات و محاکمات مرحوم علامه طباطبائی همراه با تزییلات خود در کتابی تحت عنوان «توحید عملی و عینی» گرد آورده‌اند.]

3- مطفین / ۱۵ .

4- دعای کمیل .

5- نهج البلاغه صبحی الصالح، خطبه ۱۱۴ .

6- سجده/ ۱۷ .

7- مؤمنون / ۱ - ۱۱ .

8- مریم / ۴۰ .

9- صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ابواب ۸۰ و ۹۳ .

10- اسراء / ۱۵ .

11- انعام / ۲۸ .

12- مؤمنون / ۹۹ و ۱۰۰ .

13- نبا / ۲۳ .

[14- افتادگی از نوار است.]

15- انفال / ۳۲ .

تفسیر سوره زخرف (۳))

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

ام ابرموا امرا فاننا مبرمون × ام يحسبون انا لا نسمع سرهم و نجويهم بلى و
رسلنا لديهم يكتبون × قل ان كان للرحمن ولد فاننا اول العابدين × سبحان رب
السموات و الارض رب العرش عما يصفون × فذرهم يخضوا و يلعبوا حتى
يلاقوا يومهم الذين يوعدون × و هو الذى فى السماء اله و فى الارض اله و هو
الحكيم العليم × و تبارك الذين له ملك السموات و الارض و ما بينهما و عنده علم
الساعة و اليه ترجعون (1)

آیات پیش که از اینجا شروع شد: «هل ينظرون الا الساعة ان تأتيهم بغتة و هم لا
يشعرون» معلوم بود که نظر و توجه به کفار زمان رسول اکرم دارد. آیات قبل
از آن مربوط به حضرت عیسی بن مریم بود، بعد از آن آیه توصیفی از بهشت
و توصیفی از جهنم شد تا رسید به اینجا: «لقد جنناکم بالحق و لکن اکثرکم للحق
کارهون» خطاب به مردم است، البته مردم زمان پیغمبر، نزولش در آنجا و
درباره همه مردم [است]: ما عین حق و حقیقت را برای شما آورده‌ایم ولی
بیشترین شما حقیقت را کراهت دارید، که راجع به این مطلب در جلسه پیش
صحبت شد و عرض کردیم که آن چیزی که با روح دین و روح اسلام صد در
صد مخالف و معاند است این است که انسان این حالت را پیدا کند که از حق
کراهت داشته باشد. خداوند فطرت انسان را آنچنان آفریده است که حق جوست
انسان به حسب فطرت، حق جو و حق خواه است و چون حق جو و حق خواه
است، هر چیزی را که بالذات و بالفطره می‌خواهد آن چیز برایش شیرین هم
هست. اصلا شیرینی همین است. اگر بعضی از غذاها در زائقه ما شیرین است
علت شیرینی‌اش ملایمت است، یعنی علتش این است که دستگاه ذائقه و هاضمه
ما برای این غذاها ساخته شده و این غذاها برای آن ساخته شده. این است که
وقتی که ما می‌رسیم به چنین ماکول یا آشامیدنی، مطبوع بودن و شیرین بودن
آن را احساس می‌کنیم در صورتی که يك حیوان دیگر که هاضمه‌اش طور
دیگری ساخته شده است این جور احساس نمی‌کند. مثالی عرض می‌کنم تا
روشن شود که شیرینی چطور امر نسبی است و چطور این مطلب درک
می‌شود. بعضی حیوانات علفخوارند و بعضی گوشتخوار. هاضمه بعضی
طوری ساخته شده که می‌تواند گوشت را ببلعد و هضم کند و برای او
گوشت خوب است (درندگان). (حیوانات علفخوار برعکسند و طور دیگر ساخته

شده‌اند. شما می‌بینید برای حیوان گوشتخوار گوشت جقدر لذیذ است! جلوی يك سگ یا گربه يك ذره گوشت می‌اندازید می‌بینید با چه حرص و ولعی آن را می‌خورد. چشم گربه که به گوشت می‌افتد بزاق دهانش شروع می‌کند به ریزش کردن، ولی يك حیوان علفخوار مثل اسب چشمش که به گوشت بیفتد حساسیتی ندارد، تنفر هم دارد. بر عکس، باز برای اسب جو و علف آن حالت را دارد ولی برای سگ و گربه نه. می‌گویند در میان حیوانات تنها انسان است که هم علفخوار آفریده شده است و هم گوشتخوار و از هر دو نوعش لذت می‌برد. این هم یکی از آن جنبه‌های دوگانگی و جامعیت انسان است. پس چرا این از آن لذت می‌برد و از آن دیگری لذت نمی‌برد؟ چون ساختمانش برای این ساخته شده و برای آن ساخته نشده است.

ساختمان اصلی روح و فکر و عقل انسان حقیقت جو و حقیقت‌خواه آفریده شده؛ یعنی حقیقت، راستی، واقعیت، درستی، غذای روح انسان است، آن طور که علف و جو غذای مناسب اسب است و آن طور که گوشت غذای سگ یا گربه است. حق، حقیقت، کشف واقعیت آن طور که هست، غذای روح انسان است. بنا بر این اگر روح انسان سالم باشد، وقتی که مواجه با حقیقت می‌شود، از رسیدن به حق و حقیقت باید لذت ببرد یا رنج؟ باید لذت ببرد. حق در ذائقه انسان باید شیرین باشد یا تلخ؟ باید شیرین باشد. ولی ما آلان مثلی داریم، می‌گوییم: «الحق مر» حق تلخ است، و حال آنکه حق نباید تلخ باشد، حق همیشه باید شیرین باشد. ما حق جو آفریده شده‌ایم. این [مثل] معنایش این است که ما دنبال حق نیستیم، دنبال خودخواهی و منفعت‌خواهی‌های خودمان هستیم، به حقیقت کاری نداریم. ولی ما فعلا این طور هستیم، فطرت ما این طور نیست. پس اگر ما به این حالت در آمیدم که «الحق مر» شدیم، حق بر ایمان تلخ شد، قطعاً باید بدانیم که ما بیمار و مریضیم و سخت هم بیمار و مریض هستیم. قرآن روی این مطلب که افراد این بیماری را پیدا کنند و آن فطرت سالم الهی را از دست بدهند و «الحق مر» یا «الحق مکروه» بشوند، در بسیاری از آیات تکیه کرده است و از آن جمله این [آیه] است که معنایش این است که تو مریضی، تو ذائقه‌ات را از دست داده‌ای، تو شیرین را تلخ احساس می‌کنی؛ مثل بسیاری از بیماریها که در اثر يك نوع بیماری، غذایی که در ذائقه دیگران مطبوع است برای بیمار نامطبوع است، در ذائقه دیگران شیرین است برای او تلخ و مهوع است.

در آیه بعد که امروز خواندیم: «ام ابرموا امرانا مبرمون» مطلبی علاوه و در واقع رو بنایی برای آن زیر بنا بیان می‌کند. تا اینجا همین قدر بیان کرد که اینها رسیده‌اند به جایی که حق و حقیقت برایشان مکروه و تلخ شده است. خوب، این

يك بیماری است. يك وقت هست که انسان فقط همان بیماری را دارد، و يك وقت هست که بر اساس آن بیماری يك تاسیسی هم می‌کند، يك کاری هم بر اساس همان بیماری انجام می‌دهد.

یکی از اموری که می‌گویند از مظاهر سبقت رحمت الهی بر غضب الهی است یعنی نشانه این است که همیشه لطف و رحمت بر غضب و قهر پیشی دارد این است: اگر انسان در مرحله نیت طالب خیر و حقیقت باشد ولی جدی باشد، جدا طالب خیر و حقیقتی باشد، یعنی قصد داشته باشد کار خیری را انجام بدهد، بعد در عمل موافق نشود، آیا چنین کاسی عند الله ماجور است یا ماجور نیست؟ بله، خداوند به چنین کسی با اینکه توفیق این عمل را پیدا نکرده است به موجب همین قصد و نیت اجر و پاداش می‌دهد. ولی اگر کسی قصد معصیتی را بکند، نیت يك شری را در دل داشته باشد و بعد مانعی پیدا بشود که آن کار صورت نگیرد، مثلاً قصد داشت که برود شهادت دروغ بدهد ولی رفت و احتیاجی به او پیدا نشد و بالاخره در عمل، او شهادت دروغ نداد، آیا برای او گناه يك شهادت دروغ نوشته می‌شود؟ نه، چون نیت به مرحله عمل نیامده. این، تفضل الهی است. در کار خیر، نیت به مرحله عمل هم که نیاید، فضل الهی برای او ثواب و اجر می‌نویسد⁽²⁾.

حال، اینها حق را دشمن می‌دارند. خود این، بیماری خیلی بدی است. بدتر از این، این است که بر اساس این دشمنی و مکروه شمردن حق و حقیقت تاسیسات عملی و کارهایی هم کرده باشند، یعنی فعالیت‌هایی بر همین اساس انجام بگیرد. قرآن بعد از اینکه می‌فرماید: «و لکن اکثرکم للحق کارهون» بیشترین شما حق را مکروه می‌شمارید، می‌فرماید: «ام ابرموا امرا فانا مبرمون» مساله تنها کراهت داشتن و تنفر داشتن از حق نیست؛ بالاتر، اینها ابرامها کردند. ابتدا لغت «ابرام» را توضیح بدهم، بعد عرض بکنم که مقصود چیست، آن طور که مفسرین گفته‌اند. «ابرام» نقطه مقابل «نقض» است. الان هم در فارسی می‌گوییم «نقض و ابرام». وقتی که چیزهایی مثل پنبه و پشم را با ریسیدن محکم می‌کنند این را می‌گویند «ابرام»؛ یعنی وقتی ماده شل پهن از همدیگر جدا را تاب دادند و به یکدیگر پیچیدند و در نتیجه این رشته‌های نازک پنبه یا پشم یا موی به صورت يك نخ محکم در آمد، این [عمل] را می‌گویند «ابرام». پس در لغت «ابرام» دو مفهوم گنجانیده شده است که یکی معلول دیگری است: یکی اینکه آن رشته‌های نازک را به هم پیچیدند؛ دوم اینکه در اثر این پیچیده شدن به هم يك شیء محکم به وجود آمد. «نقض» درست نقطه مقابل این است یعنی يك امر پیچیده شده محکم شده را بازکردن و شل کردن، که در مثلی در قرآن آمده است:

«کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا»⁽³⁾ «قرآن کسانی را که کار درستی می‌کنند و بعد کاری می‌کنند که تمام کارهای گذشته‌شان را باطل می‌کند و اثر کارهای گذشته را از بین می‌برد مثل می‌زند به آزن نادانی که ضرب المثل بوده؛ کارگر تا غروب استخدام می‌کرد ولی مثلاً باید دو نفر استخدام کند چهار نفر استخدام می‌کرد. از صبح تا ظهر پنبه‌ها با پشمهایی می‌رشت و به صورت نخ در می‌آورد، ظهر که می‌شد می‌دید کار تمام شده، پول هم باید به اینها بدهد، چطور نصف روز اینها را بیکار بگذارد؟! بیکار که نمی‌شود، برای اینکه بیکار نمانند می‌گفت اینها را از نو باز بکنید. زحمتی را که کشیده بود از بین می‌برد. این را می‌گویند «نقض»: «نقضت غزلها.»

پس «نقض» نقطه مقابل «ابرام» است. «ام ابرموا امرا». قرآن اینجا می‌خواهد بفرماید که اینها يك ابرامها و محکم کاری‌ها، به هم رشتن‌ها و رشته‌های نازک را با یکدیگر بافتن و محکم کردن، يك چنین کارهایی هم کرده‌اند. مفسرین گفته‌اند - و درست گفته‌اند - مقصود این است که اینها يك سلسله نقشه‌ها و مکرها و کیدهایی هم برای مبارزه با پیغمبر و قرآن به کار بردند. مساله تنها این نیست که [حق] را دوست ندارند؛ نه، می‌نشینند دور همدیگر، فعالیت می‌کنند، نقشه می‌کشند، تجهیزات جمع می‌کنند، پول جمع می‌کنند، افراد جمع می‌کنند، هزار کار می‌کنند. پس تنها مساله کراهت نیست، ابرامی هم اینجا هست. قرآن هم فوراً تهدید می‌کند: «فانا مبرصمون» آنها اگر بلد هستند ما که خدا هستیم بالاترش را بلد هستیم. در قرآن این منطق آمده است که «و مکروا مکرا و مکرنا مکرا»⁽⁴⁾ «آنها مکرری به کار بردند، ما هم مکرری به کار بردیم و مکر آنها را از بین بردیم. قرآن که تعبیر «مکر» می‌کند، چون همین طور که آنها از راه پنهان وارد می‌شوند، از يك راه پنهان هم می‌خورند. در آن تعبیر آمده است: «و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین»⁽⁵⁾ «چون همین طور که آنها از راه مخفی وارد می‌شوند، خدا از راه مخفی‌تر نقشه آنها را نقش بر آب می‌کند. این است که در يك آیه دیگر دارد که «فالذین کفروا هم المکیدون»⁽⁶⁾. «به هر حال این مطلب به عبارتهای مختلف در قرآن آمده: با خدا که نمی‌شود مکر کرد، خدا را که نمی‌شود فریب داد! در اول سوره بقره راجع به منافقین داریم که «یخادعون الله و الذین امنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون»⁽⁷⁾ «اول کلمه «مخادعه» می‌آورد، آنجا در مقام بر آمدن است: منافقین در مقام فریب خدا و مؤمنین بر می‌آیند و نمی‌دانند که اینها خودشان را دارند فریب می‌دهند (و این خیلی عجیب است که آدم خودش خودش را فریب بدهد!) یعنی وقتی خوب توجه کنند می‌بینند تمام این نقشه‌های فریبی که به کار برده بودند برای اینکه طرف را از بین ببرند

علیه خودشان تمام شده، پس کانه از اول خواسته‌اند خودشان را فریب بدهند. به قول حافظ :

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

خواست با روزگار مکر کند «بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه». حال ام ابرموا امرا فانا مبرمون» یا «و مکروا مکرا و مکرنا مکرا»⁽⁸⁾ «معنایش این است که «بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه». می‌نشینند نقشه می‌کشند، با همدیگر سری حرف می‌زنند، نجوا می‌کنند «ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجوهم» اینها وقتی که رفتند خیلی محرمانه و سری تو دل خودشان نقشه‌ها را کشیدند و به احدی نگفتند یا وقتی هم خواستند بگویند رفتند نجوا کردند و بیخ گوش حریفها را گفتند که فاش نشود، خیال کردند بازیهایی را که بشری با بشری در می‌آورد با خدا می‌شود در آورد. آیا واقعا اینها چه فکر کردند؟! خیال می‌کنند خدا آواز آن خطور قلبشان را نمی‌شنود؟ اینجا قرآن تعبیر به شنیدن می‌کند: آن آواز آن خطورهای قلبشان را هم خدا می‌شنود؛ یعنی آن کلماتی که در قلبشان خطور می‌دهند - که شان کلمه این است که مسموع باشد - ما همان کلمات بی صدا را هم می‌شنویم و همچنین نجواها که بیخ گوش حریفها را به یکدیگر می‌رسانند، ما همین جا حاضر و شاهد هستیم و بعلاوه فرستادگانی داریم، فرشتگانی داریم که مامور همه انسانها هستند و همه چیز را ثبت و ضبط می‌کنند و مکتوبهای آنها - که با قلمهای ملکوتی می‌نویسند - باقی خواهد ماند و در قیامت - قرآن می‌گوید - تمام کوچک و بزرگ کار هر کسی نمایان است. «ام یحسبون انا لا نسمع سرهم» این تلخ شمرندگان حق و مکروه شمرندگان حق خیال می‌کنند که ما راز آنها را که در دلشان خطور می‌دهند نمی‌شنویم؟! نجواها، بیخ گوش هایشان را نمی‌شنویم؟ چرا، ما می‌شنویم. غیر از ما فرستادگانی هم داریم که آنها را ثبت و ضبط می‌کنند و ثبت و ضبط شده را در قیامت به خودشان ارائه می‌دهند. «بلی و رسلنا لیدهم یکتبون» فرستادگان ما نزد خودشان هستند، همراه خودشان هستند و دائما دارند می‌نویسند: «یکتبون» دائما در حال نوشته‌اند، چون انسان دائما در حال کار و فعل و عمل است.

«قل ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدین». راجع به تفسیر این آیه هم مفسرین و جوهری ذکر کرده‌اند. ابتدا دو مقدمه عرض بکنم: يك اینکه این فکر که خدا دارای فرزند است، می‌دانیم که وجود داشته است، یکی در مسیحیت: «المسیح ابن الله»⁽⁹⁾ «گفتند مسیح پسر خداست، و دیگر در کفار جاهلیت می‌گفتند فرشتگان فرزندان خدا و «بنات الله» هستند، و بت پرستی‌شان از فرشته پرستی سرچشمه

می‌گرفت و فرشته پرستی‌شان از این فکر که فرشتگان دختران خدا هستند، منتها وقتی که تاریخ خیلی طول می‌کشد، نسلهای بعد که می‌آیند در مقابل بت می‌ایستند توجه ندارند که این بتها هیکلهایی است که برای فرشتگانی ساخته‌اند و فرشته را پرستش می‌کنند چون دختر خداست. این فکرها در آنها نیست. ولی آنهایی که واردتر بودند، تا می‌گفتند چرا بتها را پرستش می‌کنید، می‌گفتند به اعتبار اینکه مثل و مثال و تمثیل فرشتگان هستند. فرشتگان را چرا می‌پرستید؟ چون دختران خدا هستند، بچه‌های خدا هستند. [پرستش] بچه خدا مگر اشکالی دارد؟! آقا زاده را مردم احترام می‌کنند، خدازاده را نباید احترام کرد؟ هر احترامی که به آقا مردم می‌کنند می‌گویند به آقا زاده هم باید همان قدر احترام کرد. خوب، هر کاری که در مورد خدا باید انجام داد در مورد خدازاده هم باید انجام داد.

پس این يك مقدمه که این فکر فرزند داشتن خدا ریشه‌ای در بت‌پرستی‌های عرب جاهلیت هم داشته است. مطلبی که [متمم این مقدمه است] این است که در مساله «پرستش» دو طرز تفکر مختلف در دنیا وجود دارد. یکی این است که پرستش بشر از پرستش سنگ و چوب و رئیس قبیله و حتی مار و مور و بت و ستاره و ماه و خورشید و دریا و کوه و فرشته و پیغمبر شروع شده تا ارباب انواع مختلف، تا می‌رسد به پرستش خدا. بسیاری از فرنگیها، اغلب اینهایی که تاریخ ادیان می‌نویسند این طور می‌نویسند که پرستش در بشر ابتدا از پرستش همین بت‌یا پدر خانواده (رئیس خانواده) شروع شد، و از کوچکترین شروع شد، و از کوچکها شروع شد، از خدای خانواده رسید به خدای قبیله، از خدای قبیله رسید به خدای مملکت مثلا، بعد خدای منطقه، بعد خدای زمین، خدای آسمان، خدای آسمانها، بعد چند خدا؛ بشر این سیر تصاعدی را انجام داد تا در آخرین مرحله رسید به خدای یگانه.

قرآن همیشه عکس مطلب را می‌گوید. قرآن می‌گوید اول پرستش خدای یگانه بوده، انحراف از پرستش خدای یگانه منجر به بت پرستی‌ها شده است. این، دو نوع تاریخ دین بر ضد یکدیگر است. در میان فرنگیها هم عده‌ای [همین نظریه را دارند]. شاید اولین کسی که این مکتب را به وجود آورد يك آلمانی به نام ماکس مولر است - و نظریه‌اش معروف است - و بعد افراد دیگری هم تابع این نظریه شدند. آنها هم فعلا این نظر قرآن را قبول کرده‌اند که اول توحید بوده و بعد بت پرستی. توحید مولود بت پرستی نیست، یعنی توحید متولد شده و تکامل یافته بت‌پرستی نیست، بلکه بت‌پرستی صورت انحرافی خدا پرستی است. قرآن که يك طرف برای انسان فطرت توحیدی قائل است و از طرف دیگر می‌گوید

از روزی که بشر به روی زمین آمده خدا پیغمبران فرستاده است که اینها انگهبان بشر بوده‌اند، قهرا مکتب قرآن این است که اولین چیزی که در روی زمین پیدا شده توحید است، چون اولین چیزی که در زمین پیدا شده حجت‌خداست. مکتب اسلام انبیاء این است: اولین کسی که خدا در زمین فرستاد حجت‌خدا و پیغمبر بود و هیچ وقت زمین خالی از حجت‌خدا نیست و اگر در روی زمین دو نفر باقی بمانند یکی از آنها حجت‌خدا خواهد بود. این است که قرآن در بت پرستی ریشه‌هایی از خدا پرستی به دست می‌دهد که انحرافات خداپرستی به اینجا رسیده است. اینکه ما می‌گوییم مثلاً عرب جاهلیت بت را پرستش می‌کرد چنین نیست که یکدفعه از خانه‌اش بیرون آمد، رفت‌سنگی یا چوبی پیدا کرد و گفت برویم پرستش بکنیم، بلکه اینها يك ریشه‌هایی در اول و در اصل در خدا پرستی داشته‌اسم؛ صورتهای انحرافی خداپرستی و مغالطه‌هایی در خداپرستی به اینجا رسیده است.

حدیثی هست از حضرت صادق علیه السلام که در به اصطلاح دین شناسی واقعا حدیث عجیبی است! از امام سؤال کردند که یا بن رسول الله! چطور شد که بت پرستی در دنیا پیدا شد؟ اولین بار بت پرستی به چه وسیله پیدا شد؟ حضرت فرمود که بت پرستی بعد از خداپرستی پیدا شد و آن این بود که قبل از یونس، در دوران قبل از تاریخ (به اصطلاح امروز) مرد حکیم و خداپرستی بود و شاید هم پیغمبر (حالا من یادم نیست) به نام «اسقلینوس» و او مردم را به توحید دعوت می‌کرد و مردم فوق العاده به او ارادت می‌ورزیدند، و او مرد بعد که مرد، مردم در فراق او بی تاب می‌کردند. شیطان اینجا وسوسه کرد (حالا یا شیطان انس یا شیطان جن)، آمد به آنها گفت که شما خیلی بی‌تاب هستید، من برای اینکه تسکینی برای قلب شما باشد مجسمه او را برای شما می‌سازم که لااقل مجسمه‌اش را ببینید، یادگارش هست. مردم خیلی خوشحال شدند. مجسمه این مرد خداپرست را ساخت و مردم در ابتدا فقط به دیدن و زیارت آن مجسمه می‌رفتند که آن مطلب اشکالی نداشت، به عنوان یادگاری بود از خودش، مثل عکسهایی که ما از مردگان خودمان می‌بینیم. یکی دو نسل گذشت. کم کم شیطان این وسوسه را برای مردم به وجود آورد که خود اسقلینوس اگر در آسمان هست جسدش در اینجا است، هر چه از خودش می‌خواستید از مجسمه‌اش بخواهید. به تدریج مردم چسبیدند به این مجسمه به عنوان اینکه روح اسقلینوس در این مجسمه وجود دارد و از او مثلاً حاجت بخواهند، نزد او استغفار کنند. کم کم این فکر برایشان پیدا شد که «این التراب و رب الارباب» ما کجا و خدای یگانه کجا؟! بیاییم عبادتها را هم برای همین مجسمه انجام بدهیم. دیگر خدا را به کلی

فراموش کردند و همه عبادتها برای این [مجسمه شد]. کم کم این شد دو تا، دو تا شد پنج تا، پنج تا شد ده تا. به این ترتیب [بتها و بتپرستی] به وجود آمد.

این است که قرآن با بتپرستیهای مکه هم که صحبت می‌کند صحبت فرزند نداشتن خدا را می‌کند.

مقدمه دیگر این است که آیا این آیه استدلال و برهان است یا جدل است؟ فرق است میان برهان و جدل. خود قرآن دستور جدل هم می‌دهد: (و جادلهم بالتی هی احسن).⁽¹⁰⁾ (برهان این است که انسان مقدمه‌ای را که عین حقیقت است پایه قرار می‌دهد و از آن نتیجه می‌گیرد، مثل اینکه شما می‌خواهید برای یک بچه در یک مساله ریاضی استدلال بکنید که فلان زاویه برابر است با فلان زاویه. با یک مقدمات صد در صد قطعی استدلال می‌کنید. جدل این است که انسان مقدمه‌ای را در کلام خودش می‌آورد که آن مقدمه حقیقت نیست ولی طرف آن را قبول دارد، بعد روی قول خود طرف، طرف را محکوم می‌کند، با مطلبی که گوینده آن را قبول ندارد ولی طرف قبول دارد. طرف را می‌خواهد محکوم کند بر اساس عقیده‌ای که خود او به آن اعتقاد دارد و حال آنکه حقیقت نیست، مثل داستان معروف حضرت رضا علیه السلام در مجلس مباحثه با علمای مذاهب که مامون تشکیل می‌داد و جلسات مفصلی بود، قرآن هم که فرموده است: «و جادلهم بالتی هی احسن». وقتی که حضرت با جاثلیق مسیحی راجع به حضرت عیسی که آنها مدعی الوهیت او بودند صحبت می‌کردند فرمودند حضرت عیسی همه چیزش خوب بود ولی یک عیب در کار عیسی بود. او تعجب کرد: عیسی؟! چه عیبی؟! عیسایی که قرآن این همه او را تعظیم کرده! فرمود او در عبادت کمی کوتاه می‌آمد. گفت: چه می‌گویی؟! من تو را عالم خیال می‌کردم، عیسی دائماً در حال عبادت بود. فرمود کی را عبادت می‌کرد؟ او خدا بود، خدا کی را می‌خواست عبادت کند؟ این، گرفتن طرف است به قول خود طرف. این را می‌گویند جدال و مجادله؛ و قرآن دستور می‌دهد: «ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن»⁽¹¹⁾ «به راه خدا دعوت کن، اما همه را که از یک راه نمی‌شود بر، همه را از یک در نمی‌شود وارد کرد، از یک در نمی‌روند، یکی اهل حکمت و تعقل و استدلال است، با او از طریق حکمت و تعقل و استدلال قوی وارد شو. یکی جاهل و غافل است، غافل را باید موعظه کرد. یکی هم به اصطلاح مکابر است یعنی روی قوزش افتاده؛ مجادله و مغالطه کاری می‌کند، با او از طریق جدال وارد شود، ولی جدال هم حساسی دارد: «و جادلهم بالتی هی احسن» جدال به نحو احسن.

حال مفهوم آیه این است: بگو اگر خداوند، اگر رحمن، خدای رحمن فرزندی داشته باشد من اولین عبادت کننده‌اش هستم. تعبیر آیه این است: بگو به اینها اگر خدا فرزند داشته باشد من اولین عبادت کننده‌اش هستم. آیا این جدال است؟ اگر جدال باشد معنایش این است: من که خدا را بهتر از شما می‌شناسم و از شما عارفتر به خدا هستم؛ شما آمده‌اید ادعا می‌کنید که خدا فرزند دارد و چون فرزند دارد فرزند هر موجودی در حکم خود آن موجود است، احترامی که برای خود آن موجود باید قائل شد برای فرزندش هم باید قائل شد (همان طور که عرض کردم خدا و خدازاده مثل آقا و آقازاده است) به آنها بگو اگر خدا فرزندی داشته باشد که من آگاهترم و خودم او را عبادت می‌کردم، پس اگر من عبادت نمی‌کنم چون او فرزند ندارد. پس در واقع می‌خواهد بگوید ما عجالتاً حرف شما را قبول می‌کنیم که خدا اگر فرزند داشته باشد فرزندش هم مثل خودش باید عبادت بشود، یعنی این اصل را فعلاً به سبیل جدل قبول می‌کند: بله، شما راست می‌گویید، واقعا هم اگر خدا فرزند داشته باشد بچه خدا را که نمی‌شود کوچک گرفت و پرستش نکرد. بله، بچه خدا را باید پرستش کرد اما چه کنم که خدا بچه ندارد، متأسفم که خدا بچه ندارد. به این طریق بگو: یعنی شما که [این سخن را] می‌گویید، من که از شما عارفتر و آگاهترم، خدا بچه ندارد، اگر می‌داشت بله من هم عبادت می‌کردم. این به شکل جدل.

و اما اگر به شکل برهان باشد. کلمه «عابد» به معانی متعددی آمده است. یکی از معانی عابد «جاحد» است یعنی منکر. حدیثی هست از حضرت امیر علیه السلام که ایشان «عابد» را در اینجا به مفهوم «جاحد» گرفته‌اند: بگو اگر خدا فرزند داشته باشد من اول منکر این خدا هستم. معنایش این است: تو که می‌گویی خدا فرزند دارد، نه تنها يك شريك برای خدا قائل شدی، بلکه خود خدا را نیز انکار کردی. خدایی که فرزند داشته باشد اصلاً آن خدا را قبول ندارم، نه فقط فرزندش را قبول ندارم. خدایی که فرزند داشته باشد خود آن خدا را باید انکار کرد. يك وقت هست ما می‌گوییم که اگر خدا فرزند داشته باشد من فرزندش را عبادت نمی‌کنم خودش را عبادت می‌کنم؛ خود خدا را باید عبادت کرد. بگیرم فرزند هم داشته باشد فرزندش را عبادت نمی‌کنم ولی خودش را عبادت می‌کنم. يك وقت آدم دست بالا را می‌گیرد و حرف درست این است: خدایی که فرزند داشته باشد من خودش را انکار دارم، یعنی خدایی خدا با فرزند داشتن جور در نمی‌آید. این است که قرآن این امر را جزء اوصاف الهی ذکر می‌کند. همین طور که نمی‌تواند خدا، خدا باشد و نیازمند باشد؛ محال است خدا، خدا باشد و جسم باشد؛ محال است خدا، خدا باشد و جاهل باشد؛ محال است خدا، خدا باشد و عاجز و ناتوان باشد؛ همین طور محال است خدا، خدا باشد و صاحب فرزند باشد. در

سوره [اخلاص] می‌خوانیم: «قل هو الله احد الله الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد». فرق میان «خلق» و «ایلاذ» (یعنی فرزند آوردن) چیست؟ خدا خالق جهان است ولی مولد و زاینده جهان نیست. زایش این است که از زاینده شیئی جدا می‌شود و بعد بزرگ می‌شود و پرورش پیدا می‌کند؛ یعنی «زاینده شده» چیزی و جزئی از وجود زاینده است، از وجود او بیرون می‌آید. پدر واقعا زاینده فرزند است، چون نطفه از وجود او زایش می‌کند. مادر واقعا زاینده فرزند است چون فرزند از وجود او زایش می‌کند، خارج می‌شود، و در نتیجه پدر و مادر مجرای فرزند هستند. ولی خالق، مبدع و ابتکار کننده است یعنی با اراده خودش مخلوق را انشاء می‌کند نه اینکه مخلوق را از وجود خودش بیرون می‌ریزد. آن، تخم گذاری است. اگر ما فکر کنیم که خالق مخلوق را از خودش بیرون می‌ریزد در واقع قائل به تخم گذاری خالق شده‌ایم! خالق، خلقت را ابداع کرده است یعنی با اراده خودش مخلوق را انشاء می‌کند، خلق می‌کند، ابتکار می‌کند. این است که خداوند در قرآن توصیف می‌شود به خالق سماوات و ارضین و خالص همه چیز: «قل الله خالق كل شيء»⁽¹²⁾ «ولی گفته نمی‌شود والد چیزی؛ خدا والد هیچ موجودی نیست.

چون صحبت از فرزند داشتن خدا آمده است و اصلا در اطراف خدا، گفتن این گونه سخنان خلاف ادب است (ولی اینجا [گفته شده است] چون رد آنهاست و باید گفت) پشت سرش تسبیح می‌آید: «سبحان رب السموات و الارض رب العرش عما يصفون» منزله است پروردگار آسمانها و زمین، پروردگار عرش، آن مالک و مدبر. به مجموع عالم از آن جهت که عرصه تدبیر و اراده الهی و به اصطلاح مرکز تدبیر الهی است «عرش» گفته می‌شود. اینجا هم مفسرین گفته‌اند «رب العرش» عطف بیان است: منزله است پروردگار همه جهان و همه جهان که عرش اوست از این توصیفها، از این سخنان، از این نسبتها (والد بودن و بچه داشتن). این مثل «العیاذ بالله» است که ما می‌گوییم: نعوذ بالله که در اطراف خدا چنین سخنانی بشود گفت.

«فذر هم يخضوا و يلعبوا» مایوسانه به پیامبر می‌گوید: ای پیغمبر! دیگر این بدبختها را رها کن و بگذار در این جهلها و حماقتهای خودشان و ظلمتهایی که خودشان برای خودشان فراهم کرده‌اند فرو بروند؛ یعنی دیگر امیدی به نجات اینها نیست. «ذرهم يخضوا» رهایشان کن، بگذار در این اوهام و خرافات و حماقتها فرو بروند «يلعبوا» بگذار باری کنند، دلخوش باشند به این مسائل غیر جدی و این بازیچه‌هایی که درست کرده‌اند «حتى يالقومم الذی یوعدون» تا آن روزی که به آن وعده داده شده‌اند، آن روز را ملاقات کنند، آن روزی که به

تعبیر قرآن: «بحشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد» تعبیر عجیبی است: پرده‌ات را برداشتیم؛ و حافظ همین تعبیر را چه عالی می‌گوید: «حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم». [قرآن] می‌گوید: این غبار تن که حجاب چهره جان است گرفته می‌شود، آن وقت در آنجاست که شما می‌بینید - مؤمن و غیر مؤمن (فاسق)، صالح و طالح - که این حجاب چهره جان بر طرف شده است، حقایق را آشکار می‌بینند. «فكشفتنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد» چشم‌ت دیگر حالا خوب تیز است و حقایق را خوب می‌بینی. به پیامبر می‌گوید ای پیغمبر! رهایشان کن، بگذار آن روزی که این حجاب چهره جان بر طرف می‌شود ببینند، آنچه امروز تو می‌گویی و می‌شنوند آنروز می‌بینند. «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله». تأکیدی است بر همان «سبحان رب السموات و الارض رب العرش عما یصفون». گاهی انسان سخنی را به حکم ضرورت به زبان می‌آورد و بعد می‌خواهد بگوید که ضرورت بود که ما این سخن را گفتیم، مثل اینکه ما می‌گوییم اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فلان معصیت با بکند مثلا دروغ بگوید خدا چه می‌کند؟ می‌خواهیم با «اگر» حرف بزنیم ولی می‌بینیم اصلا خود گفتن این [سخن درست نیست]، می‌گوییم العیاذ بالله العیاذ بالله اگر پیغمبر هم گناه بکند خداوند او را عذاب می‌کند. وقتی این «اگر» را هم می‌خواهیم بگوییم چند بار «العیاذ بالله» می‌گوییم. یا یک نفر آدم عادی مثلا می‌گوید: خاکم به دهن، خاک به زبانم، خدای نکرده خدای نکرده اگر جوان انسان بمیرد... «قل ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدین» بگو اگر خدا فرزند داشته باشد من اولین عابد یا اولین زاهد هستم. «سبحان رب السموات و الارض رب العرش عما یصفون» منزله است پروردگار از این توصیفها. بعد می‌فرماید: «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله» ذات حق هموست که در آسمان همان قدر خداست که در زمین. عظمت الهی را بیان می‌کند. او جایش آسمان نیست که بگوییم خدا در [آسمان است]. اینکه می‌گفتند ملائکه بچه‌های خدا هستند نظیر افکار یونانیهاست. یونانیها قبل از سقراط اساطیری داشتند که معروف است، و مردم بت پرستی بودند و ارباب انواع را می‌پرستیدند و تمام آنچه که در زندگی یونانی بشری خودشان داشتند به خداها (ارباب انواع) نسبت می‌دادند، مثلا اگر خودشان رئیس و مرئوس داشتند، زن و مرد داشتند، پسر و دختر داشتند، عروسی و عزا داشتند، در اساطیر مذهبی شان همه این حرفها را آورده بودند: فلان خدا با فلان خدا ازدواج کرد و فلان خدا از او متولد شد، شب عرسی‌شان را ژوپیتر چنین کرد زئوس چنان کرد. در شب عروسی فان خدا، فلان خدای دیگر رقصید، عین این قصه‌ها را آورده‌اند. خیال می‌کردند خداها در آسمانها هستند و خدایی که در آسمان است مثل بشر است و احکام بشر را دارد.

اینها هم که می‌گفتند ملائکه بچه‌های خدا هستند علتش این بود که خدا را در آسمان خیال می‌کردند. [با خود می‌گفتند] لابد آنچه که در زمین وجود دارد در آسمان هم وجود دارد. اینجا که توالد و تناسل هست آنجا هم هست؛ ملائکه هم بچه‌های خدا هستند. بگو او در آسمان همان قدر خداست که در زمین. برای او آسمان و زمین يك نسبت دارد «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله» او همان کسی است که در آسمان اله است و در زمین اله، در همه جا مثل هم اله است، در همه جا به يك نسبت وجود دارد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: «لو دلیم بحبل الی الارض السابعة لهبطتم علی الله» اگر با ریسمانی شما را به هفتمین طبقه زمین فرو ببرند، بر خدا فرود می‌آیید؛ یعنی خیال نکنید خدا بالاست. خدا آن قدر در بالاست که در پایین. خدا به مرکز زمین آن قدر نزدیک است که به او آسمانها. «و هو الحکیم العلیم» و او ذات علیم است؛ حکیم است و کارهایش همه بر اساس حکمت و بینش است، و علیم و آگاه است بر همه چیز. باز بار دیگر: «تبارک الذی له ملک السموات و الارض» کلمه «تبارک» مفهوم مثبت و منفی هر دو در آن هست. [مفهوم منفی آن این است که] مفهوم تنزیه دارد: منزه است پروردگار که ملک آسمانها و زمین در دست اوست، یعنی تدبیر تمام عالم به دست اوست و اوست که عالم را اداره می‌کند؛ و مفهوم مثبتش این است که مفهوم خیر [دارد]. «تبارک» یعنی تمام برکتها و خیرها و نعمتها در دست اوست «تبارک الذی له ملک السموات و الارض و ما بینهما» ملک آسمانها و زمین، نه فقط آسمانها و زمین، هر چه هم این وسطها هست، [ملک] تمام جهان [از آن اوست]. «و عنده علم الساعة» علم قیامت هم منحصر ا دست اوست. این راز فقط در دست اوست. «و الیه ترجعون» و همه به سوی ذات مقدس او بازگشت می‌کنید. و صلی الله علیه محمد و آله محمد.

پی‌نوشتها:

1- زخرف / ۹۷ - ۸۵ .

2- یکی از حصار: «لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت».

استاد: درست است: «لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت». «له» را در کارهای خیر و نفع می‌گویند، «علیه» را در کارهای ضرر. در کار «له» «کسب» گفته، آنچه کسب بکند ولو اینکه از روی قصد هم نباشد، ولی در کار شر، آن وقتی علیه او نوشته می‌شود که آن کار را [انجام داده باشد]. البته آن، مساله دیگری است ولی هر دو يك ریشه دارد که انسان از روی قصد و توجه و آگاهی کامل آن را انجام داده باشد.

3- نحل / ۹۲ .

4- نمل / ۵۰ .

5- آل عمران / ۵۴ .

6- طور / ۴۲ .

7- بقره / ۹ .

8- نمل / ۵۰ .

9- مریم / ۳۰ .

10- نحل / ۱۲۵ .

11- نحل / ۱۲۵ .

12- رعد / ۱۶ .

تفسیر سوره زخرف (۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

و لا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم يعلمون × و لئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله فانى يؤفكون × و قيله يا رب ان هؤلاء لا يؤمنون × فاصفح عنهم و قل سلام فسوف يعلمون⁽¹⁾

در این آیه کریمه مساله شفاعت مطرح شده است همچنانکه در بسیاری از آیات دیگر هم این مساله مطرح شده است و از مسائل مورد توجه و عنایت قرآن مجید است چه از جنبه سلبی و چه از جنبه ایجابی؛ یعنی شفاعت در قرآن، هم نفی و سلب شده، البته نوعی از آن، و هم اثبات شده است و قهرا نوعی دیگر. قرآن کریم عنایت تامی دارد که هر دو درك بشود یعنی هر دو جزء معارف قرآن است و می‌خواهد که در دو یعنی هم شفاعت منفی و مسلوب و هم شفاعت

مثبت و موجب شناخته بشوند و در حقیقت اینها جزء اصول خداشناسی است. اینجاست که ما باید با توجه به مجموع آیات قرآن کریم در مورد شفاعت ببینیم آن شفاعتی که منفی و مسلوب است چه نوع شفاعتی است و شفاعتی که اثبات و تایید می‌شود چه نوع شفاعتی است؛ همچنین در مورد شفاعتی که اثبات و ایجاب می‌شود قرآن چه شرایطی را ذکر می‌کند؛ آنگاه [ببینیم] قرآن کریم در مورد شفاعتی که منفی است و آن را نفی کرده است چه می‌گوید، آیا اعتقاد به چنین شفاعتی کفر و شرکت است یا صرفاً يك اعتقاد خرافه و باطل است ولی با شرك و کفر سر و کار ندارد؟ و مساله‌ای که در عصر ما مساله مهمی شده این است که فاعتخواستن چگونه است؟ يك وقت هست ما از جنبه کلی و نظری بحث می‌کنیم که در قرآن يك نوع شفاعت نفی و نوع دیگر اثبات شده و در قیامت نوعی از شفاعت وجود دارد. مساله دیگر که مساله عملی است این است که شفاعتخواستن (استشفاع - (که کار ما هست - یعنی اینکه شخصی از شفيعی طلب شفاعت کند و طبعاً باید شفيع را بخواند و از او طلب شفاعت کند و طبعاً باید شفيع را بخواند و از او طلب شفاعت کند، استشفاع فی حد ذاته چگونه است؟ آیا استشفاع در هر موردی اشکال دارد ولو انسان از پیغمبر بخواهد استشفاع کند؟ و یا اینکه نه، استشفاع هم تابع شفاعت است؟ از شفيعی که قرآن شفاعت او را تایید کرده، شفاعتخواستن اشکالی ندارد و اما از شفيعی که خداوند شفاعت او را تایید نکرده، شفاعتخواستن اشکال دارد. آنچه که در عصر ما خیلی رایج شده است مساله فاعتخواستن است که در نظر بعضی چنین آمده است که شفاعتخواستن به طور کلی نوعی شرك بر عبادت خداوند است و چون شرك است پس قهراً در حد کفر است.

حال مطلب را از اساس و ریشه بحث می‌کنیم، چون این [آیه] آیات مثبت شفاعت است، از آیاتی است که شفاعت را تایید و اثبات کرده است. ابتدا ترجمه آیه را عرض می‌کنیم بعد وارد اصل مطلب می‌شویم. آیه این جور می‌فرماید که «و لا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعة» آن غیر خداها که اینها را می‌خوانند اختیار شفاعت را ندارند. «و لا يملك» یعنی مالك شفاعت نیستند چون اختیاردار شفاعت نیستند «الا من شهد بالحق و هم يعلمون» مگر [يك گروه]. (بدیهی است این «مگر» استثناءست، حال یا استثنای متصل یا منقطع). يك دسته‌ای مالك شفاعت هستند یعنی دسته‌ای که به حق گواه باشند و معترف، که گفته‌اند - و همین طور هم هست - مقصود از «حق» توحید است، و این خودش تعبیر عجیبی است که قرآن از توحید به کلمه حق مطلق تعبیر می‌کند: مگر آنها که خود معترف به حق هستند یعنی جز موجودی که خود او موحد باشد. پس قهراً کار بت و امثال آن نیست، یعنی خود شفاعت از شؤون توحید است: آنهایی که

خودشان موحد هستند، و بلکه شاید کلمه «شهد بالحق» یعنی شهود می‌کنند حق را، شهود می‌کنند توحید را. «و هم یعلمون». این [عبارت] را دو جور تفسیر کرده‌اند، یکی اینکه «شهد» را شهادت زبانی بگیریم: آنهایی که به زبانشان به حق یعنی به توحید اعتراف می‌کنند «و هم یعلمون» اما فقط اعتراف زبانی نیست، از روی دانایی و آگاهی به توحید اعتراف می‌کنند. ولی تفسیر دیگر - که شاید بهتر باشد - این است: در خود کلمه «شهد» مفهوم «یعلمون» آمده، چون «شهد» فقط لفظ نیست: آنهایی که شهادت می‌دهند به حق، یعنی حق را و توحید را شهودا درک می‌کنند، و آگاه به کار خودشان هستند «و هم یعلمون» یعنی می‌دانند که درباره چه کسی شفاعت کنند و درباره چه کسی شفاعت نکنند، نه «آگاهند به اعتراف خودشان و از روی آگاهی اعتراف می‌کنند»، آگاهند که در شفاعت چه کسی را شفاعت می‌کنند و برای چه شفاعت می‌کنند؛ یعنی این جور نیست که شفاعتشان يك کار گتره باشد؛ افرادی را تشخیص می‌دهند که اینها استحقاق شفاعت دارند؛ از روی کمال آگاهی و بصیرت شهادت می‌دهند.

این آیه قطع نظر از اینکه حقیقتی را بیان فرموده است، به يك دليل واضحی بطلان شفیع بودن بتها را ثابت کرده و آن اینکه شفاعت يك امر کوچکی نیست که به هر موجودی بشود نسبت داد، شفاعتشان توحید و اهل توحید است. بت که اصلا شعود و درکی ندارد که [شفیع] باشد. بعلاوه خود عمل شفاعت مستلزم این است که شفیع به احوال مشفوع له آگاه باشد و بتواند بفهمد و تشخیص بدهد که آیا این استحقاق شفاعت دارد یا ندارد. این شفعاپی که شما فرض کرده‌اند اصلا صلاحیتی برای شهود حق و برای اینکه آگاه به کار خودشان باشند ندارند به وجهی من الوجوه. در این آیه شرایط شفیع را از نظر صلاحیت خودش ذکر کرده، یعنی هر کسی نمی‌تواند شفیع باشد؛ شرط شفاعت، از اهل توحید بودن است، دیگر آگاه بودن به احوال مشفوع لهم است.

شرط دیگری در چند آیه دیگر در قرآن ذکر شده است و آن این است که کسی که این صلاحیت را دارد تازه با اذن و اجازه خدا باید این کار را بکند. شفاعت از ناحیه خدا شروع می‌شود. این خداست که شفیع را به عنوان شفیع بر می‌انگیزاند و ب‌هاو اجازه شفاعت کردن را می‌دهد. در آیه معروف آية الكرسي می‌فرماید: «من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه»⁽²⁾ «همچنین در آخر سوره عم می‌خوانیم که «یوم یقوم الروح و الملائکه صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا»⁽³⁾ «آن روزی که روح و همه ملائکه می‌ایستند و هیچ کسی در آنجا اجازه سخن گفتن ندارد و نمی‌تواند سخن بگوید مگر آنکه خدا به او اجازه گفتن بدهد و صواب هم بگوید. در احادیث ما از ائمه اطهار وارد شده است که

فرموده‌اند آن کسی که خدا به او اجازه بدهد و سخن درست بگوید یعنی کسی که خدا به او اجازه شفاعت می‌کند و به صواب سخن می‌گوید. آنجا دیگر حرف ناصواب و ملاحظاتی غیر از آنچه که رضای الهی است امکان ندارد وجود داشته باشد. این هم شرط دیگری. آن، شرط صلاحیت شفیع بود که «شهد بالحق»؛ این یکی هم اجازه پروردگار که از ناحیه پروردگار هم باید اجازه‌ای داده بشود.

شرط دیگری در يك آیه دیگر برای شفاعت به حق ذکر شده است و آن این است که می‌فرماید «و لا یشفعون الا لمن ارتضى»⁽⁴⁾ «و آن مربوط به صلاحیت [شخص مورد شفاعت است] که در اینجا هم کلمه «و هم یعلمون» اشاره به آن بود. آیا کسی که شفاعت درباره او صورت می‌گیرد شرایطی دارد یا شرایطی ندارد؟ البته شرایطی دارد. همه شرایطش را هم برای ما بیان نکرده‌اند و نمی‌شده هم بیان کنند برای اینکه مسائل مربوط به شفاعت و مغفرت مسائلی است که مردم درباره آن باید در حال خوف و رجا باشند، ولی اجمالا این مقدار بیان شده است که از کسی شفاعت می‌شود که اصل ایمانش مورد پسند باشد، دینش مورد پسند باشد، یعنی از مشرک شفاعت نمی‌شود. آن کسی که از او شفاعت می‌شود حداقل این است که خود او موحد باشد و مشرک نباشد، چون شفاعت آنجا همان مغفرت الهی است و ما در آیه قرآن می‌خوانیم: «ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلك»⁽⁵⁾ «شُرک قابل مغفرت نیست و بنا بر این از مشرک به هیچ وجه شفاعت نمی‌شود.

اینجا که ما داریم که [فقط] از موحد [شفاعت می‌شود] پس مسلم يك شرطش ایمان به توحید است. حال ایمان به رسالت و نبوت و همچنین ایمان به امامت و ولایت چطور؟ آیا این هم شرط است یا شرط نیست؟ اگر این ایمانها نباشد از روی کفر و عناد، یعنی کسی نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله یا امامت امیر المؤمنین علیه السلام بر او عرضه شده است و با اینکه حقیقت را درک کرده عناد ورزیده است، نه، [شفاعت] شامل چنین کسی نمی‌شود. ولی اگر ما فرض کنیم افرادی باشند که فاقد اینها هستند اما از روی قصور نه از روی تقصیر، این مانعی ندارد و در احادیث ما هم این مطلب وارد شده است. حدیث معروفی هست، شاید احادیث زیادی به این مضمون هست، فرموده‌اند از درهای بهشت يك در اختصاص دارد به سایر اهل توحید، یعنی به موحدینی که مسلمان نیستند، ولی به شرط اینکه بغض ما در دلشان نباشد، یعنی اگر حب ما را ندارند بغض ما را هم نداشته باشند، یعنی افرادی باشند که عناد نداشته باشند، افرادی

باشند که نداشتن دین برایشان از روی قصور بوده نه از روی تقصیر. پس این هم شرط دیگری است که مربوط به مشفوع لهم است .

در این آیات ما سه دسته مطلب داشتیم: یکی اینکه خود شفیع باید موحد و به کار مشفوع له آگاه باشد؛ دوم اینکه خدا باید به او اجازه داده باشد، او مالک شفاعت از ناحیه خدا شده باشد. تا خدا به کسی اجازه ندهد او نمی‌تواند شفاعت کند. سوم شرایطی که در مشفوع لهم است .

پس اگر تنها همین آیه هم می‌بود اجمالا نشان می‌داد که شفاعتی وجود دارد، چون می‌فرماید: «و لا یملك الذین یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم یعلمون»، همچنانکه آن آیه هم که فرمود: «من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه» کیست که در نزد او بدون اجازه او شفاعت کند، یعنی هستند کسانی که با اجازه او شفاعت می‌کنند. «و لا یشفعون الا لمن ارتضى» رسل شفاعت نمی‌کنند مگر درباره کسی که خدا اصل دین و ایمان او را بپسندد، یعنی در صراط توحید باشد. این [آیه] هم استثنائش ثابت می‌کند که قطعاً شفاعتی هست .

حال برویم سراغ شفاعتهای منفی: از طرف دیگر يك سلسله شفاعتهای منفی در قرآن هست که قرآن در کمال صراحت آن شفاعتها را نفی کرده و فرموده است: «یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة» روزی که در آنجا [بیعی و دوستی و شفاعتی] نیست .⁽⁶⁾ [از این طرف اینجا فرموده [شفاعتی نیست]، از آن طرف فرموده شفاعت می‌کنند .

عرض کردیم که شفاعت منفی و شفاعت مثبت هر دو باید شناخته بشود، شناختن هر دو جزء معارف اسلامی است. ما باید ببینیم عقایدی که در آن زمان درباره شفاعت داشته‌اند چگونه عقایدی بوده است. هر کسی آن طور اعتقاد به شفاعت داشته باشد اعتقادش باطل است، و آن این است: برای آنها مساله اذن خدا برای شفیع و دیگر اینکه خود شفیع چه صلاحیتی باید داشته باشد و مشفوع له چه صلاحیتی باید داشته باشد، این حرفها اصلاً مطرح نبوده. آنها در مساله توحید معتقد بودند خدای بزرگ فقط خالق عالم است ولی [در] تدبیر عالم کار دست دیگران است و خدا [افعال آنها را] تصویب کرده است. معتقد بودند که خداوند متعال فقط خالق عالم است و بس. مساله خلق و ایجاد برای آنها يك مساله بود و مساله اداره عالم مساله دیگری. این فکر - که شاید هنوز هم در خیلی افراد باشد [در آنها بود که] می‌گفتند خدا خالق عالم است یعنی سازنده عالم است، مثل این بنا که این ساختمان را ساخته. سازنده عالم نقشش فقط به اصطلاح امروز سازندگی عالم است و بس. او عالم را ساخته و بعد موجوداتی در این عالم خلق

کرده و آن وقت اداره عالم خودش حسابی دارد؛ مساله اداره عالم دیگر به خدا چندان ارتباطی ندارد؛ مساله عالم دیگر به خدا چندان ارتباطی ندارد؛ همین مخلوقات خدا هستند که این عالم را اداره می‌کنند.

يك وقتی مجله‌ای با دختر یکی از رجال مصاحبه‌ای کرده بود، نوشته بود که او فلج است در اثر اینکه از کوه پرت شده است. آنگاه حرفهای کودکانه‌ای از او نقل کرده بود که خیلی عجیب بود. از جمله از او می‌پرسند تو هیچ وقت شده از خدا خواهی که تو را شفا بدهد، یا نه؟ او که تحصیل کرده هم هست گفته بود من فکر می‌کنیم دیگر خدا به این همه کار نمی‌رسد. این عالم به این بزرگی و این همه کار که در این عالم هست، اصلا خدا چطور می‌تواند به همه این کارها برسد؟! زمین ما در این منظومه شمسی چقدر است و همه منظومه شمسی با کهکشان چه نسبتی دارد و همه کهکشان با همه عالم. تازه من در همه روی زمین چقدر هستم. حالا من اینجا يك گوشه‌ای افتاده‌ام و يك بیماری دارم، آیا دیگر خدا به کار من هم می‌رسد؟ حالا گیرم من از خدا بخواهم، آیا خدا می‌تواند به این همه کار برسد که از آن جمله کار من است؟ از این جهت که مطمئنم که خدا نمی‌تواند به این همه کار برسد دیگر من به او کاری ندارم.

این گونه فکر و اعتقاد با اساس توحید منافات دارد. خود ما ممکن است همین حرف را، نه به این تندی و پر رنگی، به شکل دیگری [بگوییم]. اینکه انسان برای اسباب عالم استقلال قائل باشد و اثر قائل نباشد، فکر غلطی است. خدا برای امور اثر قرار داده، مثلا برای دوا اثر قرار داده برای شفا. اما اگر ما بگوییم نه، دوا اثر ندارد، فقط خدا دارد شفا می‌دهد، درست است خدا دارد شفا می‌دهد ولی خدا که شفا می‌دهد نه معنایش این است که دوا اثر ندارد، چون دوا هم از خداست، اثر و تاثیر دوا هم از خداست. از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سؤال کردند که یا رسول الله! با وجود اینکه همه چیز به تقدیر الهی است آیا دوا و رقبه و این چیزها هم اثری دارد؟ فرمود این هم از قدر الهی است؛ یعنی قضا و قدر الهی است که آن اثر را در این قرا داده. ولی همین جا اگر ما بگوییم این اثر - به اصطلاح امروز - يك اثر جبری است یعنی فعلا این دوا این اثر را دارد، خدا بخواهد خوب می‌شود، نخواهد هم خوب می‌شود، این می‌شود آن تفویضی که نباید به آن قائل شد؛ یعنی کانه خدا این کار را کرده، دیگر فعلا از اختیارش بیرون است. خدا برای این دواها این اثرها را قرار داده، حالا که این کار را کرده، اینها دیگر از اختیار خدا - العیاذ بالله - بیرون است. آتش می‌سوزاند، چه خدا بخواهد چه خدا نخواهد. خدا می‌خواست آتش را خلق نکند،

حالا که آتش را خلق کرده دیگر آتش نمی‌تواند نسوزاند، آتش حتما می‌سوزاند چه او بخواهد چه او نخواهد! این فکر ممکن است در خیلی افراد باشد .

يك اثر تعلیمی و تربیتی که در کار انبیاء هست ارائه همین مطلب است که هیچ چیزی به صورت استقلال - که خدا چه بخواهد چه نخواهد - در عالم وجود ندارد، و این عجیب مطلبی است! قرآن به قدری روی این مطلب تکیه دارد که عجیب است. مثلا در مساله جاوید ماندن مردم در قیامت، در بهشت، در جهنم: «خالدین فیها» برای ابد در بهشت هستند و برای ابد در جهنم هستند، دنبال هر دو دارد: «الا ما شاء». آنجا این سؤال مطرح شده که بسیار خوب، نسبت به چهنمی‌ها استثنا درست است؛ خدا وقتی نخواهد، آنها را بیرون می‌آورد، ولی نسبت به بهشتی‌ها چرا گفته «الا ما شاء»؟ جوابش این است که «الا ما شاء» نظر به این ندارد که خلود وجود ندارد. این توهم برای شما پیدا نشود که چون در آنجا خلود هست دیگر به اراده خدا مربوط نیست، خدا بخواهد هست، نخواهد هم هست؛ نه، خلود قطعا هست، بهشت خالدا قطعا هست، اما ما نباید اینطور فکر کنیم که دیگر آنجا قطعا هست، خدا بخواهد و نخواهد هست، کار از کار گذشته، دیگر از دست او [کاری ساخته نیست]، همین قدر که رفتیم در بهشت دیگر کسی نمی‌تواند بیرونمان کند، دیگر به خدا ارتباط ندارد، تا اینجا به او مربوط بود، از اینجا به آن طرف، دیگر به او مربوط نیست. این است که قرآن می‌گوید «الا» یعنی آن هم بسته به مشیت الهی است. درست است که مشیت الهی هرگز اقتضا نمی‌کند بیرون رفتن از بهشت را، ولی اگر به فرض او بخواهد، بهشت هم نخواهد بود. او نمی‌خواهد که بهشت نباشد، او خواسته است که بهشت باشد ولی باز هم بودن بهشت قائم به مشیت اوست؛ و ما در چندین آیه از آیات قرآن داریم که در چنین مواردی کلمه مشیت الهی را آورده: «اگر خدا بخواهد». این لفظ «ان شاء الله» که ما این همه به کار می‌بریم - و باید هم به کار ببریم - برای همین است. ما در مورد قطعی ترین کارها می‌گوییم «اگر خدا بخواهد». حتی [می‌توان گفت] (البته این تعبیر را الان ما به کار نمی‌بریم ولی اگر هم بگوییم درست است): «اگر خدا بخواهد و فردایی باشد». يك وقت می‌گوییم «اگر خدا بخواهد و ما تا فردا زنده باشیم» آن خیلی عادی است. حالا اگر بگوییم «اگر خدا بخواهد و فردایی باشد» می‌گویند این دیگر خدا بخواهد ندارد، فردا که هست، حالا ممکن است ما در فردا نباشیم ولی فردا که به هر حال هست با این منطق قرآن نه، همین را هم شما اگر آنطور بگویید باز درست گفته‌اید: «اگر خدا بخواهد و فردایی باشد» یعنی فردا بودن فردا هم به مشیت الهی است. درست است، من یقین دارم فردا خواهد آمد از باب اینکه یقین دارم مشیت الهی این است که فردایی باشد .

ما لایق چنین تعبیر نیستیم چون حد ما پایین‌تر از این است که درباره ما اینچنین تعبیر کنند، ولی خدا پیغمبرش را تادیب کرد: برای کاری آمدند خدمت رسول اکرم. سؤالی کردند، جوابش را خواستند. چوب جوابش را از وحی باید بگیرد فرمود فردا به شما می‌گویم. با اینکه به قول مولوی جان او هیچ وقت از «ان شاء الله» جدا نیست و او هرگز از خدا غافل نیست ولی از این ادب غافل ماند که بگوید: «فردا اگر خدا بخواهد.» «طرف، خود پیغمبر است. از رعایت این ادب غافل ماند که بگوید: «فردا اگر خدا بخواهد جواب شما را می‌دهم.» چهل روز وحی الهی از او حبس شد که ظاهراً بر پیغمبر اکرم در همه عمر هیچ وقت به اندازه این چهل روز سخت نگذشت، یعنی هر دقیقه‌اش برای او روزها بود، نه از جنبه اینکه به دیگران قول داده و به قولش نمی‌تواند عمل کند، بلکه از جنبه اینکه عنایت الهی از او گرفته شده. اگر آن عنایت نبود، او برای خودش نبودش از بودنش بهتر بود. بعد از چهل روز وحی الهی آمد و به او گفت: «و لا تقولن لشيء اني فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله»⁽⁷⁾ «هرگز درباره چیزی نگو فردا چنین می‌کنم مگر اینکه بگویی «اگر خدا بخواهد.»»

این «اگر خدا بخواهد» ی که يك مسلمان حتی در مورد قطعی‌ترین مسائل می‌گوید نه به نشان تردید است. بعضی خیال می‌کنند این به نشان تردید است، این را که گفتند علامت تردید است، يك مسلمان همواره مردد است، نمی‌داند فلان کار را می‌کند یا نمی‌کند، اگر خدا بخواهد بسیار خوب، اگر نه، نه. این، نشان تردید نیست، نشان توحید است؛ یعنی يك نفر مسلمان می‌خواهد بگوید قطعی‌ترین کارها هم بسته به مشیت الهی است و مستقل نیست. هیچ چیزی در عالم، در دنیا و آخرت، به صورت جبری و قطعی و قهری، چه خدا بخواهد چه نخواهد، وقوع پیدا نمی‌کند. قبول داریم خیلی حوادث، قطعی و به يك اصطلاح جبری است و حتماً واقع می‌شود، ولی این جبر و قطعیت خودش را از مشیت الهی گرفته، چون یقین داریم مشیت الهی دگرگون نمی‌شود، نه اینکه آن حادثه جبریت و قطعیت خودش را دارد، می‌خواهد مشیت الهی در پشتش باشد می‌خواهد نباشد. این است معنای اعتقادی به «امر بین امرین» در نظام تکوین، نه فقط در نظام تشریح.

عده‌ای تفویضی بودند و عده‌ای جبری. عده جبری معتقد بودند به اینکه هیچ چیزی در عالم اثر ندارد، اصلاً اسباب و مسببات يك نمایش دروغین نظیر خیمه شب بازی است، اسباب و مسبباتی نیست، هیچ چیزی در دنیا شرط هیچ چیزی نیست، مشیت الهی مستقیماً روی حوادث دخالت دارد، بنا بر این دوا هیچ اثر ندارد، بود و نبودش علی السویه است.

عقیده دوم این است که نه، خدا عالم را خلق کرده است و به اشیاء خاصیت و اثر داده، دیگر بعد که خاصیت و اثر داده اینها خاصیت و اثر خودشان را دارند و به مشیت الهی ارتباط ندارند، خدا فقط خالق عالم بود، مثل بنا که خانه‌ای را ساخت یا ساعت‌ساز که ساعتی را می‌سازد، بعد که ساعت را ساخت [آیا] گردش ساعت با اختیار ساعت‌ساز است که اراده کند بگردد اراده نکند نه؟ خیر، بعد که ساخت، ساعت‌ساز بخواهد آن کار می‌کند نخواهد هم کار نمی‌کند، اگر ساعت‌ساز آنجا باشد تو سرش بزند بگوید ای ساعت کار نکن، ساعت دیگر به حرف او گوش نمی‌دهد، کار خودش را می‌کند [و می‌گوید] تو نقشت فقط ساختن بود و بس، ساختی، دیگر کار تو تمام شد. این عقیده هم غلط است.

اعتقاد به امر بین امرین در نظام تکوین این است که نظام علل و معلولات و اسباب و مسببات، نظام حقیقی و واقعی است نه ظاهر و دروغ. واقعا دوا اثر دارد، واقعا میکروب اثر می‌بخشد، واقعا برق اثر دارد، واقعا مغناطیس کشش دارد، اصلا مال این است، این قوه در خود این است. این نظام، نظام قطعی و واقعی است نه نظام ظاهر و خیالی که ما خیال می‌کنیم اثر مال اینهاست. واقعا اثر مال اینهاست اما اینها در اثر داشتن استقلال ندارند؛ یعنی عالم به همه نظامش الآن متکی به مشیت الهی است؛ یعنی این مشیت الهی است که به این عالم نظام و اثر داده است. «استقلال ندارد» معنایش این است. اینجور نیست که چه خدا بخواهد و چه نخواهد اثر دارد. اگر خدا بخواهد نباشد، دیگر نیست، اگر خدا بخواهد اثر نداشته باشد دیگر اثر ندارد.

در داستانهای نظیر داستان ابراهیم علیه السلام اثر تعلیمی و تربیتی خوارق عادات که به وسیله پیغمبران بروز می‌کند تنها این نیست که دلیلی بر اثبات نبود باشد، ضمنا دلیلی بر توحید هم هست، یعنی خدا به آتش اثر داده، راست است، آتش می‌سوزاند، اما برای اینکه ما بفهمیم مطلب از این قرار نیست که خدا چه بخواهد چه نخواهد آتش می‌سوزاند، می‌بینیم داستان ابراهیمی پیش می‌آید و ابراهیم را می‌اندازند در آتش، اینجا دیگر آتش نمی‌سوزاند. این خودش برای ما این درست است که آتش می‌سوزاند ولی در سواختن خودش استقلال ندارد. اگر امر خدا برسد به آتش که ای آتش نسوزان، آتش هم دیگر نمی‌سوزاند.

اعتقاد مشرکین به شفاعت، ناشی از تفویض بود، تفویض به همان معنا که عرض کردیم، یعنی دیگر عجالتا کار از دست خدا بیرون است، دست [بتها] است. در نظر آنها عالم نسبت به خدا مثل ساعت بود نسبت به ساعت‌ساز. به يك ارباب انواعی اعتقاد داشتند و به يك بتهایی و به يك ارواحی که مثلا با این بتها

ارتباط دارند، و البته اینها در خیلی قدیم بوده، در این زمانها همان پوسته‌اش باقی مانده بوده و آن مقدارها در آن نبوده. این بود که اینها می‌گفتند ما دیگر کار زیادی به خدا نداریم، کار اساسی‌مان با اینهاست؛ مثل اینکه در ادارات گاهی این فکر وجود دارد (در آنجاها درست هم هست)، انسان می‌گوید کار دست این کارمندان جزء است. يك کسی می‌رود از آن بالا بالاها شروع می‌کند، او هم يك دستور می‌دهد، دستور اکید هم می‌دهد ولی چون کار دست کارمند جزء است او هر طوری که دل خودش می‌خواهد تمام می‌کند. دستور را او داده ولی چون شکل اجرا دست این است، این آن طوری که دل خودش می‌خواهد اجرا می‌کند. انسان می‌گوید آقا! آن مدیر کل و معاون را رها کن، از آنها کاری ساخته نیست، آنها کارشان فقط دستور دادن است، برو سراغ همین کارمندان جزء. يك وقت شما می‌بینید يك کارمند جزء که يك نامه را باید تنظیم کند از خود وزیر بیشتر کار از او ساخته است.

برای دستگاه خدا این جور اعتقاد داشتند: اساس اینها هستند، خلاصه اگر شما دم اینها را ببینید اینها بلندند آنجا را درست کنند، کلاه هم سر بالاتری‌ها بگذارند، ولی اگر اینجا را درست نکنی فایده ندارد. این بود که اذهان به جای اینکه متوجه خدا بشود متوجه بتها می‌شد که اینها باید کار را درست کنند؛ و مکرر گفته‌ایم که ما هم اگر بخواهیم درباره شفاعت‌شفا چنین اعتقادی داشته باشیم و بگوییم خدا يك دستور دارد، يك قانون دارد، يك رضایت دارد، امام حسین دستور و قانون و رضایت دیگری دارد؛ خدا يك دستگاه دارد، امام حسین دستگاه دیگری؛ دستگاه خدا يك حساب دارد، دستگاه امام حسین حساب دیگری، و آنجا مطلب به شکل دیگری است؛ بعد بگوییم ما که دستمان به خدا نمی‌رسد، آنجا کار خیلی مشکل است، می‌آییم امام حسین را که به يك چیزهای سهل و ساده‌ای راضی می‌شود [شفیع قرار می‌دهیم]؛ خدا به انسان می‌گوید نماز، روزه، جهاد با نفس، اخلاق پاک، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، کارهای خیلی سخت؛ امام حسین بر عکس، يك دستگاه خیلی ساده‌ای دارد، با يك روضه‌ای گرفتن و يك دانه اشکی ریختن و يك چند تا سینه‌زدن و خلاصه در چند روز دهه عاشورا سهل و ساده می‌شود همه قضایا را صاف کرد؛ ما به جای اینکه از در خدا وارد بشویم که در خیلی سخت و مشکلی هست از در امام حسین وارد می‌شویم، بعد امام حسین خودش می‌رود آنجا کارها را درست می‌کند؛ [اگر چنین اعتقادی داشته باشیم به خطا رفته‌ایم].

این معنایش همان است هك از کارمند جزء کارهایی ساخته است که از [رئیس] کل ساخته نیست؛ این جور اعتقاد به شفاعت امام حسین قطعا باطل است، یعنی

از نوع اعتقاد به شفاعتی است که بت پرستها درباره بتها داشتند. همان طوری که در آنجا بتها تقصیری نداشتند و این تقصیر متوجه خود بت پرست بود، در این گونه اعتقاد هم بدیهی است که امام حسین مسؤل نیست، این تقصیر متوجه آن کسی است که چنین اعتقادی دارد. ولی اگر کسی اعتقادش به شفاعت این باشد که خیر، امام حسین اصلا بدون اجازه و رضایت خدا محال است [شفاعت کند]، بعلاوه او کارش حساب دارد، «و هم يعلمون» است، «الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا»⁽⁸⁾ «است، خود شفاعتش به اجازه خداست، در يك کلمه‌ای که بخواهد شفاعت کند باید اول برایش محرز باشد که خدا رضایت می‌دهد که این حرف را بزند «الا من اذن له الرحمن و قال صوابا»⁽⁹⁾ «یا» لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا»، [چنین اعتقادی درست است]. امام حسین آنجا خودش را به این صورت می‌بینید. خدا او را برانگیخته است، همان طوری که در دنیا خدا پیغمبران را برانگیخت برای اینکه مردم را هدایت کنند و نجات بدهند. مگر پیغمبران خودشان برانگیخته شدند؟ در دنیا چگونه است؟ آیا در دنیا این پیغمبران بودند که رفتند خدا را برانگیختند و وادار کردند که خدایا بیا ما را بفرست برای هدایت این مردم، یا این خدا بود که پیغمبران را مبعوث کرد و فرستاد برای هدایت مردم و اینها وسیله‌ای بودند که خدا برانگیخت برای هدایت مردم؟ در مغفرت آن عالم هم عینا قضیه از این قرار است. این خداست که شفعا را بر می‌انگیزاند و مامورشان می‌کند [که شما از من مغفرت بخواهید برای چنین کسان تا من مغفرت خودم را شامل حال آنها کنم، که این هم حسابی دارد که مغفرت الهی جز از مجرای اشخاصی که به وسیله آنها هدایت شده‌اند و جز از مجرای کمترین که باب خداوند هستند نیست، ولی به هر حال این خداست که اینها را برای شفاعت بر می‌انگیزاند.

این است که قرآن می‌گوید: «قل لله الشفاعة جميعا»⁽¹⁰⁾ «اصلا شفاعت از آن خداست. شما خیال می‌کنی که شما شفیع را برای شفاعت بر می‌انگیزانی، آن خداست که شفیع را برای شفاعت برانگیخته است. اگر او شفیع را برانگیزاند محال است [او شفاعت کند]، کدام شفیع است که جرات شفاعت داشته باشد، کدام شفیع است که به خود اجازه بدهد يك کلمه بر خلاف رضای خدا درباره کسی حرف بزند؟! پس آن شفاعتی که شفاعت مردود و شفاعت منفی است [آن است که برای شفیع استقلال قائل باشیم]، که عرض کردیم، باز مخصوصا تکرار می‌کنم ما هر دو را باید بدانیم، هم آن [شفاعتی] که نیست تا يك وقت از راهی وارد نشویم که غیر از اینکه کار بی فایده‌ای کرده‌ایم گناهی هم مرتکب شده‌ایم، و هم آن که هست چون واقعا هست و ما باید هر چیزی را آنچنان که هست بدانیم. ما درباره هر يك از اولیای حق، پیغمبر اکرم، امیر المؤمنین، حضرت زهرا،

حضرت امام حسین و هر کس دیگر - و بلکه هر کاملتری نسبت به ناقصتر [از] خودش می‌تواند شفیع باشد - خیال نکنیم که این رفتن به سوی شفیع فرار از در خانه خداست! اگر بخواهد به شکل فرار از در خانه خدا باشد رفتن به سوی شفیع رفتن به سوی جهنم است. اگر گفتید من نماز نمی‌خوانم به جایش کار دیگری برای امام حسین می‌کنم، امام حسین به چیزی راضی می‌شود که خدا به چیز دیگر، نه خدا را شناخته‌اید نه امام حسین را. امام حسین آن کسی است که در خطبه روزهای اولش فرمود: «رضی الله رضانا اهل البیت». اصلاً امام حسین اگر رضایی غیر از رضای خدا داشته باشد که امام نیست. پیغمبر اگر از خودش دکانی مستقل داشته باشد، چیزی بخواهد غیر از آنچه که خدا می‌خواهد، به چیزی خشنود باشد غیر از آنچه که خدا [به آن] خشنود است، او نمی‌تواند پیغمبر باشد. بنا بر این محال و ممتنع است که آنچه خدا به آن راضی است از طاعات و عبادات، امام حسین کاری به آنها نداشته باشد، آنچه که خدا [از آن] ناراضی است، از گناهان، معصیتها، شرابخواریها، دروغوییها، غیبتها، باز امام حسین نسبت به اینها حساسیتی نداشته باشد؛ در مقابل، امام حسین حساسیت داشته باشد نسبت به مسائل مربوط به شخص خودش و هر کسی که در مسائل مربوط به شخص او کاری کرده باشد. چنین کسی نه خدا را شناخته است و نه امام حسین را، و به این شکل در خانه امام حسین رفتن، اولین کسی که انسان را طرد می‌کند خود امام حسین است. اگر اینجور بود پس باید امیر المؤمنین وقتی ك مردمی رفتند به در خانه او - آن طور که مورخین نقل کرده‌اند، و چنین چیزی بوده است - و گفتند «انت انت» تو همان خودش هستی؛ پیدا کردیم، خودش است، خدا است (بالاخره به در خانه علی آمدند، چه از این بهتر! آمدند در خانه علی و گفتند اساساً خودتی، خدا خود خود تو هستی) باید علی بگوید اینها به در خانه من آمده‌اند، من نباید اینها را از در خانه‌ام رد کنم. چکار می‌کند؟ فوراً از اسب پیاده می‌شود، می‌افتند سجده می‌کند به علامت خضوع و بندگی [که] من بنده‌ای از بندگان خدا هستم. بعد هم اینها را شدید تهدید می‌کند که اگر از این حرفها توبه نکنید چنین و چنانتان می‌کنم، یعنی می‌کشمتان، و کشت. پس بگوییم اینها رفته بودند در خانه علی! این، در خانه علی رفتن نیست. علی خانه‌ای غیر از خانه خدا ندارد، در خانه‌ای غیر از در خانه خدا ندارد. امام حسین در دیگری باز نکرده غیر از در خانه خدا که بگوییم از در خانه خدا نمی‌رویم، از در خانه امام حسین می‌رویم! اگر دری غیر از در خانه خدا باز کرده باشد که او امام حسین نیست. شفاعت، مسلم شامل عده‌ای از اهل توحید می‌شود، همه شرایطش را ما نمی‌دانیم و اینکه در چه مواقعی برسد برای ما خیلی روشن نیست، ولی بالاخره در يك مواقعی برای اهل توحید شفاعت خواهد

رسید. شفاعت همان مغفرت الهی است که وقتی به خدا نسبت می‌دهیم اسمش می‌شود «مغفرت»، وقتیبه و سائلی که خدا برای مغفرت خودش بر انگیزته است نسبت می‌دهیم اسمش می‌شود «شفاعت».

حرفی که در زمان ما مطرح شده است بیشتر درباره شفاعت‌خواهی است. البته ریشه این حرف در پنج‌شش قرن پیش است یعنی از ابن تیمیه حنبلی معروف است که در دمشق بود و افکار خاصی داشت. او معتقد شد که شفاعت‌خواهی از هر شفیع‌ی ولو پیغمبر به طور کلی شرک در عبادت است و جایز نیست، که بعد همین فکر به وسیله محمد بن عبد الوهاب بیشتر تایید شد و بعد به شکل يك مذهب در آمد که همین مذهب و هابیه‌است. [بطلان] این [فکر] هم خیلی روشن است. شفاعت‌خواهی، تا به چه شکل شفاعت‌خواهی باشد، چه جور شفاعتی را بخواهی. خود قرآن وقتی که يك نوع شفاعت را نفی کرده و نوع دیگر را اثبات کرده [و] شفاعت به اذن خدا را اثبات کرده است، پس اگر ما از شفیع شفاعت به اذن پروردگار را بخواهیم این هرگز شرک نیست و ربطی به شرک ندارد. در خود قرآن این مطلب آمده. قرآن می‌فرماید: «ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما»⁽¹¹⁾ «اینها آن وقت که گناهی مرتکب می‌شوند و پشیمان می‌شوند و در حال توبه قرار می‌گیرند اگر بیایند نزد تو و در حضور تو استغفار کنند، از خداوند طلب مغفرت کنند و تو هم برای آنها طلب مغفرت کنی، خدا را توبه پذیر و مهربان می‌یابند. این «جاؤك ... و استغفر لهم الرسول» یعنی چه؟ می‌توانست بگوید: «و لو انهم اذ ظلموا انفسهم استغفروا الله و جدوا الله توابا رحیما». چرا این مس‌له که بیایند نزد پیغمبر و پیغمبر هم برای آنها استغفار کند [مطرح شده است؟]. این خودش استشفاع است، استشفاع مغفرتی هم هست، چون این، کار بدون اجازه خدا نیست، خدا به پیغمبر اجازه داده است که مردم بیایند پیش او و او هم از خدا مغفرت بخواهد. این همان «من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه» است، و به این معنا حتی به ما هم اجازه داده. آیا جایز است ما خودمان به یکدیگر که می‌رسیم التماس دعا کنیم، بگوییم آقا خواهش می‌کنم درباره ما دعا کنید؟ وقتی ما از دیگری خواهش دعا می‌کنیم این معنایش این است که او را واسطه قرار داده‌ایم، ولی چگونه؟ واسطه قرار داده‌ایم که او هم مانند ما مثل يك عبد و بنده، خدا را بخواند، او هم برای ما خیر ما را از خدا بخواهد. بدیهی است که این، واسطه قرار داده است. اما اینجور واسطه قرار دادن شرک نیست⁽¹²⁾ ...

پی‌نوشتها:

1- زخرف / ۸۶ تا آخر .

2- بقره / ۲۵۵ .

3- نبا / ۳۸ .

4- انبیاء / ۲۸ .

5- نساء / ۴۸ .

[6- چون در متن سخنرانی آیه به صورت دیگری قرائت شده بود لذا می‌بایست ترجمه آن اصلاح می‌شد .]

7- کهف / ۲۳ و ۲۴ .

8- طه / ۱۰۹ .

9- نبا / ۳۸ .

10- زمر / ۴۴ .

11- نساء / ۶۴ .

[12- چند دقیقه‌ای از پایان این جلسه روی نوار ضبط نشده است .]

تفسیر سوره دخان (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم :

حم × و الكتاب المبين × انا انزلناه في ليلة مباركة انا كنا منذرين × فيها يفرق كل امر حكيم × امرا من عندنا انا كنا مرسلين × رحمة من ربك انه هو السميع العليم × رب السموات و الارض و ما بينهما ان كنتم موقنين × لا اله الا هو يحيى و يميت ربكم و رب اباكم الاولين (1)

آیه اول کلمه «حم» بود، ⁽²⁾ آیه دوم «و الكتاب المبين»، آیه سوم و چهارم هم مربوط به نزول قرآن در لیلۃ القدر و درباره خود لیلۃ القدر بود. در آیه چهارم می‌فرماید: «فیها یفرق کل امر حکیم» در این شب جدا می‌شود (تعبیر «جدایی» دارد) هر امر حکیمی. نتیجه تدبرهای مفسرین درباره این آیه مختلف بوده است. بعضی گفته‌اند مقصود این است که چون در این شب - و در واقع در یکی از این شبهای لیلۃ القدر - قرآن نازل شد و به وسیله قرآن کریم دستورها و احکام بیان شد و به طور کلی بیان کردن یک چیز یعنی واضح کردن و روشن کردن و تفصیل دادن آن و در واقع بیرون آوردن آن از حد اجمال و ابهام به مرحله تفصیل و روشنی، پس «در این شب جدا می‌شود هر امر حکیمی». مقصود از این «امر» یعنی دستورهای الهی، معارف الهی: این چیزهایی که به وسیله قرآن بیان شده است در این شب تفصیل داده شد. ولی البته این نظر، نظر صحیحی نیست، چون همین طور که عرض کردم این نظرها نظر مفسرین است به حسب تدبری که در آیات کرده‌اند. و بعضی مفسرین دیگر که این نظر را رد کرده‌اند - و درست هم رد کرده‌اند - گفته‌اند آیه می‌فرماید در این شب جدا می‌شود، تفصیل داده می‌شود (نه شد). اگر مقصود همان نزول قرآن و بیان احکام و معارف به وسیله قرآن باشد، همین طور که فرمود: «انا انزلناه فی لیلۃ مبارکة» ما در شب پر برکتی قرآن را فرود آوردیم، بعد هم باید بفرماید: «و در آن شب که قرآن فرود آمد هر امر حکیمی به وسیله قرآن بیان شد» همین طور که در مورد نزول قرآن معنی ندارد گفته شود: «در هر شب قدر قرآن نازل می‌شود»؛ «قرآن در یک شب قدر نازل شد. پس اگر مقصود از «فیها یفرق کل امر حکیم» تفصیل معارف و احکام به وسیله قرآن باشد، باید گفته می‌شد که «در آن شب بیان شد» یعنی به صیغه ماضی گفته می‌شد: «فیها فرق کل امر حکیم» در صورتی که به صیغه مضارع گفته شده است و این از نظر علمای ادب روشن است که فعل مضارع دلالت بر استمرار می‌کند، یعنی [دلالت می‌کند بر] یک امر جاری و دائمی که پیوستگی دارد و همیشه هست، نه یک امری که در گذشته بود و قطع شد؛ یک امری که وجود دارد. بنا بر این این آیه می‌خواهد بفرماید که در شب قدر چنین چیزی وجود دارد؛ و خود این آیه هم باز دلیل بر این است که لیلۃ القدر همیشه هست، یعنی لیلۃ القدر مخصوص به یک شب نیست آن طور که بعضی اهل تسنن گفته‌اند که لیلۃ القدر اختصاص داشت به زمان پیغمبر و با فوت رسول اکرم لیلۃ القدر منتفی شد. معلوم می‌شود که چنین چیزی نیست، چون وقتی که می‌گوید در این شب به طور استمرار همیشه جریان این است، دلیل بر این است که خود لیلۃ القدر هم برای همیشه باقی است نه اینکه از بین رفته است، و بعلاوه معنی ندارد که لیلۃ القدر از میان برود، تا زمان پیغمبر هر

سال لیلۃ القدر وجود داشته باشد و بعد از پیغمبر لیلۃ القدر از بین برود. مثل این است که بگوییم بعد از پیغمبر ماه رمضان رفت. ماه رمضان، دیگر زمان پیغمبر و غیر زمان پیغمبر ندارد. لیلۃ القدر شبی از شبهای ماه رمضان است و همین طور که ماه رمضان، بودن و نبودنش به بودن و نبودن پیغمبر نیست لیلۃ القدر هم این گونه است.

پس مقصود از این که «در این شب تفریق می‌شود» چیست؟ کلمه «فرق» همین چیزی است که ما می‌گوییم «تفریق»؛ یعنی دو چیز را که اول با هم هستند وقتی از یکدیگر تجزیه کنند و تفصل بدهند، این را می‌گویند «فرق»؛ است. این، هم در امور عینی و هم در امور ذهنی و فکری درست است. اگر شما يك مطلب علمی را کاملاً تجزیه کنید و بشکافید این هم باز خودش «فرق» و «تفریق» و «تفصیل» است؛ و «تفصیل» در خود قرآن هم آمده. قرآن کریم می‌فرماید: «و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم»⁽³⁾ «هیچ چیزی نیست (این دیگر اختصاص به مساله وحی ندارد، شامل این سنگ و خاک و درخت هم هست، شامل همه چیز هست) هیچ چیزی نیست (با يك لحن قاطع استثنا ناپذیری) مگر آنکه خزائن آن در دست ماست و ما آن را به اندازه معین و معلوم و حساب شده فرو می‌فرستیم. در این تعبیر قرآن همه چیز فرو آمده، از آسمان فرود آمده، حتی زمین هم از آسمان فرود آمده، حتی این آسمان هم از آسمان فرود آمده؛ نه فقط زمین فرود آمده از آسمان، آسمان هم فرود آمده از آسمان، خاکو آب و باد هوا و آتش و هر چه که شما در نظر بگیرید امر فرود آمدنی است؛ یعنی هر چیزی در نزد پروردگار حقیقتی و بلکه حقایقی دارد و خلقتش در این عالم در واقع تنزل و نزول آن حقیقت است، یا به تعبیر دیگر مثل این است که سایه آن حقیقت در این عالم اسمش می‌شود «امر مادی»، «امر زمانی»، «امر مکانی».

میرفندرسکی قصیده بسیار عالی حکیمانه عارفانه‌ای دارد که از شاهکارهای ادبیات فارسی است (ادبیات به معنی اعم را عرض می‌کنم، یعنی ادبیاتی که شامل معنی و معرفت است). این قصیده شرح شده است؛ قصیده‌ای است که يك حکیم گفته نه يك شاعری که فقط می‌توانسته الفاظ را سر هم کند؛ می‌گوید:

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیبایی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

مقصود از «بالا» این آسمان نیست، خود آسمان هم در این منطق باز آن زیرین است؛ آن يك آسمان فوق آسمان است.

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این همان معنا و مفهوم «نزول» را بیان می‌کند که هر چیزی، حتی خود زمین، حتی آسمان از آسمان دیگر نازل شده؛ اما معنی این «نزول» این نیست که این [شیء] با همین شکل، با همین خصوصیت با همین قدر و با همین حد در يك جای دیگر بوده، آن را از آنجا برداشته‌اند آورده‌اند اینجا؛ مثل اینکه این آدم در يك جایی بوده، او را از آنجا برداشته‌اند، به يك وسیله‌ای - مثلا با هواپیما - آورده‌اند اینجا گذاشته‌اند؛ نه، این «نزول» همین چیزی است که در اینجا قرآن از آن تعبیر به «فرق» می‌کند، تفصیل و تجزیه است، (فیها یفرق کل امر حکیم)، فرق و جدایی است.

این تشبیه، ضعیف است ولی باز نسبتا می‌تواند چیزی را بفهماند: شما خودنوستان را جوهر می‌کنید. در مخزن این خودنویس شما جوهر زیادی هست. بعد با این خودنوستان شروع می‌کند به نوشتن، يك نامه می‌نویسد: «حضور مبارك دوست عزیزم جناب آقای الف...» اگر از شما بپرسند که این کلمات چیست؟ مگر غیر از همین جوهر هاست که روی صفحه کاغذ قرار گرفته؟ اصلا غیر از این جوهر که چیزی نیست. آیا این جوهر الآن به وجود آمد؟ این جوهر نبود؟ [پاسخ می‌دهید] چرا بود. این جوهرها در مخزن که بود حد نداشت، شکل نداشت، از یکدیگر جدا نبودند، این خصوصیات نبود؛ این بود که در آنجا فقط اسمش جوهر بود و بس، ولی وقتی همان جوهر - نه چیز دیگری - در اینجا می‌آید حد و شکل و کیفیت می‌پذیرد، این می‌شود «حضور» آن می‌شود «محترم». در اینجا دیگر «محترم» غیر از «حضور» است. هیچ وقت انسان «حضور» را با «محترم» اشتباه نمی‌کند، چنانکه «الف» را با «ب» و «ب» را با «ج» اشتباه نمی‌کند. اینها که در سابق متحد و یکی بودند و در آنجا اساسا جدایی و چندتایی نبود و وحدت بود، در مرحله نوشتن بر آن کثرت و فرق و جدایی حکمفرما شد. البته با همین مخزن هم می‌شد شما بجای «حضور محترم...» چیز دیگری بنویسید و شکل دیگری به آن بدهید، ولی دست شما آمد این شکل را به آن داد. پس این کلمات را شما در اینجا به وجود آوردید ولی کلمات به يك معنا قبلا وجود داشت اما نه به صورت کلمه و جدایی. این است که در آنجا به تعبیر قرآن: «احکمت آیاته»، به مرحله احکام وجود داشت، در اینجا به مرحله تفصیل: «کتاب احکمت آیاته ثم فصلت»⁽⁴⁾ «این دو نزول قرآن بر پیغمبر این طور است. آن دفعه اول که قرآن بر پیغمبر نازل می‌شود که کلمه و حرف و آیه و این حرفها نیست مثل این است که این خود نویس پر بشود. خودنویس پر می‌شود اما از حقیقتی پر می‌شود که در آن هیچ لفظ و کلمه‌ای

نیست. مرحله دوم نزول قرآن آن وقتی است که هما پرشده‌ها بعد به صورت کلمات و الفاظ در می‌آید. مولوی يك شعر خیلی عالی در این زمینه دارد (هرچه در این زمنه گفته‌اند از این آیه قرآن بیرون نیست: «و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم») می‌گوید:

متحد بودیم و يك گوهر همه بی سر و بی پا بدیم آن سر همه يك گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب چون به صورت آمد آن نور سره تا ابد چون سایه‌های کنگره کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان آن فریق

مقصود از «ویران کردن» این است که وقتی شما از آن دید نگاه کنید می‌بینید همه به يك اصل و یه يك وحدت بر می‌گردند.

پس این «فیها یفرق کل امر حکیم» که به صورت مضارع و مستقبل آمده و يك امر جاری را دارد بیان می‌کند که همیشه این امر جاری وجود دارد، نمی‌تواند اختصاص به نزول قرآن داشته باشد، بلکه [ناظر] به نزولی [است] که همه چیز دارد. حال این چه رابطه‌ای است میان این نزول تدریجی همه اشیاء از آن اصل و مبدا خودشان با لیلۃ القدر؟ آن رابطه‌ای است که عالم تکوین با انسان کامل دارد، که در جلسه پیش این مطلب را بیان کردیم. پس «فیها یفرق کل امر حکیم» هر امر حکیم - که در اینجا مقصود از «حکیم» همین چیزی است که عرض کردیم، یعنی در حال احکام و وحدت و بساطت است - در این شب از یکدیگر جدا می‌شوند، تنزل پیدا می‌کنند و به صورت حدود و اشکال و خصوصیات در می‌آیند.

«امرا من عندنا انا کنا مرسلین» باز [آن] دو احتمال در اینجا هم آمده است. یکی اینکه «فیها یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا» این امر همان امر باشد: هر امر حکیم در حالی که کاری است، امری است، شانی است از نزد ما؛ یعنی همه اینها از ناحیه ماست. آن وقت «انا کنا مرسلین» هم قهرا شامل همه اشیاء می‌شود. احتمال دیگری اینجا داده‌اند و آن اینکه این «امرا من عندنا» به این آیه «فیها یفرق کل امر حکیم» نمی‌خورد، به «انا انزلناه فی لیلۃ مبارکة» می‌خورد که آن وقت اختصاص به قرآن پیدا می‌کند. «انا انزلناه فی لیلۃ مبارکة ... امرا من عندنا» در حالی که قرآن امری است از ناحیه ما.

بعد می‌فرماید: «انا کنا مرسلین». نظیر «انا کنا منذرین» در دو آیه قبل است. در «انا کنا منذرین» این مطلب را در جلسه پیش عرض کردیم؛ وقتی قرآن

می‌فرماید: «انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین» ما چنین بوده‌ایم که همیشه منذر بشر بوده‌ایم و همیشه بشر را هدایت می‌کرده‌ایم، می‌خواهد بگوید که این دفعه اول ما نیست که ما انذار خودمان و هدایت بشر را از قرآن شروع کرده باشیم، بلکه از روزی که بشر به روی زمین آمده است خداوند شان انذار خودش را به وسیله پیغمبران داشته است. در «انا کنا مرسلین» هم مطلب همین است: ما همیشه چنین بوده‌ایم که رسول می‌فرستاده‌ایم. این که قرآن [این مطلب را] ذکر می‌کند - و در اختصار هم این مطلب خیلی توضیح داده شده و تفسیر شده - در مساله اصطلاح «دین شناسی» یا «تاریخ ادیان» نظر خاص قرآن را بیان می‌کند و آن اینکه از نظر قرآن از لحظه اولی که بشر عاقل متفکر بر روی زمین آمده است رسول الهی بر روی زمین بوده؛ یعنی این جور نبوده که دوره‌ها بر بشر گذشته است و بشر همین طور در جهالتها و نادانیهای خودش می‌لولیده، پرستش هم از بت پرستی به معنی اعم مثلا از پدرپرستی به قول فروید شروع شده و بعد رئیس قبیله را پرستند و بعد کم کم به بت و به ارباب انواع برسند، آن آخرین مرحله که می‌رسد پیغمبرانی م آیند ظهور می‌کنند و مردم را به خدای یگانه دعوت می‌کنند؛ نه، چنین چیزی نیست. اینها تاریخ هم نیست که کسی بگوید تاریخ است. آنها هم که می‌گویند، منشا حرفشان حدس و تخمین است، چون اینها مربوط به ازمنه‌ای است که خود آنها اینها را «ازمنه ما قبل تاریخ» می‌نامند.

پس اینها تاریخ نیست، فرضیات و حدسیات است، و واقعا عجیب هم هست! وقتی يك نفر دانشمند به بت بست می‌رسد گاهی يك فرضیاتی می‌گوید که يك آدم عادی هم به او می‌خندد. فرضیاتی را که دانشمندان گفته‌اند در کتابها با آب و تاب می‌نویسند در صورتی که مطالبی که به وسیله وحی و انبیاء رسیده اگر از نظر همان ظاهر منطق هم بخواهید [در نظر] بگیرید این عجیبتر از آن نیست، ولی این جلب نظرشان نمی‌کند. مثلا فروید وقتی می‌خواهد ریشه پرستش را به دست بدهد که چطور شد که بشر به فکر پرستش افتاد - چون او می‌خواهد به فطرت یا غریزه الهی اعتقادی نداشته باشد؛ اینها تاریخ هم که عرض کردیم نیست که بگوییم گوینده مدرکی بر خورد کرده - آمده فرض کرده و گفته است شاید چنین چیزی بوده. او چون تکیه‌اش روی غریزه جنیسی است این جور فکر کرده که در ادوار خیلی قدیم پدر خانواده - که از همه قویتر بود - همه جنس اناث خانواده را به خودش اختصاص می‌داد، یعنی غیر از آن زنهایی که از آنها بچه می‌آورد و به خودش اختصاص داشت دخترهایش را هم که بزرگ می‌شدند جزء حرم و حریم خودش قرار می‌داد و پسرها را محروم می‌کرد. پسرها دو احساس متناقض نسبت به این پدر داشتند، يك احساس محبت آمیز و

يك احساس نفرت آميز. احساس محبت آميز براي اينكه او قهرمان خانواده بود، بزرگ خانواده بود، حامی خانواده بود، نان آور خانواده بود و اينها را در مقابل دشمن حفظ می‌کرد. از اين جهت به او به نظر محبت و احترام نگاه می‌کردند. ولی از طرف ديگر (او همه احساسات را متمرکز در حس جنسی می‌داند) چون همه جنس انثا را به خودش اختصاص داده و آنها را محروم کرده بود، يك حس كينه و حسادت عجيبی نسبت به او داشتند. اين دو حس متناقض از آنجا پيدا شد. روزی بچه‌ها آمدند دور هم جمع شدند (عرض کردم اينها همه خيال است) گفتند اين كه نمی‌شود كه تمام زنها را جمع کرده برای خودش و ما را محروم کرده است. ناگهان تحت تاثیر احساسات نفرت آميزشان قرار گرفتند، گفتند پدريت را در می‌آوريم، می‌كشيمت؛ دسته جمعی ريختند او را كشتند. بعد كه كشتند آن احساس محبت آميز و احترام قهرمانانه‌ای كه نسبت به او داشتند ظهور كرد، مثل هر موردی كه وقتی انسان روی يك احساس كينه‌توزی يك كاری می‌كند بعد كه كارش را كرد ديگر كينه كارش تمام می‌شود و تازه احساسات ديگرش مجال ظهور پيدا می‌كند. بعدها كه از اين غليان احساسات غضب خارج شدند دور همدیگر نشستند و گفتند عجب كار بدی كرديم! دیدی، ما مظهر قهرمائی خودمان را از دست داديم! از اينجا اين پدر مورد احترام بيشتري قرار گرفت. كمكم مجسمه اين پدر را به عنوان يك موجود باقی ساختند و شروع كردند به پرستش آن، و پرستش از اينجا آغاز شد.

حالا شما بياييد قصه آدم و حوا را - قطع نظر از اينكه گوینده‌اش پیغمبران هستند - بگذاريد در مقابل اين قصه؛ ببينيد كداميك معقولتر است. اين را به صورت يك فرضيه علمی بعضی قبول می‌كنند و آن را نمی‌خواهند قبول كنند.

به هر حال قرآن می‌خواهد بگويد مطلب اين طور نيست. مساله نبوت و رسالت مساله‌ای نيست كه تدريجا در اثر يك سلسله تصادفات برای انسان پيدا شده باشد. انسان آنچنان موجودی است كه از اولين لحظه‌ای كه به روی زمين آمده است حجت الهی، رسول الهی، انذار الهی، هدايت الهی با او توأم بوده است، كما اينكه تا آخرين لحظه‌ای كه بر روی زمين باشد چنين خواهد بود. جلسه پيش عرض كردم حديث است كه اگر دو نفر بر روی زمين باقی بمانند یکی از آنها حجت خدا خواهد بود.

«رحمة من ربك» چرا ما همیشه مرسل هستيم، همیشه رسول فرستاده‌ايم و كار ما اين بوده؟ رحمتی است از پروردگار؛ يعنی خدای رحمان و رحيم چنين نيست كه مدتی دست از رحمانيتش بدارد يا دست از رحيميتش بردارد. «انه هو السميع

العلیم» او شنوا و داناست. وقتی که می‌گوید «خدا شنواست» مقصود این است که نیازهای افراد یا اشیاء را [می‌شنود]. معمولا این طور است که نیاز با زبان بیان می‌شود و با گوش باید نیاز را شنید. حالا ممکن است احیانا این نیاز به زبان نیاید، ولی به اعتبار اینکه يك امری است که قابل شنیدن است، باز شنیدنی تلقی می‌شود. خدا سمیع است، گانه ندای همه موجودات را که به نیاز بلند کرده‌اند و می‌گویند ما به چنین چیزی نیازمند هستیم، می‌شنود، یعنی انسان به پیغمبر نیاز دارد و با لسان تکوین همیشه فریاد او بلند است که خدایا ما راهنما می‌خواهیم، و خدا این نیاز را می‌شنود و بنا بر این آن را بر می‌آورد. و علیم است، و داناست و می‌داند. باز «می‌داند» راجع به اموری است که شنیدنی نیست، فقط دانستنی است نه شنیدنی. مثلا می‌داند که این نیاز را چگونه باید بر آورد، می‌داند که چه کسی را به رسالت مبعوث کند (الله اعلم یتجعل رسالته).⁽⁵⁾ آنچه از ناحیه آنهاست، نیاز آنها را می‌شنود و آنچه از ناحیه خود باید بکند می‌داند که چه بکند.

بعد که فرمود رحمتی است از ناحیه پروردگارت، فورا فرمود: «رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین» پروردگار تو، همان پروردگار همه آسمانها و زمین، یعنی پروردگار همه عالم. بعضی مفسرین این نکته را یادآوری کرده‌اند - درست هم گفته‌اند - که در «رحمة من ربك» (رحمتی است نا ناحیه پروردگار تو) [ممکن است] این توهم برای افرادی که ذهنشان مسبوق به این است که رب من غیر از رب توست و رب تو غیر از رب من است (ارباب انواع به مفهومی که آنها قائل بودند نه به معنی اسماء الهی) [پیدا شود که] خوب، [آن که] رحمت پروردگار توست، ارباب ما چطور؟ آنها می‌گفتند «ارباب متفرقون خیر عن الله الواحد القهار». نه، رب من همان رب همه عالم است، نه اینکه رب من از رب شما جداست. [قرآن می‌گوید] رب تو، همان رب همه آسمانها و زمین. مکرر عرض کرده‌ایم که اسماء الهی وقتی که ذکر می‌شود هر اسمی به يك تناسب خاص آورده می‌شود. مثلا اینجا ممکن بود بگوید: «رحمة من خالقك، خالق السموات و الارض»؛ دست است، ولی فرمود: «رحمة من ربك رب السموات و الارض» چون اسم «رب» آن شان پروردگار را ذکر می‌کند که به موجب آن خداوند متعالی اشیاء را پرورش می‌دهد و تکمیل می‌کند. عنایت به این است: «انا کنا مرسلین» ما پیامبران را فرستاده‌ایم. این ارسال پیامبران مظهر چه اسمی از اسمهای ماست؟ این پیغمبرها در خدمت چه اسمی از اسمهای ما هستند؟ این پیغمبرها چه شانی از شؤون ما را اداره می‌کنند؟ مری‌اند، تکمیل کننده و پرورش دهنده هستند. این رب تو، این پروردگار تو، این پرورش دهنده همه آسمانها و زمین، به حکم اینکه رب و پرورش دهنده

است، پیغمبران را برای تکمیل و تربیت و پرورش استعدادهای بشر فرستاده است .

در مساله «رب» که همان مفهوم پرورش است بحث جامعی هست (غلب، مفهوم متداول ما شاید عکس این قضیه است) و آن این است که ما همیشه در مساله تربیت نظرمان به جنبه منفی است. خیال می‌کنیم تربیت فقط یعنی جلوگیری. بیشتر خانواده‌ها عقیده‌شان این است که تربیت بچه فقط همان چشم غره رفتن به او و ترساندن اوست و او را مانع شدن که يك تلاش و حرکتی داشته باشد: اینجا نخند، آنجا چنین نکن؛ در آن همواره «نکه» است؛ یعنی تربیتشان از «لا» «نه» درست می‌شود در صورتی که این تربیت نیست .

راسل تربیت‌های مبنی بر ترس را -گویا- تعبیر از او باشد - می‌گوید تربیت خرس مآبانه، نه تربیتی که بر اساس پرورش است. مثلی ذکر می‌کند، می‌گوید گاهی خرسها را [که] می‌خواهند رقص بیاموزند از این راه می‌آموزند (این حیوان که نمی‌فهمد رقص چیست و چگونه باید بر قصد و عشق و شوقی هم به این کار ندارد): او را روی يك صفحه فلزی قرار می‌دهند، بعد این صفحه را تدریجا گرم می‌کنند، او مجبور می‌شود اول دستش را بلند کند بعد پایش را بلند کند، همین طور کم کم این صفحه داغ او را مجبور می‌کند دست و پایش را به يك ترتیب مخصوصی بلند کند، این می‌شود رقص خرس. ولی به هر حال این حیوان از راه سوزاندن پایش، بدون اینکه خودش بفهمد چکار می‌خواهد بکند چنین رقصی می‌کند. در تربیت بچه - و انسان به طور کلی - تربیتی که خود آن مربی نفهمد که هدف چیست، همان حالت خرس یابی را پیدا می‌کند، یعنی این بچه وقتی شما به او می‌گویید این کار را نکن، اول باید بفهمد که چرا نباید این کار را بکند و الا گیج می‌شود و حتی بیماری روانی پیدا می‌کند .

اتفاقا این مثال در حدیث آمده. گویا گاهی [مردم] بچه‌های کوچکشان را می‌آوردند خدمت رسول اکرم و می‌گفتند یا رسول الله شما به گوش اینها مثلا دعا بخوانید، یا همین قدر می‌خواستند که پیغمبر بچه‌شان را در بغل بگیرد، نوازش بکند؛ تبرکی بود. ظاهرا مکرر اتفاق افتاده که بچه را دادند به پیغمبر اکرم بچه ادرارش شروع شد. تا ادرارش شروع شد پدر یا مادرش دويد که بچه را بگیرد، فرمود: «لا تضرموه» بچه که ادرارش می‌گیرد نهیب به او نزنید، بگذارید ادرارش را به طور کامل بکند. فرمود مهم نیست، من دامنم را آب می‌کشم، بچه است ادرار کرده؛ بعد دستور کلی داد: هرگز بچه را وقتی ادرارش شروع می‌شود مانع نشوید، نهیب نزنید (از نظر طبی هم این امر بیماری بدنی

برای بچه ایجاد می‌کند) چرا؟ این که برای بچه تربیت نشد! او که نمی‌فهمد اصلاً ادرار چیست، نجس شدن چیست، کثیف شدن و متعفن شدن چیست. بنا بر این بچه تا در این سن هست نباید ادرار نکردن را به صورت يك امر ممنوع بر او تحمیل کرد. او بعد در جای دیگر هم خیال می‌کند کار بدی دارد می‌کند و نباید این کار را بنکند. بعد يك عارضه روحی برایش پیدا می‌شود؛ همیشه وقتی می‌خواهد ادرار کند چون در ذهنش رفته «يك کار بد»، يك خیال مانعش می‌شود. این است که اسمش را گذاشته‌اند «اخلاق تابو» یعنی تحریمهای بدون منطق، تحریمی که برای بزرگتر منطق دارد ولی برای این بچه منطق ندارد.

هر کسی را در هر سنی که هست اگر می‌خواهند تربیت کنند و پرورش بدهند، اول باید برایش روشن کنند، بفهمد که چه دارند می‌گویند و برای چه، بعد در همان مسیر او را پرورش بدهند تا پرورشش توأم با شوق و رغبت باشد. این بحث دامنه درازی دارد.

در دستوره‌های پیغمبر اکرم نقل کرده‌اند که وقتی مبلغ به اطراف و اکناف می‌فرستاد توصیه‌ها به آنها می‌کرد. از آن جمله وقتی معاذبن جبل را به یمن فرستاد، وقت رفتن، این چند جمله را به او فرمود: «بشر و لا تنفر، یسر و لا تعسر» به مردم نوید بده، بشارت بده، مردم را تشویق کن، نترسان؛ طوری اسلام را برای مردم بیان نکن که از آن وحشت کنند، آنقدر سخت و مشکل برای مردم بیان نکن که از اول بگویند چه کار سختی! مطلب را طوری بگو که بفهمند تو اصلاً چیز خوب برایشان آورده‌ای و شوق و رغبتشان به سوی آن تحریک بشود. «یسر و لا تعسر» در کارها آسان بگیر، سخت نگیر؛ درست عکس عملی که غالباً ماها می‌کنیم، آنقدر سخت می‌گیریم که [مردم را از اسلام بیزار می‌کنیم].

در آن حدیث معروف هست که حضرت صادق علیه السلام همین موضوع را به اصحابشان نصیحت می‌کردند، فرمودند مردم را که دعوت می‌کنید آنها را نترسانید، سختگیری نکنید، بعد فرمود روش ما اهل بیت بر سهولت و سماحت و آسان است و روش دیگران (خوارج و دیگران) بر سختگیری است. آنگاه حضرت آن مثل معروف را که لابد همه شنیده‌اید ذکر کردند، فرمودند مرد مسلمانی بود و همسایه غیر مسلمانی داشت و آن مسلمان مرد زاهد و عابدی بود. کم کم در دل این غیر مسلمان میل به اسلام پیدا شد (معلوم می‌شود آن عابد تعصبی نداشته)، به همسایه‌اش مراجع کرد و مسلمان شد. همسایه خیلی اظهار تشکر کرد. همان شب اولی که او مسلمان شد، هنگام سحر يك وقت تازه مسلمان

دید در خانه‌اش را می‌زنند، تعجب کرد که این وقت در زدن یعنی چه؟! آمد گفت چیست؟ گفت من رفیق مسلمانم هستم. امری داشتی؟ گفتم الآن وقت مسجد است برویم مسجد. بسیار خوب. این بیچاره را سحر بلند کرد برای نماز شب خواندن. رفتند و دستور نماز شب به او داد و نماز شب خواندند. گفت تمام شد؟ گفت نه، نماز صبح را هم بخوانیم، و بعد تعقیات نماز صبح. تا بعد از آفتاب او را معطل کرد. بعد گفت روزه هم مستحب است، از فواید روزه گفت و او را وادار کرد که قصد روزه کند. این بدبخت خواست بیاید بیرون، او را به يك آداب مستحبه‌ای وادار کرد. خلاصه تا نماز مغرب و عشا او را معطل کرد و فقط برای افطار اجازه داد برود منزل. شب بعد رفت در خانه‌اش را زد. گفت کیستی؟ گفت رفیق دیروزت هستم. چکار داری؟ آمده‌ام که برویم مسجد گفت: معذرت می‌خواهم این دین به درد تو می‌خورد، برای يك آدم بیکار خوب است، من کار و زندگی دارم، از مسلمانی دست برداشتم. حضرت فرمود هیچ وقت با مردم چنین نکنید.

به هر حال اینکه اینجا کلمه «رحمة من ربك» آمده است بعد «رب السموات و الارض و ما بینهما این کنتم موقنین» عنایت به این است که نبوت از خدمه ربوبیت و شانی از شؤون ربوبیت است. کار پیغمبر پرورش دادن است. پرورش دادن یعنی نیروهای موجود را تکمیل کردن. پرورش دادن يك گل یعنی چه؟ یعنی استادهای آن را به بروز و ظهور رساندن. «ان کنتم مؤقنین» اگر شما اهل یقین باشید. معنایش این نیست که اگر شما یقین داشته باشید خدا این طور است، اگر یقین نداشته باشید همان طور که زمخشری گفته و دیگران از او استفاده کرده‌اند، گاهی ما خودمان این تعبیر را به کار می‌بریم (این تعبیر شایع است)، می‌گوییم فلان قضیه این طور شده اگر بدانی. این «اگر بدانی» نه معنایش این است که اگر تو ندانی چنین قضیه‌ای اتفاق نیفتاده؛ یعنی چنین چیزی هست و باید تو بدانی. «ان کنتم موقنین» هم این است: اگر یقین داشته باشید، یعنی باید این مطلب را درك کنید.

«لا اله الا هو یحیی و یمیت ربکم و رب ابائکم الاولین» پشت سر ربوبیت مطلقه الهی الوهیت مطلقه الهی ذکر می‌شود. الوهیت، استحقاق ذات پروردگار است برای پرستش و استحقاق نداشته هیچ موجودی دیگر برای پرستش، یعنی به دلیل اینکه او رب مطلق است به همین دلیل او معبود مطلق است. به همین دلیل که ربی غیر از او نیست و تدبیر جز به دست او نیست پس معبودی جز او نیست چون هر معبودی را که انسان عبادت می‌کند به حساب این است که خیال می‌کند تدبیر کار در دست اوست، امری را در دست او مستقلال خیال می‌کند، ولی وقتی که فهمید تدبیر امر مطلقاً در دست خداست، رب مطلق خداست، قهراً معبود

مطلق هم اوست . «لا اله الا هو» پس معبودی جز او نیست . «یحیی و یمیت» دو شان و دو صفت دیگر از پروردگار ذکر کرده است، احیاء و اماتة؛ اوست که می‌میراند و اوست که زنده می‌کند؛ او هم می‌میراند و هم زنده می‌کند. احیاء و زندگی در دست اوست، همه چیز در دست اوست. باز بار دیگر: «ربکم و رب ابائکم الاولین» الله رب شما؛ اوسست که شما را در همین حدی که يك موجود جسمانی هستید در رحم مادر پرورد داد، اوست که شما را از دوره کودکی به دوره جوانی و از دوره جوانی به دوره پیری برد؛ نه تنها پروردگار شما، پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما؛ یعنی همه شما با دست او پرورش یافته‌اید. بعد می‌فرماید: «بل هم فی شك یلعبون» با همه این حقایق روشن، باز اینها در يك حال شکی به سر می‌برند، شك توام با لعب. این تعبیر بی ادبانه از من است: این [سخن] مثل این است که بعد که همه اینها را گفتیم بگوییم در عین حال همه این حرفها یاسین به گوش کی خواندن است. به گوش اینها چیزی فرو نمی‌رود. اینها در همان حالت شك و تردید خودشان هستند ولی لعب .

این توام شدن شك با لعب تصادفی نیست. خدا تضمین کرده است که اگر انسان طالب حقیقت باشد راه را به او بنمایاند. این، تضمین قطعی است: «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین»⁽⁶⁾ «کسانی که در راه ما بکوشند (همان شان ربوبیت پروردگار است)، شان ربوبیت ما، شان هادویت ما اقتضا می‌کند که راهها را به آنها بنمایانیم. پس اساس مطلب این است که انسان خالطانه و مخلصانه، حق خواه و حق جو و حق طلب اشد و جدی باشد و به جد بخواهد. اما اگر انسان می‌خواهد همه چیز را با حالت لعب و شوخی و غیر جدی تلقی کند این شك توام با لعب است. شك توام با لعب هرگز رفع شدنی نیست. خداوند انسان را برای مسخرگی و اینکه هر چیزی را غیر جدی بگیرد نیافریده، خدا انسان را آفریده که همه چیز را جدی بگیرد. افرادی واقعا همیشه در حال شك در مسائل دینی به سر می‌برند ولی هر وقت هم مساله به آنها عرضه بشود شروع می‌کنند آن را با حالت مسخرمچی‌گری تلقی کردن. این است که تا آخر عمر به همین حالت باقی می‌مانند و این دیگر بیماری چاره ناپذیر است. چون بیماری چاره ناپذیر است [قرآن] می‌گوید پس رهایشان کن، حالا منتظر باش جریانهایی را که در آینده است. چه جریانهایی؟ «فارتقب یوم تاتی السماء بدخان مبین» ای پیغمبر منتظر آن روز باش که آسمان دود روشنی را بیاورد. مقصود این است که فضای آسمان پر از دود بشود. راجع به اینکه قرآن در این آیه چه می‌خواهد بگوید، مفسرین دو سه جور نظر داده‌اند. یکی اینکه گفته‌اند این [آیه] اشاره به يك حادثه واقع شده در زمان پیغمبر اکرم است،

یعنی در آن زمان که آیه آمد واقع نشده بود ولی بعد واقع شد، چون نوشته‌اند پیغمبر اکرم يك بار نفرین فرمود به قریش که اذیت می‌کردند، فرمود: «اللهم اجعل سنیهم کسنى یوسف»⁽⁷⁾ «خدایا قحطی‌ای مانند قحطی سوف برای اینها بفرست. سرزمین مکه هم که سرزمین ضعیفی است؛ يك سال، دو سال که بگذرد و اینها در مضیقه قرار بگیرند خیلی وضعشان بد می‌شود. اینها گرفتار به اصطلاح مجاعه شدند و خیلی بر اینها سخت گذشت به گونه‌ای که گرسنگی به معنی واقعی چنان بر اینها فشار آورد که اینها دنبال استخوان و توت خشکیده و دنبال چیزهایی که هرگز نمی‌خوردند رفتند. به گونه‌ای شد که اینها وقتی به آسمان نگاه می‌کردند همه چیز را تاریک می‌دیدند. از ابن مسعود نقل کرده‌اند که گفته است این آیه نظر به این قضیه دارد. البته منافاتی ندارد که این قضیه واقع شده باشد یعنی چنین مجاعه‌ای بوده، ولی اینکه آیا این آیه ناظر به این قضیه است یا نه، محل بحث است، اکثر مفسرین این تفسیر ابن مسعود را قبول نکرده‌اند.

دو تفسیر دیگر شده است. يك تفسیر گفته است مقصود قیامت است که در قیامت چنین خواهد شد. این تفسیر خیلی ضعیف است چون آیات بعد درست ضد این مطلب را می‌گوید. تفسیر سوم که مفسرین گفته‌اند این است که این [قضیه] یکی از اشراف الساعه است یعنی یکی از قضایایی است که در دنیا قبل از قیامت واقع می‌شود، مثل ظهور حضرت حجت و مثل نزول عیسی و مثل - به حسب روایات - [فتنه] دجال؛ یعنی روزی در همین دنیا، در همین زندگی، حادثه‌ای پیش خواهد آمد که انسان وقتی به طرف آسمان نگاه می‌کند می‌بیند دود سراسر زندگی مردم را گرفته است، و مردم حالت کسائی را پیدا می‌کنند که در خانه در بسته‌ای باشند و در آنجا چیزی را دود کنند و دود منفذی برای بیرون رفتن نداشته باشد. قداما چیزی نداشته‌اند که بخواهند تفسیر کنند که چه چیزی خواهد بود ولی امروز برای ما خیلی به ذهن نزدیک می‌شود که با این اوضاع و صنعتها و بناها و زاغه‌های مصنوعی که بشر ساخته حتما چنین روزی خواهد آمد که همین بشر - شاید به دست خودش - آنچنان این زمین را آتش بزند و يك حالتی رخ بدهد که تمام روی زمین را گار و دود فرا بگیرد، آنچنان که همه بر روی زمین مثل آمدهایی بشوند که در اتاق در بسته ای هستند که منفذی برای بیرون شدن نیست؛ چه می‌دانیم. ولی این مقدار را مفسرین گفته‌اند که این از اشراف الساعه است، یعنی از حوادث فوق العاده‌ای است که در آینده رخ خواهد داد». اشراف الساعه» یعنی قبل از قیامت و قبل از اینکه اوضاع زمین به کلی در هم پیچیده شود حوادث کلی و مهمی مثل ظهور حضرت حجت بر روی زمین رخ می‌دهد که یکی از آنها مملو شدن فضای زمین از دود است.

«یغشی الناس» این دود تمام مردم را می‌گیرد. این خودش دلیل بر این است که آنچه تفسیر می‌کردند به مجاعه اهل مکه، درست نیست. همه مردم را فرا می‌گیرد و همین خودش عذاب دردناکی است از ناحیه خداوند (هذا عذاب الیم).

«ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون». قرینه اینکه [آیه «فارتقب یوم تاتی السماء بدخان مبین»] مربوط به مجاعه مکه نیست آیه «یغشی الناس...» است و قرینه اینکه مربوط به قیامت نیست این آیه است: «ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون انی لهم الذکری و قد جاء هم رسول مبین» و در دو آیه بعد: «انا کاشفوا العذاب قلیلا انکم عائدون» از خدا می‌خواهند خدایا عذاب را از ما بردار، خوب می‌شویم، مؤمن می‌شویم. (بشر است دیگر، وقتی مضطر شد رو به خدا می‌آورد. مردمی که در تمام روی زمین حالتشان حالت افراد گازگرفته و دود گرفته باشد آن وقت است که دستهایشان به طرف خدا بلند می‌شود. (قرآن می‌گوید ما این عذاب را بر می‌داریم ولی این چنین نیست که آنها خوب بشوند، بر می‌گردند به همان حالت اولشان. این نشان می‌دهد که مربوط به دنیا است، چون در قیامت دیگر این حرفها مطرح نیست که عذابی را مردم دعا کنند و بخواهند [که خدا بر دارد] و خدا هم بردارد. این مربوط به دار تکلیف است نه دار قیامت. «ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون» پروردگارا عذاب را از ما بردار، ما ایمان خواهیم آورد. «انی لهم الذکری» آنها کجا و پند گرفتن کجا؟! (البته «انی لهم الذکری» می‌تواند به اصل مطلب بر گردد: اصلا این مردم کجا و پند گرفتن کجا؟! «و قد جاء هم رسول مبین» در حالی که برای اینها پیامبر روشنگر آمده است. «ثم تولوا عنه و قالوا معلم مجنون» [سپس] این مردم به او پشت کردند و گفتند یک تعلیم داده شده دیوانه است. قریش به پیغمبر اکرم تهمت‌های مختلف می‌زدند، تهمتهایی که خود آنها با هم سازگار نبود. دو تا از تهمتها که با هم سازگار نبود ولی اینها با هم ذکر می‌کردند یکی معلم بودن بود، یکی مجنون بودن. معلم بودن یعنی کسی اینها را به او یاد می‌دهد؛ [می‌گفتند] اینها هر چه هست کسی به او یاد می‌دهد. باید انسان خیلی عاقل و فهمیده باشد که از جایی تعلیم بگیرد، آن هم تعلیماتی که از حد خودش بالاتر باشد. بعد می‌گفتند اصلا این دیوانه است. اگر دیوانه است دیگر با معلم بودن سازگار نیست. ولی اینها را با هم می‌گفتند. «انا کاشفوا العذاب قلیلا انکم عائدون» ما مدت کمی عذاب را بر می‌داریم ولی شما باز بر می‌گردید به حالت خودتان. «یوم نبطش البطشة الکبری انا منتقمون» انتقام ما این نیست، انتقام ما آن روزی است که حمله بزرگ را به اینها می‌آوریم. ابن مسعود که «دخان مبین» را مربوط به مجاعه مکه و قهرا مخصوص قریش دانسته و حمله بزرگ خدا را هم در دنیا و مخصوص قریش دانسته است، گفته این اشاره به قضیه بدر است. آن

مجاعه که چیزی نیست، حمله بزرگ ریشه کن کننده بر این قریش را در آینده انجام خواهیم داد (این سوره در مکه نازل شده، بدر هم در مدینه واقع شد). ولی کسانی که «دخان مبین» را مربوط به اشراف الساعه می‌دانند «یوم نبطش البطشة الكبرى» را مربوط به قیامت می‌دانند؛ یعنی این عذابهای دنیایی عذاب اصلی الهی نیست؛ حمله شدید الهی آن است که در قیامت آغاز می‌شود. و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین .

پی‌نوشتها :

1- دخان / ۱ - ۸ .

[2-نوار آن جلسه در دست نیست] .

3-حجر / ۲۱ .

4-هود / ۱ .

5-انعام / ۱۲۴ .

6-عنکبوت / ۶۹ .

7-بحار الانوار، ج ۱۶/ص ۴۱۱ .

تفسیر سوره دخان (۲))

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما لا عبين × ما خلقناهما الا بالحق و لكن اكثرهم لا يعلمون × ان يوم الفصل ميقاتهم اجمعين × يوم لا يغنى مولى عن مولى شيئاً و لا هم ينصرون × الا من رحم الله انه هو العزيز الرحيم⁽¹⁾

در دو سه آیه پیش، قرآن کریم از کافران نقل کرد: «ان هولاء ليقولون ان هي الا موتتنا الاولى و ما نحن بمنشرين .⁽²⁾» خلاصه حرفشان این است که قیامتی و حشری و نشری در کار نیست، جز همن مردن که يك امر واقع شدنی است

چیز دیگری نیست، جز همین مردن که يك امر واقع شدنی است چیز دیگری نیست، مردن است و دیگر بعد از مردن حیات و زنده شدن و این چیزها در کار نیست. انکار صریحی بود از قیامت. بعد از دو آیه، این آیه‌ای که الان قرائت کردیم آمده است. این آیه در واقع برهان بر وجود قیامت است، برهان بر قیامت و معاد از طریق توحید، که این مطلب مکرر در آیات قرآن به عبارات مختلف آمده است. قرآن این طور می‌فرماید: ما عالم را به باطل نیافریده‌ایم، به حق آفریده‌ایم. ما در خلق آسمانها و زمین نخواسته‌ایم که لا عب باشیم، بازی کنیم، لعبی در کار نیست، عبثی در کار نیست. این چند تعبیر در قرآن آمده است. در خلقت، باطل در کار نیست، حق است، این آسمان و زمین به حق آفریده شده‌اند نه به باطل. ما که خلق کننده هستیم در خلق عالم لا عب یعنی بازی کنند نبوده‌ایم. «افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون»⁽³⁾ «باز کلمه «عبث» آمده است) شما خیال کرده‌اید که مرجوع نمی‌شوید پس عبث آفریده شده‌اید؟ این چند کلمه همه در مورد قیامت آمده، یعنی قرآن این طور می‌گوید که اگر قیامتی نباشد معنایش این است که هستی بر باطل است، هستی بازیچه است، هستی بیهودگی است. اما در اینجا کلمه «لا عب» آمده است: «و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عبین.»

اینجا باید مطلبی را توضیح بدهیم. به چه می‌گویند «بازی»؟ این کلمه «لعب» باید روشن بشود تا بعد مطلب آیه قرآن روشن بشود. بچه - یا بزرگ که معمولا بازی بیشتر کار کودک است - در می‌آید مشغول بازی می‌شود. کاری را شروع می‌کند. مثلا می‌آید اتاقل می‌سازد، شتر یا اسب درست می‌کند. بازی‌اش که تمام می‌شود خرابش می‌کند می‌رود. باز دفعه دیگر همان را درست می‌کند. شما اگر درست در کار این بچه دقت کنید که چه هدفی در این کارش نهفته است، هیچ هدفی، هیچ حکمتی در کار خود آن بچه پیدا نمی‌کنید؛ یعنی اثری واقعا بر آن مترتب باشد، هرگز اثری بر آن مترتب نیست. فرض کنید می‌روند فوتبال بازی می‌کنند. چندین بار توپ از این طرف می‌رود آن طرف و از آن طرف می‌رود این طرف، به این دروازه وارد می‌شود، به آن دروازه وارد می‌شود. شما از نظر نفس کار در نظر بگیرید، به روح آن بچه کار نداشته باشید، به خود کار توجه کنید. حالا این توپ به این دروازه برود یا به آن دروازه، چه اثری بر این کار مترتب است؟ هیچ. البته هر لعبی - اگر دقت کنید - لعب نسبی است یعنی از نظر آن کار بازیچه است، ولی این بچه چرا این کار را می‌کند؟ او در عالم خیال خودش [به هدفی می‌رسد]. فقط از نظر خیال این بچه (یا بزرگ) بازی نیست؛ یعنی از این راه قوه خیال او به هدف و مقصد خیالی خودش می‌رسد.

مثال دیگری عرض می‌کنم. فلاسفه بحثی دارند در باب لعب و لهو و این جور چیزها. اغلب ما عاداتهایی داریم که نوعی عبث و لعب است. يك کسی عادتش این است که انگشتانش را می‌شکند، دیگری عادتش این است که با تسبیح بازی کند، یکی با انگشترش بازی می‌کند، یکی با محاسنش بازی می‌کند. اگر از کسی که این بازی را می‌کند بپرسید این کار را برای چه می‌کنی؟ می‌گوید هیچ چیز. راست است، خود این کار برای «هیچ چیز» صورت می‌گیرد یعنی در این کار «هیچ چیز» است. اما نیرویی در این هست که می‌خواهد خودش را به جایی برساند، یعنی قوه خیال و واهمه او با همین «هیچ چیز» تفریح می‌کند، ولی خود کار «هیچ چیز» است. حالا می‌آییم سراغ کار حکیمانه. کارهایی که ما انجام می‌دهیم که اینها را «حکیمانه» تلقی می‌کنیم بعد می‌بینید همین کارهای حکیمانه ما از يك نظر حکیمانه است و از يك نظر همه کارهایی حکیمانه دنیا لعب است (انما الحیوة الدنیا لعب و لهو؛ ⁽⁴⁾ چطور؟ کار حکیمانه چگونه است؟ مثلاً می‌آییم در زمینی خانه‌ای می‌سازیم دارای هال، مهمانخانه، آشپزخانه، حمام و ... هر که از ما بپرسد این کار را برای چه می‌کنی، دیگر نمی‌گوییم «هیچ چیز»، می‌گوییم معلوم است، می‌خواهم زندگی کنم، انسان که می‌خواهد زندگی کند جا لازم دارد. چرا این طور می‌سازی؟ آدم مهمان برایش می‌آید، مهمانخانه می‌خواهد، حمام می‌خواهد، ... اینجا این کار شکل حکیمانه به خودش می‌گیرد، یعنی روی يك نقشه عقلانی و روی اثر و فایده‌ای که بر این کار برای آن شخص مترتب است صورت می‌گیرد. اینجا دیگر «خیال» این کار را نکرده، «عقل» این کار را کرده است و چون هدف درستی از این کار دارد، ما این کار را «حکیمانه» می‌گوییم. باز هم این کار حکیمانه نسبت به «کننده» حکیمانه است، از نظر کسی که این کار را می‌کند و از نظر انتساب این کار به شخصی که این کار را انجام می‌دهد حکیمانه است، ولی از نظر مجموع آجرها و سنگها و کچها و آهنهایی که در این خانه به کار رفته چطور؟ یعنی اگر ما خودمان را مجزا کنیم و توجهی به اینها نکنیم، برای اینها چه کار حکیمانه‌ای صورت گرفته؟ از نظر این آجرها که قبلاً خاك بود و هنوز در کوره نرفته بود و به صورت آجر در نیامده بود و امروز به صورت آجر در آمده و جرم این دیوار را تشکیل می‌دهد چگونه است؟ یعنی اگر او به جای ما باشد و اگر او شاعر به ذات خودش باشد، برای او فرق نمی‌کند، باز برای او کاری است لعب؛ یعنی از نظر طبیعت و ذات آن اشیاء لعب است. از نظر کننده، این کار حکیمانه است نه از نظر خود آن کار. به تعبیر دیگر ما با این کار خودمان این در و دیوار را به کمال خودشان سوق نداده‌ایم، اینها را در خدمت منفعت خودمان قرار داده‌ایم. اگر کار ما کار درستی باشد، یعنی اگر ما در نظام عالم حق داشته باشیم - که چنین

حقی هم داریم - که این اشیاء را در خدمت خودمان قرار بدهیم از نظر خودمان به سوی کمالی حرکت کرده‌ایم و کار حکیمانه انجام داده‌ایم اما این اشیاء را به سوی کمال خودشان سوق نداده‌ایم .

مثال دیگر ذکر می‌کنیم درست در جهت عکس این [مثال]: پدر و مادری با یکدیگر زندگی می‌کنند، عمل زناشویی انجام می‌دهند و بچه‌ای پیدا می‌شود. اینجا قضیه بر عکس است. از نظر اینها که يك لذت موقت و آنی نصیبشان شده چیز دیگری است. ولی نتیجه‌ای به دست آمده که اینها در واقع آن را انجام نمی‌دهند بلکه مسخرند برای انجام دادن آن؛ یعنی این کار مقدمه پیدایش يك موجود است، زمینه پیدایش يك موجود را فراهم می‌کند که وجودش از نقص شروع می‌شود و به کمال منتهی می‌گردد؛ یعنی از نظر آن بچه‌ای که به وجود می‌آید، اینها زمینه را فراهم کردند که موجودی از نقص به کمال برسد. این خیلی فرق دارد با ساختمانی که شخصی می‌سازد .

یا يك نفر کشاورز که می‌آید بذری را در زمین می‌پاشد مقصد او مقصد خاصی است ولی بالاخره کار او در مسیر خلقت قرار می‌گیرد، یعنی او با کار خودش يك دانه گندم را تبدیل به يك بوته گندم می‌کند، يك شاخه را تبدیل به يك درخت می‌کند. ولی اینجا ۱% آن به او مربوط است، ۹۹% آن به او مربوط نیست، به دستگاه خلقت مربوط است: «افر ایتم ما تمنون ا ، «افر اتم ما تحرثون ا انتم تزرعونه ام نحن الزارعون .⁽⁶⁾ «اگر اشیاء را از آن جهت که با خدا نسبت دارند به خدا نسبت بدهیم، هیچ فعلی از افعال خدا شبیه ساختن خانه برای انسان نیست. اگر کمی شبیه باشد - که شبیه بودن هم تعبیر درستی نیست - شبیه عمل کشاورز است، یعنی خداوند هر چه را که خلق می‌کند خلق کردن او عبارت است از رساندن اشیاء به کمال لایق خودشان. حال نهایت امر در خلقت چیست؟ آیا نهایت امر نیستی است؟ یعنی هستی برای نیستی است؟ پایان هستی نیستی مطلق است؟ یا پایان هستی، هستی است؟ پایان هستی رسیدن به حق مطلق و رفتن به سوی حق مطلق است؟ اگر کسی گمان کند که خدا این عالم را خلق کرده، بعد هم معدوم می‌کند، درست همان کرا بچه می‌شود که اتاقلک را درست می‌کند و بعد خراب می‌کند، دائماً درست می‌کند و دائماً معدوم می‌شود، و چون در این شکل دیگر چیزی وجود ندارد، مگر اینکه فرض کنیم خدا - العیاذ بالله - مثل بچه‌ای است که می‌خواهد تفنن کند، او را يك موجود متفنن [بدانیم] که برای تفنن خودش کار بیهوده‌ای را انجام می‌دهد، موجود می‌کند معدوم می‌کند، موجود می‌کند معدوم می‌کند، یعنی اشیاء غایت ندارند، تمام و متمم ندارند، به سوی کمال خودشان نمی‌روند. اما به دلیل اینکه خداوند متعال حکیم است و لا

عب و بیهوده کار نیست باید بدانیم وجهه تمام این هستیها يك هستی دائم لا یزال لا یزول است، یعنی عالم بقا. اگر عالم بقایی نبود و عالم فقط عالم فنا بود هستی لعب بود، ولی این عالم فنا جدا از عالم بقا نیست، رویه‌ای از عالم بقاست. همه چیز يك وجهه «بقایی» دارد حتی همین زمین و زمان ما. «یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار»⁽⁷⁾ «هر چیزی يك وجهه زمانی دارد و يك وجهه دهری: «ما عندکم ینفد و ما عند الله باق» اشیاء نسبت به شما فانی هستند و نسبت به خداوند باقی. این است که می‌گوید اگر بقایی نباشد و اگر ابدیتی نباشد و اگر معادی نباشد و اگر بازگشت به خدا نباشد (دیگر در بازگشت به خدا نیستی معنی ندارد؛ در بازگشت به هستی مطلق که نمی‌تواند نیستی وجود داشته باشد) و اگر هستی همین يك رویه نیستی را می‌داشت يك چیز لغو بیهوده‌ای بود، اما این چنین نیست. این است که استدلال می‌کند بر قیامت به دلیل اینکه ما که زمین و آسمان را باطل نیافریده‌ایم (باطل یعنی بی غایت و بی هدف)، ما که بازیگر نبودیم که مثل بچه‌ها بخواهیم بازی کنیم يك چیزی را خلق کنیم، ما که بیهوده کار نیستیم. گفتیم اینجا از راه توحید استدلال بر معاد است؛ یعنی اگر کسی خدا را بشناسد به عنوان يك موجود کامل الذات، به عنوان يك موجود منزله از لعب و عبث و فعل باطل (خودش حق است، فعلش هم حق است) و به عنوان يك موجود حکیم، آن وقت می‌داند که قیامت و عالم بقا نمی‌تواند نباشد. این است که می‌فرماید: «و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عبین.»

این در جواب آنها بود که گفتند: «ان هی الا موتتنا الاولى و ما نحن بمنشرین» جز همین يك مرگی که ما به چشم خودمان می‌بینیم مرگ دیگری و طبعاً حیات بعد از مرگ و حیات بعد از آن مرگ دوم (احییتنا اثنتین)⁽⁸⁾ (وجود ندارد، تو چرا این حرفها را می‌زنی که روزی خواهد آمد که عده‌ای می‌گویند خدایا ما را دوبار میراندی، دوبار زنده کردی، در دنیا میراندی آوردی به برزخ، در برزخ میراندی شد قیامت؛ این دو مرحله موت و دو مرحله - بلکه سه مرحله - حیات یعنی چه؟ به اینها بگو «و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عبین» این حرف شما انکار معاد نیست، انکار توحید است. ولی آنها خودشان را به خدا معتقد نشان می‌دادند. به دلیل اینکه خدایی هست قیامت هم هست. در آیات آخر سوره آل عمران می‌خوانیم:

ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لا الالباب ×
الذین ینکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا⁽⁹⁾

این است که عالم برای يك مسلمان واقعی تنها آینه توحید نیست، آینه معاد هم هست. «ربنا ما خلقت هذا باطلا» بعد «سبحانك فقنا عذاب النار». به دنبال آن فوراً مساله قیامت و جهنم و اینها را مطرح می‌کند: «ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته و ما للظالمين من انصار»⁽¹⁰⁾ «اینکه اینها وقتی که به عالم نگاه می‌کنند [می‌گویند] پروردگارا تو عالم را باطل و بیهوده نیافریدی، یعنی از نظام عالم، حقیقت می‌بینند و در حقیقت، حاقه را می‌بینند که عین متن حق و حقیقت است. این است که اگر دنیا را از آخرت مجزا کنیم جز يك لعب و بازی و بازیچه چیز دیگری نیست و برای اهل دنیا کارهای حکیمانه‌شان هم بازی است. آیه «انما الحوة الدنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بينكم و تكاثر في الاموال و الاولاد»⁽¹¹⁾ «همین مطلب را بیان می‌کند. مولوی داستان خوبی در تفسیر این آیه دارد؛ می‌گوید:

کودکان هر چند در بازی خوشند شب کسان شان سوی خانه می‌کشند شب شد و شد گرم بازی طفل خرد دزد ناگاهش لباس و کفش برد

آنچنان سرگرم به این کار بیهوده خودش هست که آنچه برایش لازم می‌آید - که کفش و لباس است - اساساً از یادش می‌رود.

شب شد و بازی و او شد بی مدد رو ندارد که سوی خدا رود

بعد می‌گوید: «نی شنیدی انما الدنيا لعب» حکایت همین است.

«ما خلقناهما الا بالحق و لكن اكثرهم لا يعلمون». اول کلمه «لعب» را آورد؛ اینجا نقطه مقابل لا عب، «حق» را ذکر می‌کند. خیر، آسمانها و زمین (مجموع آسمانها و زمین چون عالم علوی و سفلی است به صیغه تثنیه آورده شده. فرمود «ما خلقناهن» چون آسمانها جمع است، بلکه به اعتبار اینکه همه آسمانها و زمین مجموع عالم علوی و سفلی را تشکیل می‌دهد به صورت تثنیه ذکر می‌کند) ما این دو را - آسمان و زمین را - نیافریدیم الا بالحق. این «ب» در «بالحق» را در اصطلاح ادبی «باء ملابست» می‌گویند. در تعبیر فارسی این طور باید بگوییم: مگر توام با حق. حق توام با اینهاست. نه صرفاً می‌گوید برای حق، اصلاً حق توام با اینهاست. از ذات حق جز حق صادر نمی‌شود، از ذات حق باطل صادر نمی‌شود «و لكن اكثرهم لا يعلمون» ولی اکثر این مردم اینها را نمی‌فهمند و نمی‌دانند.

«ان يوم الفصل ميقاتهم اجمعين». از عناوینی که قرآن به قیامت داده است کلمه «يوم الفصل» است. فصل یعنی جدایی، البته نه جدایی به معنی فراق، جدایی به معنی ممتاز ساختن. عالم ما عالم امتزاج و اختلاط و ترکیب است، نور و ظلمت در اینجا با یکدیگر مخلوط هستند؛ سعادت و شقاوت، سعید و شقی در سرنوشت یکدیگر مؤثرند؛ سعید در سرنوشت شقی مؤثر است، شقی در سرنوشت سعید ممکن است مؤثر واقع بشود؛ ولی وقتی که آنجا رفتند دیگر عالم، عالم بدن نیست، عالم اضداد نیست، عالم ترکیب نیست، آنجا دیگر عالم امتیاز و جدایی است. در اینجا اگر انسان با عطر فروش بنشیند معطر می‌شود و به قول فردوسی اگر با آدم ذغالی و ذغال فروش هم بنشیند سیاه می‌شود، البته این تمثیل است، یعنی بودن با صالحان در انسان اثر می‌گذارد، بودن با صالحان هم در انسان اثر می‌گذارد، عالم عالم تاثر و تاثر است :

صحبت صالح تو را صالح کند صحبت طالح تو را طالح کند می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

به همین معنا ما می‌گوییم این عالم عالم اسباب است، یعنی این عوامل اثر می‌گذارد. همین قدر که انسان از این دنیا رفت به آن دنیا، تقطعت منه الاسباب، تمام این عوامل مؤثر که یا در جهت خوبی اثر می‌گذاشت یا در جهت بدی، [از او] جدا می‌شوند و انسان تحت تاثیر هیچ عاملی قرار نمی‌گیرد مگر عامل باطن خودش و باطن [اعمال خودش].⁽¹²⁾ [آنجا دیگر طبعا نیکان از بدان جدا می‌شوند (و امتازوا الیوم ایها المجرمون). با اینکه آنجا به يك معنا روز جمع است، اولین و آخرین با هم جمع می‌شوند، یعنی معیت پیدا می‌کنند، یعنی آن جدایی که مثلا مردم این زمان با مردم ده قرن پیش و مردم صد قرن بعد داشتند از میان می‌رود، ولی آن ارتباط و آن تاثیر و تاثری که به موجب آن با مردم همزمان و هم مکان خودشان مجموعا يك واحد مرکب اجتماعی را به وجود می‌آورند به کلی از بین می‌رود و لهذا هم روز جمع است و هم روز فرق، از يك نظر جمع است و از نظر دیگر فرق و امتیاز. این است که تعبیر می‌فرماید: «ان يوم الفصل». تعبیر تعجیبی است! «ان يوم الفصل ميقاتهم اجمعين». میقات [یعنی] و عده‌گاه. در اصل در مورد و عده‌گاه زمانی گفته می‌شود و احيانا در مورد و عده‌گاه مکانی، که میقاتهای حج را که ما «میقات» می‌گوییم برای این است که در واقع و عده‌گاه مسلمین است که بیایند در آنجا محرم بشوند. این تعبیر قرآن هم تعبیر عجیبی است: يوم الفصل و عده‌گاه عمومی همه مردم است. گویی نظیر آنچه قرآن در باب توحید می‌گوید: «و اذ اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بكم قالوا بلی» یعنی در عمق فطرت همه

مردم توحید هست و مردم در عمق فطرتشان بلی را به زبان تکوین گفته‌اند، همچنین در عمق فطرت مردم چنین میعادگاهی وجود دارد. يك وقت هست مردم می‌آیند جمع می‌شوند در جایی که اصلاً انتظارش را نداشته‌اند، ولی يك وقت مردم در جایی می‌آیند جمع می‌شوند که وعده‌گاه است؛ البت هر مه مردم که ایمان نداشتند ولی وعده‌گاه همه مردم است چون در عمق فطرت همه مردم این مطلب هست که [دنیا] عبث نیست، باطل نیست، لعب نیست، بالاخره به جایی خواهد رسید که این سرگشتگیها همه به پایان برسد. «ان يوم الفصل میقاتهم اجمعین» قیامت میقات و وعده‌گاه عموم مردم است. در کلمه «يوم الفصل» عرض کردیم که اسباب منقطع و بریده می‌شود، اینجا هم باز همان مطلب را ذکر می‌کند، مخصوصاً اسبابی را ذکر می‌کند که مردم طمع می‌بندند: «يوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون» آن روزی که هیچ دوستی برای هیچ دوستی سود نمی‌تواند داشته باشد، هیچ دوستی نمی‌تواند دوست خودش را بی‌نیاز کند و به او کمک برساند.

کلمه «ولی» و «مولی» موارد استعمال زیادی دارد و از آن جمله مواردی است که تقریباً در دو جهت ضد است. (از ماده «ولی» است.) دو نفر که با یکدیگر مصاحب باشند، به هم نزدیک باشند، به هم مرتبط و متصل باشند، گاهی به اینها «مولی» می‌گویند به اعتبار اینکه هم پیمان و نزدیک [هستند]. [وقتی] هم پیمان می‌شوند این مولای اوست، او مولای این، یعنی به هم نزدیک‌اند. و گاهی «مولی» می‌گویند ولی از این دو نفر به یکی می‌گویند «مولی» یعنی حامی، پناه دهنده، به دیگر می‌گویند «مولی» یعنی واقع در تحت‌حمایت او و کسی که دیگری دارد از او حمایت می‌کند. لهذا ما به امیر المؤمنین می‌گوییم «مولای»، درباره خودمان می‌گوییم: «انا مولیک»، در زیارتها هست. به ایشان می‌گوییم: «مولی کل مؤمن و مؤمنة» یا می‌گوییم: «حضرت مولی چنین فرموده». گاهی هم در دعاها می‌گوییم: «او مولاست برای ما» یعنی در تحت تصرف او هستیم. اینجا می‌فرماید: «يوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا» روزی که هیچ مولایی، هیچ حامی‌ای از کسی که تحت‌حمایتش است نمی‌تواند حمایت کند و سودی به او برساند. «و لا هم ینصرون» و نه کمک می‌شوند. می‌خواهد بگوید که نه کسی می‌تواند صد در صد نجات دهنده شخص دیگر باشد و نه کسی می‌تواند کمک برساند، یعنی خود او چیزی داشته باشد ولی دیگر می‌آید مدیی به او می‌رساند، مثل اینکه در جلسه امتحان يك وقت هست کسی هیچ چیزی ندارد، دیگری همه را به او می‌رساند، يك وقت نه، کمی بلد است، چند کلمه‌ای هم که بلد نیست دیگری به او می‌گوید. هیچ اینها وجود ندارد «الا من رحم الله». این جمله استثنای از «و لا هم ینصرون» است: مگر کسی که مورد رحمت الهی قرار

بگیرد. مفسرین گفته‌اند این خودش از ادله شفاعت است. از «یوم لا یغنی مولى عن مولى شیئا» استثنا نشده. این طور نیست که يك کسی به دلیل اینکه مولى است، از کسی که تحت حمایت اوست [پشتیبانی کند و] بدون اینکه در این شخص هیچ گونه لیاقتی باشد، همه کارهایش را او بکند، چون در شفاعت هم ما «الا من ارتضى» داریم، یعنی شرط دارد. اما «نصرت» یعنی کمک کردن، عنایت کردن، که این همان معنای مغفرت و رحمت پروردگار از مجرای شفیع است، ⁽¹³⁾!... این همان نصرت الهی است. آن بازی‌ای که ما می‌گوییم اسمشان حضرت مولى [است] و بعد ما می‌شویم بچه درویش و یدگر همه کارها را مولى کرده، آن وجود ندارد. اما کمک هست و گفتیم زمینه کمک این است که همیشه در جایی است که شخص لیاقتی دارد، اعانتی به او می‌شود؛ و معنی شفاعت این است. در حدیثی هست، شخصی به نام زید شحام گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم، همین آیه خوانده شد: «یوم لا یغنی مولى عن مولى شیئا و لا هم ینصرون الا من رحم الله» حضرت فرمود: «من رحم الله» ما هستیم (به اعتبار شفاعت کردن نه به اعتبار شفاعت شدن). ⁽¹⁴⁾

«انه هو العزيز الرحيم» خدا عزیز و غالب است و مهربان است. از آن جهت که عزیز و غالب است کسی نمی‌تواند از او فرار کند، ولی از آن جهت که رحیم است، افرادی که لیاقتی داشته باشند نصرت و رحمت الهی و شفاعت اولیاء الهی شامل حال آنها می‌شود.

پی‌نوشتها:

1-دخان / ۳۸-۴۲ .

2-دخان / ۳۴ و ۳۵ .

3-مؤمنون / ۱۱۵ .

4-محمد / ۳۶ .

5-واقعه / ۵۸ و ۵۹ .

6-واقعه / ۶۳ و ۶۴ .

7-ابراهیم / ۴۸ .

8- غافر / ۱۱ .

9- آل عمران / ۱۹۰ و ۱۹۱ .

10- آل عمران / ۱۹۲ .

11- حدید / ۲۰ .

[12- این کلمه در نوار نامفهوم بود .]

[13- حدود سه کلمه در نوار نامفهوم است .]

14- بحار الانوار، ج ۲۴ / ص ۲۰۵ (باب ۵۴، روایت ۳) .

تفسیر سوره دخان (۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

ان شجرت الزقوم × طعام الاثيم × كالمهل يغلى في البطون × كغلى الحميم ×
خذه فاعتلوه الى سواء الجحيم × ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحميم × ذق
انك انت العزيز الكريم × ان هذا ما كنتم به تمترون × ان المتقين في مقام امين ×
في جنات و عيون × يلبسون من سندس و استبرق متقابلين × كذلك و زوجناهم
بحور عين (1)

در سه آیه پیش خواندیم: «ان يوم الفصل ميقاتهم اجمعين يوم لا يغنى مولى عن مولى شيئاً و لا هم ينصرون الا من رحم الله انه هو العزيز الرحيم». بنا بر این آیات در مورد قیامت است و مثل بسیاری از جاهای دیگر قرآن - که قبلاً هم خواندیم - قرآن کریم دو شاخه عذاب و نعیم را در کنار یکدیگر ذکر می‌کند و به عبارت دیگر آنچه که سعدا به آن می‌رسند و آنچه که اشقیا به آن می‌رسند غالباً هر دو را در کنار یکدیگر بیان می‌کند؛ از جمله اینجاست. مقدمه‌ای عرض بکنم و بعد این آیه را توضیح بدهم .

در قرآن چیزی در بهشت نام برده شده است به نام «طوبی»، که در آن آیه کریمه می‌خوانیم: «طوبی لهم و حسن مآب»⁽²⁾، و چیز دیگری نام برده شده است در جهت مقابل آن در جهنم به نام «زقوم» که در دو جای قرآن با کلمه «شجره» نام برده شده است: «شجرت الزقوم». اینجا هم کلمه «شجره» است: «ان شجرت الزقوم طعام الاثیم»، درخت زقوم. راجع به «طوبی» در خود قرآن من یادم نیست که تعبیر به «شجره» شده باشد، شجره طوبی، ولی در اخبار و روایات ما آمده است که طوبی شجره‌ای است، درختی است. و لهذا الآن هم در ذهن همه ما به عنوان يك درخت تلقی می‌شود، می‌گوییم «درخت طوبی». طوبی از همان ماده «طیب» است که طیب یعنی پاک و پاکیزده. در آن آیه [سوره ابراهیم] بدون آنکه بیان حال بهشت یا جهنم در کار باشد، اینقدر بیان شده است که: «ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اكلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس». بعد دارد: «و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار».⁽³⁾ در آنجا اینچنین تشبیه شده است که خداوند سخن پاکی را (البته مقصود سخن به اعتبار يك لفظ نیست، یعنی به اعتبار يك عقیده و يك اصل)، خداوند يك اصل پاک و يك عقیده پاک را چنین مثل می‌زند، به يك درخت پاک، یعنی مانند يك درخت پاک است، درخت پاکیزه‌ای که ریشه‌اش در زمین است و شاخه‌اش بر آسمان، درختی است پر میوه و ثمربخش و همیشه بهار و میوه‌اش همیشگی و همه فصل، نه مثل درختهای میوه طبیعی که در يك فصل معین، بهار یا پاییز، میوه دارد ولی در فصل دیگر ندارد؛ نه، درختی است که همیشه میوه ده است «توتی اكلها کل حین باذن ربها». بعد می‌فرماید: «و یضرب الله الامثال للناس» خدا مثالهایی برای مردم ذکر می‌کند. درباره «مثل» عرض کرده‌ایم که «مثال» صورت و ترسیم را می‌گویند. وقتی می‌خواهند مطلبی را که به صورت خودش برای افراد روشن نشده است مجسم کنند، صورت دیگری برای آن ذکر می‌کنند، لباس دیگری به آن می‌پوشانند که با این لباس طرف بتواند آن را بفهمد و درک کند و بشناسد. اصلا تمثیلهایی هم که ما خودمان همیشه می‌آوریم و تشبیه‌هایی که می‌کنیم برای همین است؛ یعنی اگر خود آن مشبه به و اصل را صاف و ساده ذکر کنیم طرف آن طور که باید درک نمی‌کند ولی وقتی که آن را در قالب و لباس يك مثال بیان کردیم و در واقع يك رسم برایش کشیدیم، طرف آن را که می‌بیند به حقیقت نزدیک می‌شود. اینجا هم که قرآن کریم [مثل] ذکر می‌کند بعد می‌فرماید: «و یضرب الله الامثال للناس» خداوند مثلها را اینچنین برای مردم ذکر می‌کند. در جاهای دیگر می‌فرماید: «و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم

ینفکرون⁽⁴⁾ یعنی با این تمثیله‌ها می‌خواهیم مردم حقیقت را آنچنان که هست در یابند .

حقایق عالم آخرت بالاخره برای انسان دنیایی که هنوز به عالم آخرت نرفته - یعنی نه مرده که برود آنجا و نه مردن اختیاری داشته است که آن را درك کرده باشد - [قابل فهم نیست]. برای موجودی که اهل این نشئه است آنچه که در آن نشئه هست اصلاً قابل تصور و قابل درك کردن نیست مگر در لباس تمثیله‌ها و مثلها و در لباس چیزهایی که با آنچه مردم درك می‌کنند آن را مجسم و بیان کنند .

پس در آن آیه داشتیم که فکری پاک و عقیده‌ای پاک، که در آنجا مسلم اساسش عقیده توحید است، مثلش مثل درخت پاک پاکیزه‌ای است که ریشه‌ای محکم در زمین داشته باشد که از جای خودش تکان نمی‌خورد، هیچ بادی او را نمی‌لرزاند، و شاخه به آسمان کشیده است، چنین برگ و میوه می‌دهد؛ و در این زمینه ما ابار و احادیث زیاد داریم که مثلاً که تنه درخت کیست، شاخه درخت کیست، میوه درخت کیست، برگ درخت کیست، که اینها بیشتر تشبیه [است]، یعنی همه آنها نشان می‌دهد که مقصود امور معنوی است، توحید است، نبوت است، امامت است، اخلاق است .

از طرف دیگر گفتیم که ما داریم که بهشت طوبی دارد و در روایات به طور قطع گفته‌اند طوبی درخت است و بعد این طور بیان کرده‌اند که طوبی درختی است که تنه‌اش در خانه علی بن ابی طالب است و شاخه‌اش در خانه همه مؤمنین در هر جای دنیا تا روز قیامت. معلوم است که ما در خانه امیر المؤمنین - که الان جزء مسجد حضرت رسول است - يك درخت جسمانی نداشته‌ایم، آنهم درختی که شاخه‌های آن تا همه جای دنیا کشیده شده باشد الی الابد. معلوم است که مقصود این روایات هم این است که آن درخت بهشتی ریشه‌اش از اینجا آب می‌خورد و شاخه‌هایش در خانه‌های مردم است. باز مقصود همان عقاید پاک و اخلاق پاک و اعمال است که اعمال انسان برای اخلاق و افکار انسان حکم میوه‌ها را دارد .

کارهای انسان، آنچه از انسان بروز می‌کند، چه تلخ و چه شیرین، ناشی از طرز تفکر و خلق و خوی انسان است. آن کسی که فکرش پاک است، اخلاقش پاک است، فکرش شیری ناست، اخلاقش شیرین است، عمل و رفتارش شیرین است. غذای مطبوع و مفید برای مردم دیگر است، و آن کسی که کارهای و سخنش همه تلخی و سمومات است، سخنش به هر کس که برسد مثل يك غذای

سمی است که به افراد برسد (غذای سمی با افراد چه می‌کند؟ حرف او وقتی به افراد می‌رسد، کا یک غذای سمی را می‌کند) تا در روح او خبائثت نباشد، تا اخلاقتش مسموم و فاسد نباشد، تا افکار و عقایدش این طور نباشد حرفش به این صورت در نمی‌آید .

مردی بود، الآن هم هست، سابقا - یعنی در دوره‌های خیلی قبل از ما - طلبه بوده، من چند جلسه‌ای بیشتر او را ندیم؛ یکی از اقوامش گفت من این را هیچ وقت در خانه‌ام راه نمی‌دهم (بعد من تجربه کردم، دیدم همین طور است) برای اینکه بر بچه‌هایم از این می‌ترسم (چون قومی خویش نزدیک او بود) زیرا این را تجربه کرده‌ام، او با هر کسی که روبرو می‌شود کاوش می‌کند ببیند که او به چه اعتقاد دارد، یک تکیه گاه روحی [یا] فکری برای او پیدا می‌کند، ببیند او به چه اعتقاد دارد، به چه پایبند است، همین قدر که آن را کشف کرد کوشش می‌کند او را در همان جهت خراب کند. این دیگر جنس و طبیعتش این طور شده، و خودش یک آدم متزلزل و مردد الذت است، دستش به هیچ جا بند نیست، هر کسی را که ببیند به جایی بند است کانه ناراحت می‌شود و می‌خواهد دستش را از آنجا بکند .

پس اعمال انسان میوه‌های وجود انسان است، اخلاق انسان شاخه‌های وجود انسان است، عقاید انسان ریشه‌های درخت وجود انسان است و اساسا روح انسان نیست جز یک درخت، یک درخت پر ریشه و پر شاخه و پر میوه و پر برگ، درختی که در این دنیا انسان باید خودش را پیوند بزند و در این دنیا است که این درخت، درخت طوبی یا قوم می‌شود با دو تفاوت: یکی این که در دنیا ثمره این درخت را انسان تنها خودش نمی‌چیند، احيانا به دیگران هم می‌دهد، دیگران هم از میوه‌های این درخت می‌خورند، اگر شیرین باشد شیرین و اگر تلخ باشد تلخ؛ تفاوت دوم این است که انسان [واقعیت] خودش [را] در دنیا [درك نمی‌کند]. حکما ثابت کرده‌اند که روح انسان در دنیا مادامی که با این بدن هست حالت موجودی را دارد که عضوش را بی حس کرده‌اند، حالت تخدیر شده دارد، یعنی آنچه را که از درون خودش باید درك کند درك نمی‌کند، مثل آدمی است که موجبات درد در او هست ولی فعلا يك آمپول به عضو زده‌اند و آن را تخدیر کرده‌اند و چیزی احساس نمی‌کند. ولی این مخدر برای همیشه باقی نخواهد ماند، روزی خواهد آمد که از بین برود، وقتی از بین رفت انسان واقعیت را درك می‌کند. انسان در دنیا [نسبت به آخرت] این دو تفاوت را دارد؛ یکی اینکه ثمره درختش را دیگران هم می‌چینند، اگر شیرین است شیرین و اگر تلخ است تلخ، ولی در آخرت فقط خودش است که ثمره را می‌چیند، چون عمل است؛ یعنی در آنجا ثمره عمل او را، چه خوب چه بد، کس دیگر نمی‌چیند، اگر

کس دیگر هم استفاده ببرد به دلیل پیوندی است که در دنیا با این برقرار کرده، یعنی از این درخت، پیوندی به خودش زده، که [در] مساله «یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون الا من رحم الله»⁽⁵⁾ «که در اخبار داریم مقصود شفاعت [است]، شفاعت تابع پیوندی است که انسان از درخت شفیع در دنیا به درخت خودش زده باشد و الا انسان [به صورت] درخت پیوند زده صد در صد تلخ امکان ندارد که از میوه يك رخت شیرین استفاده کند. پس آن هم باز پیوندش مربوط به دنیا است. در آنجا انسان از تمام آن میوه‌های درخت وجود خودش که اعمال خودش است [بهرمند است]. تفاوت دیگر این است که در آخرت انسان [با خودش مواجه می‌شود، واقعا خودش را يك درخت می‌بیند، درختی که آنقدر میوه دارد الی ما شاء الله؛ و بعضی افراد میوه‌هایشان در نهایت درجه شیرین و مطبوع و آن دیگری که درختش زقوم است میوه‌هایش آنچنان تلخ که به تعبیر ما از زهر مار تلختر. ولی در عین حال با همیه آن تلخی آنچنان گرسنگی و جوعی دارد که همه آنها را می‌خورد و شکم خودش را پر می‌کند، چون همانهایی است که در دنیا خورده. آنچه در آنجا می‌خورد تجسم آن چیزی است که در دنیا خورده.

پس در عالم آخرت، ما درختی در بهشت داریم و درختی در جهنم. انسان ممکن است به صورت آن درخت بهشتی در بیاید، ممکن است به صورت يك درخت جهنمی در بیاید. به عبارت دیگر انسان ممکن است عضوی و شاخه‌ای از درخت بهشتی باشد و ممکن است عضوی و شاخه‌ای از درخت جهنمی باشد. برای کسی قطعی نکرده‌اند که تو حتما از آن درختی یا حتما از این درختی نه، هر کسی در این دنیا می‌تواند خودش را عضوی و جزئی و شاخه‌ای از آن درخت بکند و می‌تواند عضوی و جزئی و شاخه‌ای از این درخت بکند.

در چند جای قرآن نام «زقوم» آمده است که در دوجا به تعبیر «شجرة الزقوم» است، یکی در سوره «و الصافات» بود که خواندیم، یکی هم در همین سوره دخان. در سوره «و الصافات» خواندیم: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم»⁽⁶⁾ «درختی است که در اصل و متن جهنم می‌روید. آنهایی که اهل به اصطلاح اشاره هستند، در کلمات خودشان این طور بیان کرده‌اند که جحیم یا جهنم به تعبیر دیگر، تجم طبیعت در این دنیا است، و به عبارت دیگر تجسم ماده پرستی و طبیعت پرستی در ای دنیا است، که شواهد از خود قرآن کریم در این زمینه زیاد است. در سوره «القارعه» این طور می‌خوانیم:

بسم الله الرحمن الرحيم القارعة × و ما ادريك ما القارعة × يوم يكون الناس
كالفراش المبتوث × و تكوون الجبال كالعهن المنفوش × فاما من ثقلت موازينه ×
فهو في عيشة راضية × و اما من خفت موازينه × فامه هاوية × و ما ادريك
ماهيه × نار حامية

من مرحوم آقای شاه آبادی (رضوان الله عليه) را خیلی کم دیده بودم، یعنی وقتی
ما رفتیم قم ایشان تهران بودند، [ولی] چون از استادان ما (7) خیلی به ایشان
ارادت داشتند و تمجید می کردند، گاهی که به تهران می آمدم، پای منبر ایشان
می رفتیم. يك وقت یادم هست که رفته بودم، دیدم ایشان داشت همین آیه را معنی
می کرد: «و اما من خفت موازينه» آن که میزانش سبك است. مکرر گفته ایم
قرآن نمی گوید میزانی که در قیامت است دو کفه دارد، يك طرف اعمال نيك را
می گذارند يك طرف اعمال بد را؛ يك کفه بیشتر ندارد که اعمال خوب را آنجا
می گذارند، مثل ترازوهای جدید، هر کسی که میزانش سنگین است «فهو في
عيشة راضية»، آن که سبك است نه. غرض چیز دیگری است: «فامه هاوية».
«ام» در اصل یعنی مادر، مادر را هم «مادر» می گویند به اعتبار اینکه ما یام
الانسان است، یعنی مقصد بچه است. مادر از آن جهت مادر - و «ام» در عربی
- گفته می شود که از ماده ام یام است، چون بچه اساسا به هر طرف که برود
آخرش بر می گردد به سوی مادر، و مادر مقصد اوست، غایت و هدف و مقصد
بچه اوست. آنجا دارد: «فامه هاوية» مادرش هاویه است «و ما ادريك ماهيه»
هاویه چیست؟ «نار حامية» آتشی است داغ. حالا چرا اینجا گفته شده که این ام
است، مادر است؟ اولاً به چه مناسبت جهنم را به مادر انسان جهنمی تعبیر
کرده اند؟ برای اینکه این چیزی که امروز به آن رسیده همان مقصدی است که
در دنیا داشته؛ به همان رسیده که در دنیا آن را می خواسته است. به جای دیگر
نمی رفته که او را به اینجا آورده باشند؛ او را به همان جا می برند که به سوی
آنجا می رفته است. «فامه هاوية و ما ادريك ماهيه نار حامية». اینجا خود آیه
کاملاً موضوع را مشخص می کند که چگونه افرادی که تمام هم و مقصد و
خواسته و آرزوها و آمالشان، تمام آنچه درباره اش فکر می کنند و می اندیشند
مادیات زندگی است و از معنویت هیچ خبری نیست، همان کسانی هستند که
اصلاً جز جهنم و آتش جهنم چیز خبری نیست، همان کسانی هستند که اصلاً جز
جهنم و آتش جهنم چیز دیگری را قصد نمی کنند، یعنی آنچه که در آنجا هست
تجسم همین است که اینها در دنیا داشته اند. آن وقت این درخت از کجا رشد
می کند؟ از همین حالتی که انسان در متن دنیا قرار می گیرد. این درخت که به
نام «درخت زقوم» است، که درختی است که در آن اصل و متن جحیم و در آن
عمق جهنم می روید، یعنی تمام وجود انسان يك وجود جهنمی می شود، اصلاً

خودش جهنم است. این درختی که از آن عمق و ریشه قلب خود این [انسان] رشد و طلوع کرده است، این خود همین آدم است و این [انسان] خودش در اینجا عین جهنم شده، یعنی در آنجا يك پارچه آتش تجسم یافته است. این است که آنجا می‌فرماید: «انها شجرة تخرج في اصل الجحيم طلوعها كانه رؤس الشياطين».

«طلع» آن مایع و نطفه‌ای را می‌گویند که در درخت‌خرمانی نر وجود دارد، از این می‌گیرند و می‌پاشند در درختهای خرماي ماده تا میوه بدهد، و یا گاهی گرد اینها را ممکن است باد ببرد و برساند. خلاصه حکم نطفه را دارد که مولد است. آنجا تعبیر این است: «طلوعها كانه رؤس الشياطين» گویا کله‌های شیطان است. در آیه «و قیضنا لهم قرناء»⁽⁸⁾ «خواندیم که برای افرادی از شیطانها قرینهایی پیدا می‌شود که شیطانهایی است که از وجود خود اینها آفریده می‌شوند. آن سلسله از اخلاق شیطانی اینها که حکم طلع را دارد و مولد است و منشا پیدایش يك سلسله شیطانهای دیگر و اخلاق فاسده دیگر می‌شود، یعنی رؤس شیاطین و سرهای شیاطین؛ در واقع شیاطین بزرگ در اینجا می‌رویند و از اینها شیطانهایی و از این شیطانها شیطانهایی و قرینهایی. این است که اینجا می‌فرماید: «ان شجرة الزقوم طعام الاثيم». البته مفسرین می‌گویند اینجا يك «من» در تقدیر است: «ان من شجرة الزقوم طعام الاثيم» غذای این گنهکار از درخت زقوم است، ولی به حکم اینکه خود درخت زقوم هم از اول به صورت غذا به وجود آمده بعید نیست که علت اینکه قرآن «من» را انداخته و گفته «ان شجرة الزقوم طعام الاثيم» این است که گذشته از اینکه میوه‌های این درخت غذاهای اینها در آنجاست، خود این درخت هم به صورت تغذی به وجود آمده. حالا به این جهت کار نداریم.

«ان شجرة الزقوم طعام الاثيم» غذای این گنهکاران از ای ندرخت زقوم است. در سوره واقعه این طور خواندیم: «ثم انکم ایها الضلون المکذبون لا کلون من شجر من زقوم فمالون منها البطون».⁽⁹⁾ «مگر در دنیا همین طور نیست؟ در دنیا وقتی انسان از درخت‌خبیث اخلاق خودش میوه می‌چیند، در اعمال کثیف فاسد خودش به یکی دو تا قناعت نمی‌کند، هی تکرار، هی تکرار که خودش را پر می‌کند؛ يك نوع گرسنگی و جوعی نسبت به اعمال فاسد پیدا می‌کند. آنجا هم این طور است. «ان شجرة الزقوم طعام الاثيم» درختی زقوم - یا از درخت زقوم - غذای گنهکار است، یعنی از همان میوه‌هایی که در دنیا کاشته است، در واقع از میوه‌های وجود خودش، در آنجا می‌خورد. «کالمهل یغلی فی البطون». اثرش را بیان می‌کند: بعد از خوردن، در شکم مانند فلز گداخته می‌جوشد (و اینها عجیب تعبیرهایی است!). این تا اندازه‌ای يك امر محسوس است: هر عملی که انسان انجام بدهد که با فطرت انسانی انسان سازگار باشد حکم يك غذای مطبوع را

دارد، یعنی به دنبال خودش آرامش و بهجت و لذت می‌آورد، و هر کار گناه و معصیتی که انسان انجام می‌دهد اثر آن معصیت نوعی عدم تعادل، ناراحتی و جوشش است و تا ضعف اعصاب هم می‌کشد. تازه این اثرها در دنیا خیلی کم ظاهر می‌شود، کاری است بر ضد فطرت اولیه انسان .

امروز این مطلب از نظر روانشناسی تایید و ثابت شده است که کارهای نیک انسان اثرهای مطبوع و سالم و رشد دهنده و آرامش بخش در روح انسان ایجاد می‌کند و کارهای خلاف و انحرافی و گناه و معصیت درست اثر عکس اینها را دارد. آدم منحصر از يك طرف حرص و ولعی دارد برای گناه، و از طرف دیگر بعد از مرتکب می‌شود دغدغه و اضطراب و ناراحتی آن را دارد؛ ولی باز هم تکرار می‌کند. می‌فرماید حالا که خوردند چطور؟ گرسنگی رفع می‌شود؟ همان تلخی آن است؟ خیلی چیزها هست که تلخ است، وقتی آدم می‌خورد ناراحتی‌اش فقط در همان ذائقه که رد شد دیگر چیزی نیست. نه، وقتی هم که خوردند تازه مثل این است که آدم مس گداخته خورده باشد: «کالمهل یغلی فی البطن» مانند فلز گداخته در شکمها غلیان دارد «کغلی الحمیم» آب را که روی آتش بگذارید چگونه غلیان پیدا می‌کند؟ این طور غلیان دارد .

گفتیم در آن آیه می‌فرماید: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم» در همان متن و عمق و وسط جهنم می‌روید. اینجا می‌فرماید: «خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم» به فرشتگان گفته می‌شود این را بگیرید و بکشید به همان وسط جهنم ببرید، این دیگر زقوم است، در ختنش هم آنجا روییده است. «ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحمیم» از بالا سر او هم از عذاب آب داغ بر فرق او و بر سر او بریزید، که این دو عذاب است: عذابی که از درون خودش می‌کشد و عذابی که از بیرون به نحو دیگری بر او می‌ریزد، که باز خود این هم تجسم گناه گناهکار در دنیا است؛ رنجهایی که در درون خودش متحمل می‌شود که اثرش را در این دنیا احساس می‌کند، و رنجها و عکس العمل‌هایی که عملهای کثیف و بد دارد که از دیگران هم به انسان می‌رسد. بعد به او می‌گویند: «ذق انک انت العزیز الکریم» بچش، تو همان آقای عزیز و بزرگوار دنیا هستی، یعنی همان کسی هستی که در دنیا آنچنان مغرور بودی، برای خودب عزتی و شخصیتی و اهمیتی قائل بودی مافوق اینکه سخن خدا را گوش کنی. قبلا خواندیم: «و ان لا تعلوا علی الله»⁽¹⁰⁾ «علو علی الله داشتی، می‌خواستی بر خدا تکبر بجویی؛ چون امر خدا را دون شان دانستن، بر خدا تکبر کردن است و این شنیع‌ترین اقسام تکبر است .

بعضی از فلسفه‌های امروز، ایستادن در مقابل خدا را عالی‌ترین کمال انسان می‌شمارند. ژان پل سارتر کتابی دارد به نام «خدا و شیطان» بر اساس فکرها و حسابهایی که راجع به مفهوم آزادی انسان دارد و راجع به اینکه اصلاً تمام شخصیت انسان آزادی است و لازمه آزادی همان «نه» گفتن و تمرد کردن و تسلیم هیچ چیزی نبودن و در مقابل همه چیز عاصی بودن (عصیان مطلق) و ایستادن در مقابل همه چیز و از آن جمله خداست (حالا به خدا هم چندان اعتقاد ندارد: اگر خدایی باشد). همین دیشب مقاله‌ای را یکی از همین تیپ افراد روز در روزنامه کیهان نوشته بود راجع به حافظ، و در واقع باید گفت راجع به مسخ حافظ. این بیچاره را هم آنچنان دارند مسخ می‌کنند که خدا می‌داند! ظاهراً به مناسبت این شعر (که اصلاً این شعرهای حافظ را هم هیچ درک نمی‌کنند):

«جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت» بحث را کشانده بود به مساله شیطان و خدا، که حافظ هم شاید در فلان شعر نظرش به شیطان است، بالاخره شیطان هر چه بود در مقابل او خود نشان داد؛ این نهایت کمال است برای شیطان و نهایت بدبختی و ذلت است از آدم و از همه فرشتگان که تا خدا گفت سجده کنید، همه فرشتگان گفتند چشم. آن که از خودش شخصیت نشان داد شیطان بود، گفت ابداء، اعتنا ندارم. حرفشان به این شکل است. تکبر، تسلیم نبودن، عصیان کردن ولو در مقابل خدا، کمال انسانیت است. شیطان شدن و «نه» گفتن، سجده نمی‌کنم، امرت را اطاعت نمی‌کنم، این کمال است، چون در مقابل او هم باز از خودش خود نشان می‌دهد، شخصیت نشان می‌دهد، بی شخصیتی نشان نمی‌دهد که بگوید بله.

این همان العزیز الکریم است که قرآن دارد می‌گوید. حالا در قدیم آن العزیز الکریم‌ها فلسفه نداشتند، امروز اگرستانسیالیسم دارد فلسفه هم برایش می‌سازد. داستان معروف آن گریه‌ای است که يك بابای گربه مزاحمی داشت و هر وقت سفره‌اش را پهن می‌کرد این گربه می‌آمد يك «مو» می‌گفت. او هم چیزی به او می‌داد ولی گربه هم که بی حیاست، گوشت‌هایش را می‌دزدید. او هم نمی‌خواست این گربه را ناراحت کند. برای اینکه خودش را از شر او خلاص کند، روزی گربه را داخل جوال کرد و رفت در محله دیگری انداخت و خیال خودش را راحت کرد. سر ظهر که آمد سفره‌اش را پهن کرد و با خیال راحت نشست، دید گربه آمد سر سفره گفت «مو». عجب کاری! این از کجا راه را پیدا کرد؟! این دفعه رفت او را در بیرون شهر انداخت، باز به خیال اینکه خیال خودش را راحت کرده. روز دیگر آمد سر سفره نشست، باز این گربه آمد گفت «مو». خدایا این را چکار بکنم؟ به شر این گرفتار شده‌ام! آخرش گفت من يك بلایی به سر تو بیاورم که دیگر نتوانی بیایی. رفت تخته‌ای درست کرد و روی

آن را قیر اندود کرد و پای گربه را روی این قیرها محکم کرد و او را برد و رودخانه‌ای روی آب رها کرد. گربه هم رفت. اتفاقاً حاکم وقت در کناری نشسته بود و داشت این رود (نیل) را تماشا می‌کرد، يك وقت از دور دید يك موجودی دارد به این سو می‌آید. وقتی نزدیک شد به غواصان گفت ببینید آن چیست، بروید آن را بیاورید. غواصان رفتند نزدیک دیدند يك گربه است، ولی امر بود باید می‌آوردند، گربه را سالم آوردند تحویل دادند. حدس زدند، گفتند هر که هست مزاحم این گربه شده. پای او را از قیرها باز کردند؛ بعد برداشت حکمی نوشت و به گردن این گربه انداخت که: «حکم پادشان است، از این ساعت این گربه در هر خانه‌ای که رفت هیچ کس حق ندارد مزاحمش بشود (به یمن اینک هشاہ نجاتش داده)». بعد از چند روز آن صاحبخانه نشسته بود و سفره را پهن کرده بود، گربه آمد گفت «مو»، ولی [دید] این دفعه يك چیزی هم به گردنش دارد. چیزی جلوی گربه انداخت و آرام آن نخ را از گردنش باز کرد، دید يك ابلاغ هم دارد، ابلاغ خیلی محکمی؛ گفت تا حالا که ابلاغ نداشتی ما از عهده تو بر نمی‌آمدیم، حالا که داری ابلاغ و حکم هم شده‌ای، ما بعد از این تسلیم جناب شما هستیم! مساله تمرد و ایستادگی در مقابل حق، تا اگزستانسیالیسم نیامده بود لااقل فلسفه نداشت، حالا دارای فلسفه هم شده است که بله این جور باید بود.

این تکبر بر خدا و ایستادگی در برابر خدا و «نه» گفتن در مقابل ذات حق، ضد انسانی‌ترین چیزهاست. من در مقالاتی تحت عنوان «سیری در نهج البلاغه» به مناسبتی رسیدم به همین جا که اصلاً این مساله ترك دنیا و دنیا پرستی در نهج البلاغه بر چه اساسی است؛ که این بر می‌گردد به امر کمال انسان و به اینکه اگر انسان نباید در مقابل مادیات تسلیم باشد و نباید بنده مادیات باشد، چه فرق می‌کند، بنده بودن بنده بودن است، اگر انسان بنده خدا هم باشد بالاخره بندگی بندگی است؛ در آنجا بحث خوبی شده است.

عزیز کریم واقعی خداست؛ عزیز اوست و الکریم اوست. کسی در مقابل خدا خودش را عزیز و کریم بداند این همان عصیان در مقابل حق و تکبیر بر ذات پروردگار است؛ آخرین نتیجه‌اش همین است که قرآن ذکر می‌کند: «ان شجرت الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحمیم ذق انک انت العزیز الکریم» خدا موجودی جدا از انسان نیست که انسان بگوید من خودم را حفظ می‌کنم در مقابل او؛ او را طرد می‌کنم خودم را حفظ می‌کنم. «خود» انسان با خدا حفظ می‌شود. در آیات دیگر قرآن خوانده‌ایم: «و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم»⁽¹¹⁾ آدمی که خدا را فراموش کند خودش را فراموش کرده، نه اینکه خودش را در

یافته و خدا را فراموش کرده؛ آن که خدا را از دست بدهد خودش را از دست داده: «قل ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم»⁽¹²⁾ «اشتباه اینها این است؛ می‌گویند انسان خودش را بازیابد و بازیافتن انسان خودش را به این است که همه چیز را طرد کند. پس همه چیز را طرد کند حتی خودش را! خداوند غایت کمال انسان است. يك موجود [اگر] آن غایت کمال خودش را بجوید خودش را جستجو کرده است نه اینکه يك بیگانه از خودش را جستجو کرده است. يك رباعی به شیخ اشراق نسبت می‌دهند، خیلی رباعی خوبی است :

هان تا سر رشته خرد گم نکنی خود را ز برای نيك و بد گم نکنی رهرو تویی و راه تویی منزل تو هشدار که راه «خود» به «خود» گم نکنی

خیلی حرف عجیبی است! می‌گویند آدمی که به سوی خدا می‌رود در واقع به سوی خود واقعی خودش می‌رود، در واقع به يك معنا از «ناخود» به «خود» می‌رود. آن خودی را که باید رها کند آن خود «ناخود» است، خود عوضی است؛ انسان از آن خود موهوم خیالی به سوی خود واقعی خودش می‌رود.

آنگاه به این متکبر علی الله، به ای نمدعی خدایی می‌گویند: «ذق انك انت العزيز الكريم» [بچش] ای کسی که مدعی خدایی بودی. ⁽¹³⁾ ان هذا ما كنتم به تمترون» این همان چیزی است که شما در دنیا قبولش نداشتید، آنهایی که در دنیا قبول نداشتید حالا واقعتش را می‌بینید. «ان المتقين في مقام امين» اما متقیان، پرهیزکاران در قرارگاهی امن [به سر می‌برند]. از آنها (بدکاران) «كالمهل يغلى في البطون» بود، غلیان و جوشش بود، و گفتیم که همیشه کار خیر و کار حق امنیت آور است، و آن امن و امانی که در آنجا دارند نتیجه امن و امان دنیاست که «الا بذكر الله تطمئن القلوب»⁽¹⁴⁾

«فی جنات و عیون» در باغها، در بهشتها و در میان چشمه‌ها «یلبسون من سندس و استبرق متقابلین» از انواع جامه‌های دلبا، نازک و ستبر می‌پوشند، روبروی هم می‌نشینند و از مجالست با یکدیگر لذت می‌برند. «كذلك» اینچنین «و زوجناهم بحور عین» و جفت و قرین قرار می‌دهیم آنها را به سیاه چشمان خوش چشمی، که ممکن است مقصود همان زوجات دنیاشان باشد که شامل حورالعین آخرت هم می‌شود (در آیات پیش این طور خواندیم). «یدعون فیها بكل فاكهة امین» می‌خواهند و می‌خوانند هر نوع میوه‌ای را. باز تکرار می‌کند در نهایت امن و امان و آرامش به سر می‌برند. «لا یذوقون فیها الموت الا المؤتة الاولى و وقیهم عذاب الجحیم» خدای آنها آنان را از عذاب جحیم نگهداری کرده است. (از متقین شروع شد که از ماده «تقوا» و «وقوا» و «وقی» و نگهداری

است و تقریبا به اینجا ختم می‌شود که «ووقیهم» خدا هم آنها را نگهداری کرده است. انسان تا در دنیا خودش را از آنچه که موجب جهنم است نگه ندارد در آخرت از جهنم نگهداری نمی‌شود. «فضلا من ربك» همه اینها تفضلات پروردگار توست. اهل بهشت هرچه را که دارند فضل پروردگار می‌بینند «ذلك هو الفوز العظيم» و رستگاری بزرگ این است.

نکته‌ای را عرض می‌کنم و آن این است: برای آن گروه از اهل بهشت که اهل معرفت هستند نعمتهای بهشتی از دو جهت نعمت است: يك جهت خود همین نعمت بودن این نعمت، که نعمت برای انسان نعمت است، همین طور که در دنیا هم، قطع نظر از هر چیزی، میوه خوب، غذای خوب، لباس خود برای انسان نعمت است. چیزی که برای يك شخص صاحب‌دل بالاتر است، جنبه کرامت بودن و تفضل بودن آن است؛ یعنی اگر شما يك شخص فوق العاده مورد احترام و محبوبی داشته باشید چنانچه او هدیه‌ای برای شما بفرستد، اینجا شما دو لذت دارید که یکی از آن دو صد درجه بیشتر از دیگری است، یکی اینکه این مثلا سیبی که او فرستاده است سیب است مثل همه سیبهای دیگر؛ دیگر اینکه می‌گویید این سیبی است که فلان کس فرستاده. این دیگر لذت روحی مطلب است. اهل حقیقت نعمتهای بهشتی را که از خدا می‌خواهند توجهشان به هدیه بودن و فضل بودن آنهاست، به تفضل بودن و کرامت بودن آنهاست؛ یعنی از این جهت که احساس می‌کند آنچه که دارند هدیه محبوبشان است، هدیه خداست، برای آنها هزاران درجه بیشتر لذت بخش است از خود میوه از آن جهت که میوه میوه است. این است که در آخر به این نکته اشاره می‌کند: «فضلا من ربك» در حالی که این تفضل پروردگار است؛ و آنها این «فضلا من ربك» را احساس می‌کنند، درك می‌کنند که این فضل اوست؛ استفاده کنید که فضل اوست. يك جامه، يك مداد، يك كتاب و هر چیزی را اگر يك شخص مورد احترام و محبوب به انسان داده باشد، اصلا آدم به چشم دیگری به آن نگاه می‌کند، افتخار دیگری برای او دارد؛ و برای آنها این جهتش مورد نظر است نه آن جهتهای ظاهری و جسمانی.

«ذلك هو الفوز العظيم» آن است رستگاری بزرگ. بعد می‌فرماید: «فانما يسرناه بلسانك لعلمهم يتذكرون فارتقب انهم مرتقبون». بر می‌گردد به آیات اول که «حم و الكتاب المبين انا انزلناه في ليلة مباركة...» بعد از همه این مطالبها که گفته شد، همانا ما قرآن را آسان کردیم به زبان تو؛ یعنی این را وارد کردیم به زبان تو؛ از مام عالی و شامخی که فوق مقام لسان و لفظ بود، «انا انزلناه في ليلة مباركة» بود [تنزل دادیم و] ما این را میسر کردیم؛ مثل این که چیزی در يك مقام خیلی عالی باشد، آن را در دسترس قرار بدهند. گفتیم از آیات قرآن استاده

می‌شود که قرآن خودش حقیقتی است در يك مقام عالی: «فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون»⁽¹⁵⁾، بعد، از مقام علی خودش نزول پیدا کرد به قلب مبارک رسول اکرم و بعد به صورت لفظ [نازل شد]، برای چه؟ برای اینکه مردم متذکر بشوند. «فانما یسرناه بلسانک لعلم یتذکرون» این را ما تسهیل و آسان کردیم، یعنی سهل المنال کردیم، در دسترس قرار دادیم (در يك آیه دیگر می‌فرماید: «و لقد یسرناه القرآن للذکر فهل من مدکر»⁽¹⁶⁾ «اینجا هم «یسرناه القرآن» همین مفهوم را دارد) «لعلم یتذکرون» باشد که اینها متذکر شوند. «فارتقب انهم مرتقبون» (چون پایان کار را هم برای دو دسته گفتیم) بنا بر این تو انتظار بکش که ما هم انتظار می‌کشیم، یعنی بدان که چنین حقیقتی بدون شك و شبهه در پیش رو هست. و صلی الله علیه محمد و آله الطاهرین .

پی‌نوشتها :

1-دخان / ۴۳ - ۴۵ .

2-رعد / ۲۹ .

3-ابراهیم / ۲۴ - ۲۶ .

4-حشر / ۲۱ .

5-دخان / ۴۱ و ۴۲ .

6-الصافات / ۶۴ .

[7-مقصود امام خمینی(ره) است .]

8-فصلت / ۲۵ .

9-واقعه / ۵۱ - ۵۳ .

10-دخان / ۱۹ .

11-حشر / ۱۹ .

12-زمر / ۱۵ .

13- يك مضمونى براى حاج محمد كريم خان رئيس شيخيا نقل مى‌كنند،
مى‌گويند هميشه امضا كه مى‌كرد [مى‌نوشت] «الائم محمد كريم»، يك كسى آمد
[امضايى از او گرفت] و بعد در ذيل امضايش نوشت: «ان شجرت الزقوم طعام
الائم كالمهل يغلى فى البطون ... انك انت العزيز الكريم.»

14- رعد / ۲۸ .

15- واقعه / ۷۸ و ۷۹ .

16- قمر / ۱۷ .

تفسير سورة جاثيه (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم :

حم × تنزل الكتاب من الله العزيز الحكيم × ان فى السموات و الارض لايات
للمؤمنين × و فى خلقكم و ما يبيث من دابة ايات لقوم يوقنون × و اختلاف الليل و
النهار و ما انزل الله من السماء من رزق فاحيا به الارض بعد موتها و تصريف
الرياح ايات لقوم يعقلون × تلك ايات الله نتلوها عليك بالحق فباى حديث بعد الله و
اياته يؤمنون

اين سوره، سوره مبارکه جاثیه اس تکه یکی از به اصطلاح «حوامیم» است،
یعنی سوره‌هایی که با «حم» شروع می‌شوند. علت نامگذاری این سوره مبارکه
به «سوره جاثیه» یکی از آیاتی است که در خود این سوره است و ارجع به
قیامت است: «و ترى كل امة جاثية». به مناسبت کلمه «جاثیه» که [در این آیه]
آمده است و بعد ان شاء الله تفسیر خواهد شد، این سوره به نام «سورة الجاثية»
نامیده شده است و از سور مکیه است، از سوره‌هایی است که در مکه نازل شده
است، در زمانی که پیغمبر اکرم در مکه بوده‌اند، در ابتدای این سوره که با
حروف مقطعه شروع می‌شود (حم) پشت‌سرش دارد: تنزل الكتاب من الله

العزیز الحکیم». در اول سوره دخان و همچنین در اول سوره حمعسق و قبلش راجع به این حروف مقطعه اوایل برخی از سوره‌های قرآن بحث شده است و تکرار نمی‌کنیم. ولی درباره مطلبی که یک بار دیگر به مناسبتی که در یک جای دیگر همین تعبیر بود (تنزیل الكتاب من الله العزیز الحکیم) مورد بحث قرار گرفت باز توضیحی می‌دهیم، ضمناً بحثی هم راجع به خود کلمه «حم» خواهد شد. سوره دخان بعد از «حم» این طور شروع شد: «انا انزلناه فی لیلۃ» ما قرآن را در یک شب پربرکت فرود آوردیم. با تعبیر «انزلناه» که از باب افعال است آمده: قرآن در یک شب فرود آمد. آنجا عرض کردیم که مطابق آنچه از خود قرآن دو گونه فرود آمدن داشته است، یک فرود آمدن به اصطلاح اجمالی و جمعی، که تمام قرآن به صورت آیه نبوده بلکه به صورت یک حقیقت واحد بر پیغمبر اکرم نزول کرده و فرود آمده است که این در یک شب و شاید در یک لحظه صورت گرفته است. در سوره مبارکه قدر هم که می‌فرماید: «انا انزلناه فی لیلۃ القدر و ما ادریک ما لیلۃ القدر» نظر به چنین فرود آمدنی دارد. باز در خود قرآن آنجا که ما می‌خوانیم که قرآن در ماه رمضان فرود آمد - که تمام قرآن در ماه رمضان فرود آمد - این جور فرود آمدن است. ولی در بعضی موارد، تعبیر «تنزیل» دارد که باب تفعیل است که مفهوم تدریج را دارد، یعنی تدریجاً، یکی بعد از دیگری، و [مفهوم] تفصیل را دارد. ما در قرآن هیچ جا نداریم که آیه آمده باشد که ما تنزیل کردیم قرآن را در یک شب یا در یک ماه؛ نه، تعبیراتی که در کلمه «انزال» به کار برده شده است، «تنزیل» در آنجاها آورده نشده، و در جالی که جای کلمه «تنزیل» بوده کلمه «انزال» آورده نشده است. نظیر این تعبیر که «تنزیل الكتاب من الله العزیز الحکیم» که در چندین جای قرآن تکرار شده است کلمه «انزال» هیچ وقت در آن نیامده: «انزال الكتاب من الله العزیز الحکیم»؛ چرا؟ برای اینکه آنچه که در اینجا آمده است همان حالت فرود آمدن به صورت آیه آیه را بیان می‌کند.

حال توضیح مطلب: تعبیر قرآن در اینجا تعبیر خاصی است: «حم تنزیل الكتاب من الله العزیز الحکیم» ترجمه‌اش این است: (حال «حم» هر چه معنایش باشد) ح، م (دو حرف از حروف الفبا) فرود آمدن قرآن فرود آمدن این کتاب از ناحیه الله‌الغلب قاهر حکیم یا فرود آمدن کتاب است از ناحیه خدا الله عزیز حکیم این جمله ب حسب ظاهر یک جمله تمام نیست فرود آمدن کتاب است چی فرود آمدن کتاب است بعضی مفسرین به خیال خودشان برای اینکه توحیهی از این جور آیات کرده باشند این طور می‌گویند که کلمه تنزیل با بانکخ مصدر است به معنی اسم مفعول است تنزیل در اینجا معنی منزل آنوقت تازه این جور ایم مفعول است در اینجا منزل آنوقت تازه این جور می‌شود «منزل الكتاب من الله العزیز

الحکیم «می گویند این اصافه صفت به موصوف است و شایعاست که گاهی صفت به موصوف اضافه می شود تقریرش این می شود الکتاب الفمنزل من الله العزيز الحكيم» باز يك چیز دیگر را باید در تقدیر بگیریم بگویی این است کتاب نازل شده از ناحیه خدای عزیر حکیم مطلب چند پیچ می خورد تنزیل که مصدر است و معنایش فرود آمدن است می گویند که این مصدر به معنی اسم مفعول است تازه اسم مفعول که می شود «منزل الکتاب» می شود می گویند اضافه صفت به موصوف است یعنی الکتاب المنزل تازه «الکتاب المنزل» هم که تعبیر می کنیم باز يك چیزی را باید در تقدیر بگیریم و این جوز بگویم این کتاب فرود آمده شده از ناحیه خدای عزیز حکیم است. حال چرا؟ این همه تعدیر و توجیح برای چه؟! این برای این است که ما کلام خدا یعنی سخن گفتن خدا با پیغمبر از نوع سخن گفتن يك ایسان با انسان فرض می کنیم این معنی ندارد که خدا وقتی می خواهد قرآن را نازل کند به پیغمبر این جور بگوید این است کتاب فرود آمده شده نه قرآن بر قلب مبارک پیامبر اکرم فرود آمد اول که (می گوید «حم»)) این منزله زنگ اخبار ایت به قلب پیامبر اکرم مثل يك نوع حالت هشدار و بیدار باش و آگاه کن متوجه باش تشبیه کردیم گفتیم مثل کسی که پشت دستگاه تلگراف نشسته در حالی که به خود مشغول است و توجهی به اطراف ندارد یکمرتبه می بیند دستگاه از آن پشت صدا کرد يك الفبایی را گفت او تازه متوجه می شود که باید خبر بگیرد اول که می گوید «حم» این دو حرف حالت اخبار و الام است به پیغمبر اکرم و هشدار دادن به قلب پیغمبر و متمرکز کردن او برای گرفتن وحی و گفتیم این حرفی که اخیراً آن مرد مصری در حسابهای خودش به آن رسیده بسیار حرف بجایی است که در اول هر سوره ای آن حرفی تکرار شده است که به نسبت از هر حرف دیگری در آن سوره بیشتر آمده و لو با کسر ها و اعشاریه های خیلی زیاد یعنی مثلاً سوره یس واقعا به نسبت اگر حساب کنیم سوره «ی» و «س» بیشتر آمده منتها با يك حساب آنقدر ریاضی و دقیقی که عقل بشر قادر نیست آن را حساب کند .

امروز هم تا این ماشینها پیدانشده بود کسی نمی توانست به این حساب برسد یعنی این قدر حسابش دقیق و ریاضی و کسورش زیاد است حال چه رابطه هایی میان حروف و معانی هست مطلب دیگری است این يك واقعیتی است که میان حروف و معانی يك رابطه ای در واقع وجود دارد این مطلب اگر چه به مرحله قطعی و علمی نرسیده ولی به صورت يك فرضیه موجود است اول که می گوید «حم» این «حم» پیغمبر را متوجه می کند به اینکه آغاز وحی است و وحی دارد آغاز می شود و هم توجه می دهد که سوره هم سوره «ح» و «م» است .

«تنزیل الكتاب من الله العزيز الحكيم». این دیگر تقدیر نمی خواهد تنزیل منزل است منزل اضافه شده به کتاب باز الكتاب المنزل با هو در تقدیر اینها معنی ندارد در حالی که وحی دارد فرود می آید خودش دارد خودش را بیان میکند تنزیل: فرود آمدن کتاب است این خودش مبتدای خودش است و خودش خبر خودش نظیر این است که شما از جلوی يك مسجد می‌گذرید می بینید آنجا نوشته مسجد نور است این معنی ندارد که بگوییم در اینجا يك چیزی در تقدیر است این مسجد نور است این اش خود همان هیكل مسجد است که آنجاست دیگر لازم نیست کسی بیاید بگوید که این مسجد نور است «این» را در جایی باید گفت که باید با حرف «این» نشان داد اما آنجایی که مسجد نور نوشته‌اند و خود عینی مسجد خودش جانشین وجود لفظی است وجود لفظی در جایی لازم است که وجود عینی مخفی و پنهان است اما آنجا که خود وجود عینی در آنجاست (نیازی به وجود لفظی نیست) مثل آن کارمند اداری که در آنجا اسم خودش را نوشته فرض کنید که احمد حسینی (نباید گفت که او) بنویسد این شخص احمد حسینی است وجود عینی او حکایت) می کند از وجود لفظی آنجا که وحی دارد بر پیغمبر نازل می شود از وجود لفظی. آنجا که وحی دارد بر پیغمبر نازل می شود و پیغمبر دارد وحی را لمس می کند مثل آنجاست که کسی پشت دستگاه تلگراف نشسته و آن دارد همین طور حرف می زند دیگر آنجا لازم نیست دستگاه بگوید «این بی سیم است، با تو حرف می زند» بدیهی است که دارد حرف می زند آنجا دیگر «این» نمی خواهد این خودش حرف زدن است خود حرف را دارد تلقی میکند این است که اینجا دیگر تقدیری چیزی نمی خواهد همان خودش است «تنزیل الكتاب من الله العزيز الحكيم» این تنزیل خودش همان وجود عینی تنزیل هم هست نه (فقط) وجود لفظی .

کلمه تنزیل فرود آمدن تدریجی را می گویند کلمه تنزیل یعنی يك چیزی را از يك مقام عالی فوقانی به يك مقام پایین تر بیاید و تدریجا هم بیاید نه دفعتا «تنزیل الكتاب من الله العزيز الحكيم» از مقام ذات الله عزیر غالب حکیم دارد فرو میریزد زبان وحی با زبان مکالمه دو تا انسان فرق می کند این تقدیهایی که ما می گیریم به قیاس گرفتن با حرف زدن ها دو تا انسان است بنابر این هیچ تقدیری نمی خواهد انسان وقتی حالت وحی را مجسم کند که پیغمبر اکرم چگونه به سوی آن کشیده می شد مطلب برایش روشن می شود آنچنان از درون خودش به سوی وحی کشیده می شد که در بعضی از اوقات وحی همین طور لخت می افتاد در زمستان سرد عرق میکرد در آن آیه قرآن می خوانیم که «انا سنلقى عليك قولا ثقیلا» ما عن قریب سخن سنگینی به تو القا خواهیم کرد .

بنابر این «حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم» این همان خودش فرود آمدن وحی است و بیان کردن اینکه وحی دارد فرود می آید و از یک مقام عالی و بالا الله عزیز حکیم دارد وحی می ریزد (وحی دارد) نزول می کند پایین می آید بر قلب تو ای پیغمبر این نکته را مفسرین غالباً گفته اند که هر جا که این حروف مقطعه در قرآن آمده است پشت سرش به مناسبت ذکر قرآن و نزول قرآن و وحی شده یعنی این خودش نشان می دهد که یک رابطه های هست میان این حروف و بیان خود قرآن تا می گوید «حم»، «الم»، «الر»، «یس»، «طه» کانه می گوید ما می خواهیم یک چیزی درباره قرآن بگوییم

«ان فی السموات و الارض لآیات للمؤمنین» همانا تحقیقا در آسمانها و زمین آیتها و علامتها و اشاره ها برای مؤمنین است .

اساس دعوت پیغمبران برای عبور دادن مردم از به اصطلاح شهادت است به غیب ولی از راه شهادت البته کلمه «عبور دادن» اسباب اشتباه نشود یکی از کارها و اساسی ترین کارهای انبیا که زیر بنای همه کارهای دیگرشان است عبارت است از ایجاد ایمان به غیب (الذی یؤمنون بالغیب) یعنی بشر با همان حواس حیوانی خودش عالم را می بیند همان طور که حیوانات هم می بینند رنگها را ما می بینیم حیوانها هم می بینند با اختلافهایی که میان انسانها و حیوانها در دیدن رنگها هست بعضی رنگها را بعضی حیوانات نمی بینند انسان می بیند باز حیواناتی هستند که ممکن است بعضی رنگها را به شکلی ببینند که ما نمی بینیم بعضی صداها را حیوانات می شنوند و ما نمی شنویم و به عکس ولی به هر حال دیدن این عالم به این صورت که الان ما داریم می بینیم یک چیزی است که انسان و غیر انسان همه می بینند و این اسمش می شود شهادت پیغمبران برای این آمده اند که نهانی هم هست همه هستی و وجود در همانچه که شما به چشم می بینید و لمس می کنید در محسوس و ملموس خلاصه نمی شود بلکه اساس عالم در عیب است این شهادت یک ظهوری است از غیب از چه راه مؤمن کنند آیا از راه طرد کردن شهادت بگویند این را رها کنید تا به غیب برسید با نه خود عالم شهادت آیه است نشانه است علامت است برای عالم غیب یعنی ما از همین عالم شهادت به عالم غیب پی می بریم این است که در تعبیر قرآن همیشه کلمه آیه می آید کلمه آیه رساترین کلمه ای است که در این زمینه می شد گفت آیه را درجایی می گویند که یک چیزی ماهیتش اشاره به جای دیگر باشد سر چهار راه ها یا سر کوچه ها و خیابانها می بینیم مثلا یک فلش نصب کرده اند یک وقت فلش سفید و در زمینه آبی است این را که شما نگاه کنید خودش اشاره است می گوید راه از این طرف باز است یا اگر مستطیل سفید در زمینه قرمز باشد علامت

عبور ممنوع است این را می گویند آیه یعنی چیزی که وجودش علامت است اصلا وجودش وجود علامتی است اشاره به يك چیز دیگر است يك مطلبی را دارد به ما می فهماند .

تفاوت يك نفر موحد و غیر موحد در این است که غیر موحد وقتی که به این عالم نگاه می کند مثل این است که يك بچه سه ساله يك آدم بی خبر از این علائم قرار دادی (به این علائم نگاه می کند) اگر يك آدم دهاتی که به عمرش شهر ران دیده و با مقررات راهنمایی و رانندگی آشنا نیست بیاید سر کوچه آن فلش را ببیند از آنچه می فهمد فقط بك تابلویی می بیند يك زمینه آبی و يك رنگ سفید برایش معنی ندارد آن دهاتی بی خبر از همه مقررات راهنمایی همان را می بیند که شما می بینید چشم او به چشم شما يك چیز می بیند دو چیز نمی بیند چنین نیست که چشم شما از او بیشتر ببیند چشم او کمتر ببیند ممکن است چشم او تیزتر هم باشد بیشتر هم ببیند ولی برای او آن تابلو معنی ندارد اما برای شما معنی دارد یا خطی که روی کاغذ می نویسند بچه که آن را نگاه می کند همان را می بیند که آدم بزرگ می بیند ولی برای آدم بزرگ معنی دارد هر حرفش هر نقطه اش اشاره به چیزی است ولی برای آدم بی سواد معنی و مفهوم ندارد معنی باطن است و لفظ ظاهر آنجا هم تابلو ظاهر است آن مقصودی که میان مردم قرار دادی است معنی است .

تفاوت يك آدم موحد با غیر موحد این است که عالم موحد برای يك نفر موحد معنی دارد یعنی کتابی است نوشته معنی دار و هر لفظش اشاره به يك معناست اما برای آدم غیر موحد برای آدم مادی معنی ندارد مثل خطوطی است که يك آدم بی سواد آن را نگاه می کند از نظر آدم بی سواد غیر از خطهایی چیز دیگری وجود ندارد این خطوط برای فهماندن يك مقصود نیست اینکه قرآن کریم این همه روی کلمه آیه تکیه دارد برای همین است یعنی می خواهد يك نفر موحد عالم را آنچنان مطالعه کند که يك آدم با سواد کتابی را مطالعه میکند از آن معنی و مقصود بفهمد لذا تعبیر به کتاب می شود عالم کتاب حق تعالی است و این تعبیری بوده که از قدیم به کار می بردند محمود شبستری میگوید :

به نزد آن که جانش در تجلاست همه عالم کتاب حق تعالی است

اساسا تعبیرات خود قرآن از این مطلب حکایت می کند در آن شعر منسوب به امیرالمومنین که می فرماید :

دواءك فيك و ماتشعى وداؤك منك و ما تبصر اتزعم انك جرم صغير وفيك
انطوى العالم الاكبر

منظورم اين شعر است :

و انت الكتاب المبين الذى باحرفه يظهر المضمرة

تو آن کتاب آشکار هستی با حروف آن معانی پنهان آشکار می شود یعنی ای انسان تو يك كتابی هستی که حروف و کلماتی که در آن هست رازها را نشان می دهد قرآن هم آیات خود را می گوید آیه و هم به کوه و دریا و خورشید و ماه و ستاره و خلقت انسان می گوید آیه چرا قرآن کلمه ای را انتخاب کرده است که آن را همانطور که درباره جمله‌هایی از قرآن تعبیر می‌کند و مجموعی از جمله‌های قرآن را آیه می‌گوید دستگاهی از دستگاههای آفرینش را هم آیه می‌گوید می خواهد بگوید این هم کتاب خداست همین طور که این حروف و الفظی است دارای معانی آنها هم حروف و الفظی هستند دارای معانی پس کوشش کنید که به معنای آنها پی ببرید يك شعری هست که در کتب فلسفه ذکر می کنند خطاب به خداوند می گوید :

الكل عبارة وانت المعنى با من هو للقلوب مغناطيس

همه ما به منزله عبارت لفظ هستیم معنی تویی ای کسی که مغناطیس قلبها هستی معنی معانی آن که از همه معنیها معنی‌تر است خود خداوند متعال است چرا به عیسی ین مریم گفته می شود کلمه(بکلمة منه اسمه المسيح)؟ عیسی که يك انسان است چرا به او کلمه گفته می شود؟ به اعتبار اینکه معنی دارد پر از معنی است چرا ما نسبت به ائمه می گوئیم «الکلمات التامات» یا خودشان فرموده اند «نحن الکلمات التامات» ما کلمه‌های کامل و تمام هستیم چون پر از معنی هستند اینجا می فرماید در آسمانها و زمین آیاتی است برای اهل ایمان نکته ای در بعضی تقاسیر مثل تفسیر المیزان آمده است میگویند که در قرآن بعضی جاها این جور آمده که در خلقت آسمان و زمین آیه است و بعضی جا آمده خلقت آسمان و زمین آیه است آیا اینها تفاوت دارد؟ می گویند بله قرآن گاهی می گوید که اصلا این آسمان آیه است زمین آیه است یعنی این مجموع دستگاه را به منزله يك آیه تلقی می‌کند ولی گاهی می گوید در این آسمان آیات است می‌خواهد بگوید این جنبه‌هایی دارد معنایی دارد از جنبه‌های مختلف می‌شود پی برد .

در این آیه «ان فی السموات و الارض لآیات للمؤمنین» يك نگاه جمعی کلی به همه عالم کرده است ولی بعد به طور خصوصی بعضی موضوعات را که مهمتر بوده ذکر کرده است و کلمه‌ای بالاتر از کلمه مؤمنین یعنی درجه کاملی از ایمان را هم برایش ذکر فرموده «و فی خلقکم وما یبث من دابة آیات لقوم یوقنون» در خلقت شما انسانها و در آنچه که خدا می‌پراکند یعنی متفرق و پخش می‌کند و به حرکت و ا می‌دارد از جنبه‌ها آیه‌هایی برای اهل یقین است در اینجا انسان مطرح است بالخصوص و سایر جنبه‌ها یعنی از میان همه مخلوقات عجالتا جنبه‌ها انتخاب شده است و از جنبه‌ها انسان به طور خصوصی انتخاب شده است این برای آن است که انسان يك آیه مخصوص و خیلی عجیب و پرمعنایی است مسلم آیه بودن گیاهها از آیه بودن جمادات بیشتر است چون وجود کاملتری است آیه بودن حیوانها از آیه بودن گیاهها بیشتر است و آیه بودن انسان از آیه بودن هر موجود دیگری بیشتر است و مضاعف است این است که در قرآن کریم راجع به آیه بودن خود انسان يك عنایت خاصی هست یعنی حساب راجع به آیه بودن خود انسان يك عنایت خاصی هست یعنی حساب این موجود را جدا میکند مثل این که در سوره «والذاریات» می‌فرماید «وفی الارض آیات للموقنین» در زمین آیه‌هایی هست برای اهل یقین انسان هم جزو موجوداتی است که در زمین هستند ولی او را يك امر جداگانه ذکر میکند «وفی انفسکم افلا تبصرون» و در خود شما نمی‌بینید این در خود شما حسابش جداگانه است با کلمه افلا تبصرون هم دکر شده و در خود شما آیا نمی‌بینید یا در آیه سوره فصلت «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» همه چیز را به نام آفاق نام برده است ولی برای انسان يك حساب جدا باز کرده با اینکه انسان هم به يك اعتبار جزو موجودات آفاقی است این برای این است که آیه بودن انسان از هر موجود دیگری بیشتر است قرآن درباره انسان می‌فرماید «ونفخت فیه من روحی» این مظهری از روح الهی است چیزی در انسان هست که در غیر انسان وجود ندارد .

مولوی افسانه‌ای نقل میکند که مردی طالب گنج بود و همیشه دعا و تضرع و زاری و خدا خدا می‌کرد که خدایا این همه گنجها را مردم زیر خاک کردند و بعد رفتند و اینها مانده زیر خاکها و کسی استفاده نمی‌کند، خدایا به من گچی را بنمایان که بروم آن را اکتشاف کنم و بعد يك عمر راحت زندگی کنم. مدت‌ها خدا خدا می‌کرد، تا بالاخره در عالم رؤیا خواب نما شد که می‌روی در فلان جا، بالای فلان کوه، فلان نقطه می‌ایستی و تیری هم به کمان می‌کنی، هر جا که این تیر افتاد گنج آنجاست بیل و کلنگ و دستگاهش را برداشت و رفت به آن نقطه، دید همه علامتها درست است شك نکرد که گنج را پیدا کرده. تیر را به کمان

کرد، گفت حالا به کدام طرف پرتاب کنیم، یادش افتاد که به او نگفته‌اند به کدام طرف، گفت حالا يك طرف پرتاب می‌کنم، به قوت کشید و به يك طرف پرتاب کرد. نگاه کرد تیر کجا افتاد، بعد با بیل و کلنگش رفت برای گنج، کند و کند، هر چه کند پیدا نکرد، بالاخره آنقدر کند که گفت دیگر اگر کسی هم گنجی زیر خاک کند از این بیشتر پایین نمی‌رود. حتما من اشتباه کرده‌ام، باید به يك طرف دیگر پرتاب کنم، رفت به يك طرف دیگر پرتاب کرد، باز آمد کند و هر چه کند پیدا نکرد، شمال و جنوب و مشرق و مغرب، چند روز کارش این بود، بعد شمال شرقی و جنوب غربی و همه جهات مدتی این بیچاره زحمت کشید چیزی پیدا نکرد. دو مرتبه رفت در مسجد و دعا و فریاد، تا بار دیگر خواب‌نما شد، همان شخص به خوابش آمد، به او گفت این چه ارائه‌ای بود که به ما کردی، ما که هر چه گشتیم پیدا نکردیم. گفت چکار کردی؟ گفت من رفتم آنجا ایستادم تیر به کمان کردم، يك دفعه از این طرف پرتاب کردم، يك دفعه از آن طرف. گفت ما کی به تو گفتیم تیر را به قوت بکش و پرتاب کن؟ ما گفتیم تیر را به کمان بگذار هر جا خودش افتاد. روز بعد رفت و تیر را به کمان کرد و هیچ نکشید، رهايش کرد، همان جا جلوی پایش افتاد، زیر پای خودش را کند و گنج را پیدا کرد.

شخصی بود در مشهد به نام آقای آقا شیخ مجتبی قزوینی، می‌گفت ما این داستان را در مثنوی خواندیم، به مرحوم میرزای کرمانشاهی (معروف است، مرد عارف و با حالی بوده در مشهد، منبر هم می‌رفته) رسیدم و گفتم آقای میرزا، این ملا در این شعر چه می‌خواهد بگوید؟ این داستان هدفش چیست؟ فقط يك جمله در جواب من گفت: و فی انفسکم افلا تبصرون. می‌خواهد بگوید مطلب در خودت است، کجا این طرف و آن طرف می‌روی؟!

این خودش يك منطقی است در قرآن که و فی انفسکم بزرگترین آیت‌های الهی در جان و روح آدمی است، یا بگوییم بزرگترین آئینه‌های الهی خود انسان است و لهذا در اینجا کلمه «ایقان» به کار رفته. آنجا فرمود: و فی الارض آيات للموقنین و فی انفسکم، در اینجا هم می‌فرماید: و فی خلقکم و ما یبیت من دابة آيات لقوم یوقنون برای مردمی که به یقین می‌رسند، یعنی این يك چیزی است که انسان را به مرحله یقین می‌رساند. مقصود از «مرحله یقین» این است که ایمان مطلق مثل ایمان از پشت پرده‌هاست، ایمان داریم که در پشت پرده‌ها چیزی هست، ولی یقین آن مرحله‌ای است که یا شهود است یا مثل شهود، یعنی دیگر پرده‌ها برداشته شده است (لو کشف الغطاء ما از ددت یقینا). انسان يك موجود ملکوتی است، اگر انسان خودش را آنچنان که هست بشناسد، به عالم ملکوت آشنا شده و عالم ملکوت را شناخته است، و شناختن انسان خودش را مساوی است با پی بردن به عالم

ملکوت، و اگر کسی پی نبرده است به دلیل این است که خودش را آنچنان که باید نشناخته است. در داستان ابراهیم علیه السلام می‌خوانیم: و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض و ليكون من الموقنين صحبت ارائه ملکوت که [پیش] می‌آید اسم «ایقان» در کار می‌آید .

[مطلب را با] يك موضوع دیگر تفصیل می‌دهد، که باز درجه پایین‌تر است: و اختلاف الليل و النهار و ما انزل الله من السماء من رزق قاحيا به الارض بعد موتها و تصريف الرياح آيات لقوم يعقلون. سه مطلب به سه عبارت ذکر شد: یکی [اینکه] به طور کلی در آسمانها و زمین آیاتی است برای اهل ایمان، در خلقت انسان و خلقت جاندارها آیات است برای اهل یقین بالخصوص. بعد جریانهایی از عالم ما را ذکر می‌کند برای کسانی که لا اقل اهل فکر و تعقل باشند. یکی از آنها گردش منظم شب و روز است. قرآن همیشه این گردش منظم شب و روز و این نظام را به عنوان يك آیه و يك شیء معنی‌دار برای نشان دادن قدرت و حکمت پروردگار ذکر می‌کند. و ما انزل الله من السماء من رزق روزی شما را از آسمان فرود می‌آورد. مقصود باران است چون بعدش می‌گوید: فاحيا به الارض بعد موتها و به وسیله این روزی شما که از آسمان می‌آید زمین را زنده می‌کند. می‌خواهد بگوید این باران که شما می‌بینید اوضاع عالم این جور است، یکدفعه می‌بینید از بالا آب را-گویی در غربیل کرده باشند یا با آب‌پاش- می‌پاشند روی زمین، این را شما يك امر تصادفی تلقی نکنید، خیال نکنید که همین طور تصادفا این آبها می‌آید و تصادفا برای گیاهای زمین نافع است و تصادفا برای حیوانات نافع است و تصادفا برای انسانها نافع است، صحبت تصادف نیست، اینها کارهای حساب شده است. آن ابر و باد و حرکت باد و حرکت ابر و ریزش باران و رویدن گیاه و تمام اینها تقدیر و حساب و در نظر گرفته شده و با نقشه و حساب قبلی بوده است و محال است که علل تصادفی به اینجا کشیده شود .

کریسی موریسون کتابی دارد به نام «آفرینش انسان»، در آن کتاب این موضوعات را خیلی خوب شرح داده است. از جمله بعد از آنکه اوضاع زمین و جو زمین و اکسیژن و گازهای دیگری که در مجموع زمین وجود دارد و مجموع اوضاعی که در روی زمین رخ داده و وضع ابرها و وضع هوا را کاملا تشریح می‌کند، می‌گوید اصلا محال و ممتنع است که جریانات بی هدف عالم منتهی به اینجا شده باشد. مثل این است که کسی فرض کند که کتابی مثل کلیات سعدی نوشته شده ولی همین سعدی که این شعرها را گفته آدمی بوده در نهایت بی سواد و بی ذوقی، اصلا شعر نمی‌فهمیده، معنی شعر هم

نمی‌فهمیده، همین طور که با قلم خط خط می‌کرده این طور در آمده است، تصادفاً این جور شده! محال و ممتنع است که تصادف چنین اثری را به وجود بیاورد. تا حالا هیچ وقت شده که یک روزنامه در بیاید در بیست صفحه، شما درباره یک مقاله‌اش، درباره نیم مقاله‌اش، درباره یک سطرش احتمال بدهید حروفچین‌هایی بی سواد همین طور به گزاف حروف را برداشته و چیده‌اند این مقاله در آمده است؟! هیچ وقت انسان می‌تواند چنین احتمالی بدهد؟ و حال آنکه ممکن است کسی بگوید چه مانعی دارد؟ حروفش که آنجا بوده، حروفچین هم که آنجا وجود داشته، دست حروفچین را هم که نبریده بودند، حروفچین بی سوادی برداشته همین طور بدون اینکه نقشه‌ای باشد، یک حرف الف از اینجا برداشته، ب از آنجا برداشته، هی برداشته جمع کرده، خودش هم نمی‌دانسته چکار می‌خواهد بکند، بعد داده زیر چاپ، حالا نگاه می‌کنیم می‌بینیم یک مقاله مفصل درباره مثلاً «اوضاع سیاسی جهان» از آب درآمد!

در گردش شب و روز، در این روزی شما که خدا از بالا فرود می‌آورد [نشانه‌هایی است برای کسانی که تعقل می‌کنند]. مکرر عرض کرده‌ایم که «سما» در عربی مساوی با کلمه «آسمان» در فارسی نیست. غلط است که نصاب هم گفته: «سما آسمان». آسمان فارسی مرکب از کلمه «آس» و کلمه «مان» مفهوم فلک را می‌دهد، یعنی آس مانند (آس یعنی سنگ آسیاب)، یعنی آن چیزی که مانند سنگ آسیا می‌چرخد. این از اساس فلکیات قدیم گرفته شده که فلک مثل سنگ آسیا می‌چرخد. کلمه «سما» یعنی بالا. قرآن به ابر هم «سما» می‌گوید. گاهی به خود باران هم «سما» می‌گوید. گاهی به خدا هم موجودی سماوی می‌گوید. هر چیزی که به هر اعتباری به او علو بشود گفت: ارسلنا السماء علیهم مدراراً یعنی این سما را همین طور داریم می‌ریزیم به سر آنان. مقصود خود باران است. به خود باران قرآن گفته «سما» چون از بالا می‌آید. به ابر هم می‌گوید «سما». اینجا که می‌فرماید: و ما انزل الله من السماء یعنی آنچه که از بالا برای شما فرود می‌آورد «من رزق» از آن روزی. آب خودش روزی نیست، سبب روزی است ولی چیزی که سبب چیز دیگر است [گاهی به جای مسبب ذکر می‌شود]، به اصطلاح ذکر سبب و اراده مسبب است. فاحیا به الارض بعد موتها به وسیله همین آب زمین مرده را زنده می‌کند. و تصریف الریاح چرخاندن بادهای کلمه «تصریف» مفهوم گرداندن را می‌دهد. در سابق چون این موضوع برای علما محرز نبود توجه به این نکته نمی‌کردند ولی امروز که اطلاعات جو شناسی زیاد شده است - که باد جز هوای متحرک چیز دیگری نیست، در اثر اختلاف منطقه‌ها، گرم و سرد شدن‌ها و اینکه هوای گرم سبکتر است و هوای سرد سنگینتر و آنها فشار می‌آورند و حرکت‌هایی پیدا

می‌شود-توانسته‌اند نشان بدهند که اصلا باد می‌چرخد، يك حرکات چرخش مانندی دارد، و گفته‌اند این امر با این تعبیر قرآن تطبیق می‌کند که می‌فرماید: و تصریف‌الریاح گرداندن بادها. آیات لقوم یعقلون در همه اینها برای مردمی که تفکر و تعقل کنند و بخواهند بفهمند و بشناسند، آیات زیاد است .

اینها همه دعوت به آسمان‌شناسی هست، زمین‌شناسی هست، انسان‌شناسی هست، جانور‌شناسی هست، جو‌شناسی هست بعد می‌فرماید: تلك آیات الله نتلوها عليك بالحق (آیات تکوینی را به نام «آیه» ذکر کرده، بعد دو مرتبه آیات قرآنی را به نام «آیه» می‌گوید) این سه آیه‌ای که ما درباره «آیات تکوینیه» گفتیم اینها آیات خداست، وحی الهی است که به حق ما بر تو تلاوت می‌کنیم فبای حدیث بعد الله و آیاته یؤمنون تعبیر عجیبی است! اینها اگر به خدا و این آیات روشن خدا ایمان نیاورند دیگر به چه می‌توانند ایمان بیاورند؟! یعنی اگر کسی ایمانش را به قرآن و خدا از دست بدهد ایمانش را به همه چیز از دست داده است، دیگر آن مایه ایمانی [را] برای هیچ چیزی نخواهد داشت. و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین .

تفسیر سوره جاثیه (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین ...

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم :

ویل لكل افاک اثیم× یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم× و اذا علم من آیاتنا شیئا اتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین× من ورائهم جهنم و لا یغنی عنهم ما کسبوا شیئا و لا ما اتخذوا من دون الله اولیاء و لهم عذاب عظیم× هذا هدی و الذین کفروا بآیات ربهم لهم عذاب من رجز الیم× الله الذی سخر لكم البحر لتجری الفلک فیه بامرہ و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون (1)

سوره مبارکه جاثیه است که چند آیه از اول این سوره را در جلسه پیش خواندیم. در آن چند آیه، دو آیه اول راجع به قرآن کریم بود و آیات بعد آیات توحیدی بود، یعنی آیات قرآن بود که مساله توحید و خداشناسی را ارائه می‌داد. اول از خلقت آسمانها و زمین به طور کلی بحث کرد و فرمود که در اینها

آیات و نشانه‌هایی برای اهل ایمان است بعد در خلقت انسان و هر جاننداری و بعد راجع به گردش شب و روز، نزول باران، گردش باد و امثال اینها مطلبی را ذکر کرد و بعد فرمود: تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق فبای حدیث بعد الله و آیاتہ یؤمنون اینها آیات الهی است که ما به حق بر تو تلاوت می‌کنیم، بعد از خدا و آیات خدا دیگر چه باقی می‌ماند اگر به چیزی می‌خواهند ایمان بیاورند؟ مگر غیر از این چیزی وجود دارد؟ مقصود این است که اگر اینها بخواهند به چیزی در عالم ایمان داشته باشند همین است، یعنی اگر به این ایمان نیاورند دیگر به هیچ چیزی در عالم ایمان نخواهند داشت آن چیست؟ در نظام عالم، خدا و در نظام تشریح، آیات الهی یعنی آیات قرآن کانه می‌خواهد بفرماید که اگر در کسی مایه‌ای از ایمان باشد و کوچکترین میل و رغبتی به اینکه به چیزی ایمان داشته باشد وجود داشته باشد دیگر همین است، اگر کسی به این ایمان نیاورد دیگر به هیچ چیزی در عالم ایمان نخواهد آورد. نظیر آن تعبیری است که ما در فارسی می‌گوییم، البته در عربی بوده، ترجمه فارسی هم می‌گویند: «لیس ورا ابادان قریة» ما وراء ابادان دیگر جایی نیست. آنوقت این آیات شروع می‌شود، یعنی در واقع بی‌ایمانها توصیف و نشان داده می‌شوند که اینها چه کسانی و چگونه هستند و چه روحی و چه روحیه‌ای دارند با يك تعبیر قوی و شدید و محکمی می‌فرماید: ويل لكل افاك اثم. ما کلمه «ویل» را معمولا در فارسی به «وای» ترجمه می‌کنیم. ممکن است کلمه «وای» همین مفهوم را برساند ولی در اصل در عربی این [کلمه] مفهومی مثل «هلاک باد» را می‌رساند. ويل لكل افاك اثم هلاک باد هر دروغگوی دروغ بند گناهکاری. کلمه «افاک» صیغه مبالغه در «افاک» است. «افاک» یعنی دروغ و معمولا در مورد هر دروغی به کار برده نمی‌شود بلکه در مورد دروغهایی به کار برده می‌شود که عنوان تهمت دارد. ریشه «افاک» انحراف است. در قرآن هر جا یؤفکون به کار برده می‌شود یعنی «یصر فون». مثلا اگر مردمی از راهی بروند که راه درست باشد بعد کسی بیاید اینها را از آن راه برگرداند و به جای دیگر ببرد، اینجا تعبیر «افاک» یا «افاک» به کار برده می‌شود. بدیهی است که اثر دروغ منحرف کردن افراد است، یعنی انسان وقتی که به کسی دروغ می‌گوید می‌خواهد او را مشتبه کند، می‌خواهد او را از آنچه که راست و حقیقت است به چیز دیگر منحرف و منصرف کند. از این جهت به «دروغ» «افاک» می‌گویند، و کلمه «افاک» بیشتر در مطلق دروغها استعمال نمی‌شود. مثلا فرض کنید کسی دیشب فلان غذا را خورده می‌گوید نخوردم، پیش طبیب می‌رود، طبیب می‌گوید دیشب چه خوردی، يك چیز دیگر می‌گوید. این هم يك دروغ است، يك افاک است. ولی معمولا «افاک» را در موردی می‌گویند که پای تهمتی در میان باشد، مثلا برای

اینکه شخصی، کتابی، دینی را خراب و لکه‌دار کنند و مردم را از او منصرف و منحرف نمایند به او تهمت می‌زنند و دروغ می‌بندند، و بدترین انواع دروغ همین است. این است که ما در قرآن ویل للمکذبین داریم نسبت به کسانی که پیغمبران را تکذیب می‌کنند، اینجا هم به این تعبیر به شکل دیگری داریم: ویل لکل افاک به مکذب کار ندارد، به خود دروغگو کار دارد ولی دروغگویی که تهمت می‌زند: وای به حال هر دروغ‌بند گنهکار، یا: تباه باد هر دروغ‌بند تباهکار گناهکار. این جمله را قرآن می‌گوید چون خود قرآن-و هر پیغمبری- به درد دروغ‌بندی دیگران گرفتار بوده است. دو چیز هست که همه پیغمبران و شاید هر حقیقتی در دنیا با آن مواجه شده است و مواجه می‌شود، یکی مساله تهمت و دروغ‌بندی، یعنی طرف وقتی که با حقیقتی مواجه می‌شود، می‌بیند با راستی که نمی‌شود با آن برابری و مواجهه و مبارزه کرد، با حربه دروغ بستن و تهمت زدن می‌آید با آن مواجه می‌شود. مساله دوم مسخره کردن است. مسخره دیگر مایه‌ای نمی‌خواهد. وقتی آدم بخواهد کسی را به اصطلاح هو کند، با هوچیگری و مسخره کردن می‌خواهد طرف را از بین ببرد. هر حقیقتی را، هر درستی را می‌شود به يك شکلی مسخره کرد. این است که قرآن این دو موضوع را تکرار می‌کند. ویل لکل افاک اثم تباه باد هر چه دروغ‌بند گنهکاری هست. یسمع آیات الله تتلی علیه (قبلا داشتیم: تلك آیات الله نتلوها عليك بالحق) آیات الهی را می‌شنود در حالی که بر او تلاوت می‌شود، اما چه عکس العملی نشان می‌دهد؟ ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها در حالی که مستکبر است و تکبر می‌ورزد. در جلسه پیش عرض کردیم بالاترین و شنیع‌ترین تکبرها تکبر بر خداست. مقصود از «تکبر بر خدا» تکبر بر حقیقت است، یعنی انسان وقتی حقیقتی را به او عرضه بدارند کسر شان خودش بداند که آن را قبول کند. این را می‌گویند تکبر بر خدا. وقتی که انسان يك چیزی را حق ببیند و بعد زورش بیاید حق را قبول کند و کسر شان خودش بداند که این حق را بپذیرد و تکبر کند بر قبول حق، این را می‌گویند «استکبار بر خدا». قرآن می‌خواهد بگوید این حس می‌کند که حقیقت است اما آن تکبرش و آن خودخواهی و خودپرستی و خودپسندی‌اش به او اجازه نمی‌دهد، در حالی که مستکبر است پشت می‌کند، اعراض می‌کند، و قرآن يك کلمه دیگر هم اضافه می‌کند، نمی‌فرماید: «ثم یتکبر» می‌فرماید: ثم یصر مستکبرا در استکبار خودش اصرار می‌ورزد.

تاکید و تکرار را می‌گویند «اصرار». شنیده‌اید می‌گویند «گناه کبیره»، می‌گویند چیزی که يك نفر عادل به موجب آن از عدالت خارج می‌شود و فاسق می‌گردد، یکی ارتکاب کبیره است و دیگر اصرار بر صغیره، یعنی يك گناه ممکن است گناه کبیره نباشد ولی این گناه را هی تکرار می‌کند، در اثر تکرار، يك

گناه صغیره حکم يك گناه کبیره را پیدا می‌کند. لهذا می‌گویند: «لا صغیره مع الاصرار» یعنی هر گناه صغیره هم اگر اصرار روی آن واقع شد و تاکید و تکرار گردید دیگر نباید آن را صغیره بشمارید، باید کبیره بشمارید، چرا؟ علتش روشن است: هر گناهی يك مقدار روی قلب انسان و روی روح انسان اثر می‌گذارد و روح انسان را قسی و فاسد می‌کند. گناه صغیره يك ذره اثر می‌گذارد نه زیاد، ولی يك ذره اگر تکرار شد می‌شود دو ذره و ده ذره و صد ذره، بعد اثرش برابر می‌شود با يك گناه کبیره. حال اگر اصرار بر کبیره باشد چطور؟ آنهم کبیره‌ای که از اکبر کبائر باشد. آن دیگر اثرش مسخ شدن روح انسان است، یعنی روح انسان آن فطرت انسانی خودش را به کلی از دست می‌دهد. يك وقت انسان در يك مورد بالخصوص استکبار می‌ورزد، یعنی حقیقت بر او عرضه می‌شود، خودش حس می‌کند که حقیقت است ولی پوزش را بالا می‌کند و می‌گوید این جور نیست. يك بار است، بعد ممکن است توجه کند و این يك بار از بین برود. ولی اگر کسی بر همین استکبار خودش اصرار بورزد و اصرار بر این کبیره داشته باشد و ای به حال چنین آدمی! البته این دیگر اختصاص به استکبار ندارد، هر گناه کبیره‌ای و هر گناهی همین طور است. مثلا دروغ از گناهان کبیره است. اگر انسان دائما دروغ بگوید و اصرار بر دروغ‌گویی داشته باشد، غیبت گناه کبیره است، اصرار بر غیبت کردن داشته باشد، زنا، شراب [خوردن]، قمار، تکبر و ورزیدن، حسد و ورزیدن و اظهار حسد کردن با دیگران، همه اینها گناه کبیره است، حال اگر انسان بر گناه کبیره اصرار بورزد، این اصرار بر گناه کبیره تدریجا انسان را به حالت مسخ شده در می‌آورد، و مکرر عرض کرده‌ایم که انسان روحش بر روی عملش اثر می‌گذارد و عملش بر روی روحش، یعنی همین طور که اگر روح انسان خوب باشد عمل خوب انجام می‌دهد، [همچنین] عمل اگر خوب باشد روح را خوبتر می‌کند، و همین طور اگر روح انسان فاسد بود منشا عمل بد می‌شود، عمل بد هم به نوبه خودش باز روح انسان را فاسدتر می‌کند.

یسع ایات الله تتلی علیه آیات خدا را که بر او تلاوت می‌شود، اما چه می‌کند؟ ثم یصر مستکبرا بعد در حالی که مستکبر است اصرار می‌ورزد بر استکبار خودش. کان لم یسمعها گویی اصلا چنین آیات حقی نشنیده است، به گوشش نخورده، یعنی کوچکترین اثر خوبی روی روح او نمی‌گذارد. فبشره بعذاب الیم يك چنین آدمی جز اینکه ما به تو بگوییم يك بشارتی، يك مژده‌ای به او بده، چیز دیگری باقی نمانده، مژده بده چنین آدمی را به عذابی دردناک. این، تعبیر به اصطلاح تحکم‌آمیز و مسخره‌آمیز است.

بعد می‌فرماید: و اذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا هر گاه علم پیدا کند به چیزی از آیات (مقصود آیات قرآن است که بر مردم تلاوت می‌شود) شروع می‌کند آیات ما را به مسخره گرفتن و مسخره کردن. عرض کردیم دو چیز است که قرآن مکرر اینها را نقل می‌کند و اینها مصیبت‌هایی بوده است که همه انبیاء در همه زمانها گرفتار آن بوده‌اند و قهرا همه اهل حق و حقیقت به فراخور حالشان گرفتار اینها بوده‌اند؛ یکی مساله افك، دروغ بستن، تهمت بستن، و دیگر مساله مسخره کردن. اینها هم دو چیزی است که منطق بر نمی‌دارد؛ یعنی دروغ حدی ندارد، کسی اگر بخواهد دروغ بگوید همه جور دروغی [می‌تواند بگوید]. راست است که محدود است. انسان اگر بخواهد راست بگوید قهرا مقید و محدود می‌شود؛ یعنی چون حقیقت و واقعیتی هست و باید خودش را با آن تطبیق بدهد نمی‌تواند از آن تجاوز کند، ولی دروغ گفتن دیگر افسار پاره کردن است و این زبان انسان در اختیارش است، هر چه که دلش بخواهد بگوید گفته است. مساله دوم مسخره کردن و به سخریه گرفتن است. این هم از آن چیزهایی است که روی مردم اثر می‌گذارد ولی هیچ مقیاسی ندارد، یعنی هر چیزی را با منطق مسخره می‌شود مسخره کرد. چنین نیست که يك چیز را در دنیا بشود مسخره کرد، يك چیز دیگر را نشود مسخره کرد. هر چه که در دنیا شما پیدا کنید يك آدم مسخره‌چی می‌تواند آن را موضوع مسخره قرار بدهد و اتفاقا در روح مردم هم اثر می‌گذارد، یعنی مسخره اثر تبلیغاتی زیاد دارد. اتفاق افتاده است؛ بعضی افراد، چه مرد و زن (شاید در زنها بیشتر) [زود تحت تاثیر مسخره شدن قرار می‌گیرند]. مثلا شما با هزار دلیل و منطق برای بعضی زنها ثابت کنید که پوشش خوب است به این دلایل، همه را هم قبول می‌کند ولی آخرش در يك جلسه که می‌خواهد شرکت کند که در آن از زنهاي جور دیگر هستند، خودش را همرنگ آنها می‌کند، می‌گویید چرا؟ می‌گوید مرا مسخره می‌کنند. در مقابل مسخره دیگر تاب مقاومت ندارد؛ یعنی همه آن منطقها يك طرف و مسخره‌ای که بکنند طرف دیگر.

و اذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا هر گاه به بعضی از آیات ما علم پیدا کند شروع می‌کند به مسخره کردن در میان مردم؛ و چون مسخره کردن در مردم اثر زیاد می‌بخشد این است که قرآن آن را ذکر می‌کند. قبلا بود: يسمع ايات الله ايات ما را که می‌شنود خودش این کار را می‌کند. در اینجا دارد و اذا علم من اياتنا وقتی علم پیدا می‌کند؛ این بیشتر نشان می‌دهد که حتی در وقتی هم که علم و معرفت دارد و صد در صد به آیات ما یقین دارد و آیات ما را «آیات ما» می‌شناسد با این حال عالما عمدا و با معرفت کامل به مبارزه با آن بر می‌خیزد.

اولئك لهم عذاب مهين باز تهدید دیگری است: اینها که اینچنین با مسخره به آیات الهی اهانت می‌کنند عذابی که در قبال این عملشان هست عذاب خوارکننده و ذلیل‌کننده‌ای است. مکرر این مطلب را عرض کرده‌ایم که هر گناهی يك عذاب مخصوص به خود دارد که با خود آن گناه تناسب دارد، چون عذابهای اخروی مثل نعمتهای اخروی هر دو تجسم اعمال انسان در دنیا است. آن کسی که کارش در دنیا اهانت کردن و خوار کردن چیزی است که استحقاق چنین خواری را ندارد، نوع عذابی که در آخرت گرفتار آن می‌شود عذابی است که تنها درد نیست، اهانت هم در آن وجود دارد.

من ورائهم جهنم. کلمه «وراء» بیشتر به معنی «پشت‌سر» به کار برده می‌شود ولی اختصاص به آن ندارد، در مورد جلو و رو هم گفته می‌شود. در سوره مبارکه کهف در داستان موسی و عبد صالح (خضر) آنجا که خضر کشتی را سوراخ کرد و مورد اعتراض موسی قرار گرفت، با اینکه خضر شرط کرده بود که تو باید در مقابل من تسلیم باشی و به هیچ وجه اعتراض نداشته باشی اما موسی تاب نیاورد چون می‌دید به اصطلاح شریعت دارد شکسته می‌شود، قانون دارد نقض می‌شود، با اینکه قول داده بود حرف نزنند معذک اعتراض کرد، آخر کار که قرار شد از یکدیگر جدا بشوند خضر گفت حالا که از همدیگر جدا می‌شویم من راز کارهای خودم را به تو می‌گویم تا بر تو روشن بشود که من بی‌جهت کاری نکردم، من چیزی را می‌دانستم که تو نمی‌دانستی: اما السفينة فکانت لمساكين يعملون فی البحر فاردت ان اعیبه و کان ورائهم ملك یاخذ کل سفينة غصبا (2) این کشتی (البته شاید چیزی نظیر بلم بوده چون در آن زمان کشتیهای بزرگ وجود نداشته) مال يك عده مردم فقیر است که در دریا کارگرند و من اطلاع داشتم که در جلوی روی اینها، در مسیر اینها، در ساحلی که این کشتی پهلو می‌گیرد، زورمندی، ملکی هست که کشتیها را يك يك غصب می‌کند. من خواستم این کشتی را معیوب کنم که بعد به عذر این عیب آن را نگیرند، مثل آدمهایی که خودشان را معیوب نشان می‌دهند که آنها را به سربازی نبرند. برای اینکه او غصب نکند من این کار را کردم. غرضم این جهت است: و کان ورائهم ملك یاخذ کل سفينة غصبا. «وراء» در آنجا یعنی «جلو». مسلم آنجا مقصود «پشت‌سر» نیست. ادبای مفسرین مثل کشاف و طبرسی در مجمع البیان تصریح کرده‌اند که کلمه «وراء» به هر دو مورد اطلاق می‌شود.

در اینجا کلمه «وراء» را به معنی «پشت‌سر» هم بگیریم درست است و به معنی «جلوی رو» هم بگیریم درست است. اگر بگیریم جهنم از پشت‌سر آنهاست، به اعتبار خود آنهاست، یعنی به اعتبار فکر آنهاست، یعنی چون این

افکار قیامت و بهشت و این حرفها را پشت سر خودشان انداخته‌اند و برای اینها يك فكر پشت سر انداختنی بوده، می‌گویند آن چیزهایی که پشت سر انداخته‌اید وجود دارد، و اگر «وراء» به معنی «جلو» باشد-که ظاهر این است که همین دومی اینجا درست است-آن به اعتبار خود حقیقت است: درست است که اینها خیال می‌کنند که اینها را پشت سر انداخته‌اند و از این حرفها گذشته‌اند اما واقعیت در جلوی رویشان هست، یعنی اینها همین طور که دارند می‌روند توجه ندارند که به سوی جهنم دارند می‌روند و جهنم در جلوی ایشان قرار گرفته است .

و لا یغنی عنهم ما کسبوا شیئا . معلوم می‌شود همه مخالفت‌های اینها با قرآن سر پول و مال دنیا بوده. این سرمایه‌ها و ثروت‌هایی که اینها در دنیا به دست آورده‌اند و همینها بت واقعی اینها شده است که با قرآن مبارزه می‌کنند [آنجا يك ذره به دریشان نمی‌خورد]. عرض کردیم که این سوره از سوره مکه است و در مکه نازل شده است. در مکه آنهایی که با قرآن طرف بودند و آیات قرآن ناظر به آنهاست و شان نزول آیات قرآن متوجه آنهاست اشراف مکه بودند بر عکس مؤمنین و مسلمین که بیشتر یا همه‌شان از طبقه مستضعف بودند، مخالفین از طبقه اشراف و مستکبرین و ملا مکه بودند که قرآن این تعبیرات را درباره آنها ذکر کرده است. بیشتر آیات ربا هم در مکه نازل شد، و اینها نزول قرآن را خطر بزرگی برای کیان و هستی و زندگی و وضع خودشان می‌دیدند و [به این مطلب] تصریح هم می‌کردند. بت واقعی اینها پولها و ثروتها و سرمایه‌هاشان بود و تکیه اینها هم بیشتر روی همین بود، و حتی مفسرین نقل کرده‌اند-و از خود آیات قرآن کاملا این مطلب استنباط می‌شود، این توهم و غرور که برای خیلی افراد پیدا می‌شود- اینها پولها را که جمع می‌کردند، می‌گفتند این پولها را کی به ما داده؟ (چون آنها به خدای بزرگ عقیده داشتند، او را عبادت نمی‌کردند بتها را پرستش می‌کردند ولی خدا را خالق می‌دانستند) می‌گفتند اینها را کی به ما داده؟ خدا به ما داده. چرا خدا به ما داده؟ لا بد ما را بهتر از دیگران می‌دانسته که به ما داده. اینهایی که ندارند چرا ندارند؟ چون خدا به اینها نداده. چرا نداده؟ از بس آدمهای بدی هستند. اینها از بس آدمهای بدی هستند خدا به اینها چیزی نداده و ما از بس آدمهای خوبی هستیم خدا به ما داده. آخرت را هم به مقیاس دنیا حساب کنید و نتیجه بگیرید، مسلم آخرت ما هم از آخرت اینها بهتر است. به همین دلیل که دنیای ما بهتر است آخرت ما هم بهتر است! از آیات زیادی از قرآن این نکته استفاده می‌شود. در سوره «یس» خواندیم که: و اذا قيل لهم انفقوا مما رزقكم الله قال الذین کفروا للذین امنوا انطعم من لو یشاء الله اطعمه (3) وقتی می‌گفت از این مالتان به فقرا بدهید، [می‌گفتند] به اینها بدهیم؟! اینها اگر قابل این دادن بودند خدا خودش به اینها می‌داد، چرا ما بدهیم؟ به دلیل اینکه خدا نداده ما هم نباید

بدهیم، برای اینکه اینها خیلی آدمهای بدی هستند! در آیه دیگر بود: انا اکثر منك مالا و اعز نفرا⁽⁴⁾ و در آیه دیگر: و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا⁽⁵⁾. در داستان آن دو برادر، آن برادر کافر به آن برادر مسلمان و مؤمنش گفت که من، هم ثروتم از تو بیشتر است و هم [از حیث افراد قویترم] به همین دلیل، مسلم اگر ما بمیریم و آن طوری که تو می‌گویی پیش خدا برویم در آنجا قطعاً وضع من از وضع تو بهتر است.

قرآن می‌گوید: و لا یغنی عنهم ما کسبوا شیئاً این پول و ثروتها که امروز در دنیا برای اینها مایه هر چیز است و خیال می‌کنند اینها همه چیز به اینها خواهد داد (بتهای واقعی‌شان) آنجا يك نره به دردشان نمی‌خورد، و لا ما اتخذوا من دون الله اولیاء و نه بتهای ظاهری‌شان، یعنی آن بتهایی که می‌روند در مقابل آنها قربانی می‌کنند، نیاز می‌کنند⁽⁶⁾، خم و راست می‌شوند، [مانند] بت هبل، بت عزی. آنجا نه پولشان به دردشان خواهد خورد و نه این بتها باز تاکید می‌فرماید که و لهم عذاب عظیم برای اینها عذاب بسیار بزرگی وجود دارد.

هذا هدی و الذین کفروا بایات ربهم لهم عذاب من رجز الیم (در این آیه پنج بار تهدید به عذاب آمده است) قرآن هدایت است (نمی‌گوید قرآن هدایت کننده است، می‌گوید قرآن محض هدایت است) آنها که به آیات پروردگارشان - که محض هدایت است - کفر و عناد می‌ورزند عذابی دردناک از نوع پلیدی (عذاب بسیار پلیدی) خواهند داشت.

در آن آیه ما داشتیم که تلك ایات الله نتلوها علیک بالحق اینها آیات الهی است که ما به حق بر تو تلاوت می‌کنیم. قبلش هم آیات کونیه را ذکر کرده بود. در وسط وارد شد درباره افرادی که آیات خدا را تکذیب می‌کنند و در مقابل آیات حق می‌ایستند و می‌گویند همه این حرفها دروغ است، هیچ چیزی را قبول نداریم، درباره اینها بحث کرد، دو مرتبه وارد اصل مطلب می‌شود. اینجا باز مخاطب همه مردم دنیا هستند: الله الذی سخر لکم البحر لتجری الفلک فیه بامرہ و لتبتغوا من فضلہ و لعلکم تشکرون. عطف به آیات اول است که فرمود: ان فی السموات و الارض لآیات للمؤمنین و فی خلقکم و ما یبیت من دابة آیات لقوم یوقنون و اختلاف اللیل و النهار و ما انزل الله من السماء من رزق فاحیا به الارض بعد موتها و تصریف الریاح آیات لقوم یعقلون. دو مرتبه وارد همین گونه مسائل می‌شود: الله است، خداست آن کسی که دریاها را مسخر شما قرار داده است که کشتیها بر روی این دریاها جریان پیدا کنند و شما از منافع دریاها

استفاده کنید و شما يك بهره معنوی ببرید و آن این است که خدای خودتان را بشناسید و شکرگزار باشید .

قرآن کریم کوشش دارد که ما این نکته را درك کنیم که هیچ چیزی در دنیا بر اساس تصادف به وجود نیامده و به وجود نمی آید. همه اینها حساب شده است. از نظر علمی این مطلب مسلم است که دنیایی که ما می بینیم، با این همه اشیاء مختلف و متنوعی که دارد: یکی خورشید است، یکی زمین، یکی ماه، یکی آب و یکی هوا، هوا باز اکسیژن دارد، ازت دارد، در زمین عنصرهای زیادی وجود دارد، درخت وجود دارد، انسان وجود دارد، این نظامی که امروز ما می بینیم، زمین به دور خودش و به دور خورشید می چرخد، حسابهایی که در اینجاها وجود دارد [تصادفا به وجود نیامده است]. اگر فرض کنیم کسی بیاید يك قالی را که بافته اند باز کند، تبدیل می شود به يك رشته نخها، بعد بیاید نخها را هم از یکدیگر باز کند، تبدیل می شود به يك مقدار پشم و احيانا پنبه. آنوقت شما نگاه کنید، همه چیز را علی السویه می بینید، می گوئید پس آن نقش کو؟ آن نظم کو؟ آن ترکیب کو؟ دیگر وجود ندارد. در اصل چه بوده؟ در اصل همه این قالی با این همه اختلافاتی که شما اکنون می بینید، توده ای از پشم بوده که همه چیز در آن علی السویه بوده است و اگر این پشم را به حال خود گذاشته بودند و دست صنعتگر و هنرمندی آن را تبدیل به نخ نکرده بود، بعد رنگ نکرده بود و بعد این نخهای رنگ شده را در يك نظام معین با یکدیگر نبافته بود، يك چنین موجود زیبایی با این نظم و ترتیب هرگز به وجود نمی آمد، یعنی خود این توده پشم قابل اینکه خودش را به يك قالی تبدیل کند نیست، يك دست هنرمند است که این را تبدیل کرده است .

این دنیای ما، اول همین جور بوده، بعد هم همین جور خواهد شد، یعنی اگر همین طوری که خدا وعده داده- و روزی هم خواهد شد- قدرت قاهره الهی بیاید بافته های این عالم را از هم باز کند (ما خودمان به منزله يك بافته هستیم، هر انسانی يك بافته است، هر درختی بافته دیگری است، هر حیوانی بافته دیگری است، آب و هوا همین طور) ما به يك ماده یکنواخت می رسیم که هیچ چیزی با هیچ چیزی فرق ندارد، و اولش هم همین بوده، همه آن موادی که این همه اشیاء متنوع [از آن] ساخته شده است اموری متشابه بوده، یعنی در ابتدا گازهای پراکنده ای در عالم بوده و جز این چیزی نبوده، از اینها این همه چیزها و این همه نظم و ترتیبها درست شده است. حال همین طور تصادفی بوده که از این ماده یکنواخت در روی زمین يك مقدار آب به وجود بیاید، اقیانوسها به وجود بیاید، موجود زنده به وجود بیاید، انسان به وجود بیاید، این چیزهایی که همه به

درد یکدیگر و به کار یکدیگر می‌خورند، هوای قابل تنفس وجود داشته باشد، روی زمین به این شکل در بیاید که هم سفت باشد و هم نه آنقدر سفت که غیر قابل سکونت باشد و نشود در آن کشاورزی کرد؟ اینها را همین طور تصادف به وجود آورد، یا نه، تمام اینها روی نظم و حساب و تدبیری بوده؟ قرآن اسم این را می‌گذارد «تسخیر»، تسخیر الهی. البته در مسائلی که کوچکتر است انسان زودتر درک می‌کند تا در نظام کل، [ولی] نظام کل و نظام جزء فرق نمی‌کند.

مثلا يك حيوان پستاندار، انسان یا غیر انسان، يك زن آبستن می‌شود کم‌کم بچه در رحم او رشد می‌کند. اولاً قبل از اینکه این زن به دنیا بیاید با او دستگاهی به نام «پستان» ساخته شده که با پستان مرد فرق می‌کند. ماههای آخر حملش که می‌شود تدریجاً این پستان بزرگ می‌شود و شیر در آن پیدا می‌شود به طوری که آن روزهای آخری که این بچه دارد به دنیا می‌آید این پستان پر از شیر و پر از مایعی است که از نظر علمی مفیدترین غذا برای آن کودکی است که از رحم به دنیا می‌آید. ما دو جور می‌توانیم روی این [مطلب] فکر کنیم، یکی اینکه بگوییم تصادفاً این زن وقتی می‌خواست از مادرش متولد بشود دختر شد، و تصادفاً هر دختری دستگاه شیرسازی و شیردهی به نام «پستان» و جهازاتی که شیر را می‌سازد به وجود آمد. این پستان هم شیر نمی‌کند ولی همین قدر که بچه در رحم پیدا شد و بزرگ و بزرگتر شد، مقارن ایامی که می‌خواهد به دنیا بیاید تصادفاً بدون اینکه ارتباطی میان اینها باشد پر شیر می‌شود. این يك جور طرز تفکر است که هیچ عاقلی نمی‌تواند چنین احتمالی بدهد. یکی دیگر این است که خیر، در آن طرح اصلی خلقت همه اینها طرحریزی شده، یعنی میان پیدایش يك بچه در رحم و فعالیت کردن دستگاه پستان در وجود این زن ارتباط مستقیمی برقرار است، ایندو با اینکه به ظاهر با یکدیگر بی‌ارتباط هستند، در متن واقع برای یکدیگر خلق شده‌اند. اگر در متن خلقت قرار نبود بچه‌ای در رحم این زن خلق بشود دستگاه پستان هم خلق نمی‌شد، و اگر دستگاه پستان در این جنس خلق نمی‌شد اساساً بچه‌ای خلق نمی‌شد، ایندو با یکدیگر ارتباط دارند. افراد استثنائی، همان استثنائی بودنشان خودش دلیل است. وقتی شما از يك متخصص بپرسید چرا فلان زن آبستن نمی‌شود، می‌گوید این لت خاصی دارد، یعنی يك بیماری است، عاملی آمده و خلقت و طبیعت را از مسیر اصلی خودش منحرف کرده پس مسیر اصلی این است که [این توانایی را] داشته باشد. همیشه يك عامل خارجی سبب می‌شود که بیماری پیدا شود.

پس اینجا ما دو طرز تفکر داریم، یکی اینکه میان بچه و شیر پستان هیچ ارتباطی قائل نباشیم، و دیگر اینکه میان ایندو ارتباط قائل باشیم، یعنی بگوییم آن نیرویی

که بچه را خلق می‌کند همان نیروست که دستگاه پستان را در جنس ماده پستاندار قرار داده است .

عین همین مطلب در کل عالم هست، یعنی خورشیدی باشد، زمینی باشد، عوامل جوی باشد، عوامل زمینی باشد [و میان اینها ارتباط نباشد و نیروی واحدی خالق اینها نباشد، چنین چیزی قابل قبول نیست]. اصلاً نسبت عوامل جوی با زمین به اصطلاح فلاسفه نسبت پدر و مادر است، آنها را «آباء سبعة»، می‌گفتند و اینها را «امهات اربعة». می‌گفتند چهار مادر و هفت پدر، از باب اینکه آن عوامل، عوامل مذکر تشخیص داده می‌شد و این عوامل، عوامل مؤنث. انسان و حیوان و گیاه را می‌گفتند «موالید ثلاث» یعنی سه بچه. هفت پدر، چهار مادر، سه بچه. این بچه‌ها که پیدا می‌شوند این زمین به منزله مادر آنهاست يك کشاورز که می‌رود سینه زمین را می‌شکافد، او حکم همان بچه‌ای را دارد که چنگال به پستان مادرش می‌زند و می‌خواهد از آن شیر بگیرد، و از هر عالم حقوقی اگر شما بپرسید شیر پستان يك مادر مال بچه اوست یا مال او نیست، می‌گوید مال بچه است. اگر مادری بخواهد بچه را از شیر خود محروم کند هر قانونی آن مادر را قابل مجازات می‌داند، چرا؟ می‌گویند چون شیر مال این بچه است، تو چرا او را محروم می‌کنی؟ اگر مادر بخواهد این شیر را به يك بچه دیگر بدهد و به این بچه ندهد می‌گویند تو چرا شیر این بچه را به بچه دیگر داده‌ای؟ من نمی‌فهمم ماتریالیستها اینجا چه فکر می‌کنند در صورتی که آنها نباید هیچ فرقی قائل باشند. از نظر آنها شیر مادر هیچ ارتباطی با بچه نباید داشته باشد. به همین دلیل موالید زمین هم مال همین موجودات روی زمین است. تعبیر خود قرآن است: و جعلنا لكم فيها معایش (7)، و لكم فی الارض مستقر و متاع الی حین (8) شما را از زمین آفریدیم، از خاک آفریدیم و در روی زمین آفریدیم و در همین زمین هم مایه معیشت شما را قرار دادیم، یعنی در پستان همین زمین مایه‌هایی قرار داده‌ایم که شما از این مایه‌ها زندگی می‌کنید، و به همین دلیل آنچه که در پستان زمین وجود دارد از مختصات هیچ فردی نخواهد بود، برای همه مردم است. همه مردم بچه‌های زمین هستند و هر چه که در پستان این زمین هست قهراً مال همه مردم است با این تفاوت که بچه به حکم آن ضعفش شیره کاملاً آماده به دهانش گذاشته می‌شود ولی به انسان بزرگ می‌گویند يك مقدار کارش را خودت باید بکنی و به تناسب کاری که ایجاد می‌کنی ذیحق می‌شوی، که این خودش داستان دیگری است .

قرآن می‌خواهد بگوید که تمام نظام عالم این جور است. آن اقیانوس را اگر شما می‌بینید، همان ماده بسیط یکرنگ [است که] يك جایش به صورت اقیانوس در

آمده. اگر کشتی را می بینید، چوب يك جنسی است که در اصل از چنس همین آب و خاک بوده ولی به گونه ای ساخته شده است که سبکتر از آب است و چون سبکتر از آب است در آب غرق نمی شود. باد در دنیا وجود دارد که در کشتیهای بادی از همان باد استفاده می کردند و کشتیها را می راندند. يك وقت خیال نکنید که اینها يك سلسله عوامل تصادفی است که به وجود آمده، تمام اینها در نقشه تدبیر این عالم گنجانده شده است، و در واقع به ما می گوید شما به عالم به چشم يك کتاب نگاه کنید، هر چه بیشتر مطالعه کنید بیشتر مطلب کشف می کنید و اصلاً بیشتر آگاهی را در عالم حس و لمس می کنید .

چقدر فرق است میان اینکه انسان تفکرش تفکر مادی باشد و وقتی که در روی زمین راه می رود خودش را با اشیاء بیگانه و احیاناً دشمن احساس کند، بعد هم بگوید زندگی تنازع بقاست، زندگی جنگ است و جز جنگ نیست، من يك موجود تك و تنها هستم و هیچ موجودی از ازل در فکر من نبوده و الآن هم در فکر من نیست و هیچ وقت در فکر من نخواهد بود، هیچ مهربانی و رحمتی در دنیا در پیدایش من دخالت نداشته، هیچ مهر و محبتی در عالم وجود نداشته است که مرا به وجود آورده باشد و الآن هم وجود ندارد که بخواد مرا در خودش پناه بدهد، يك موجود تك هستم در میان میلیاردها دشمن (آنوقت يك چنین آدمی چه احساساتی پیدا می کند!) آری چقدر فرق است میان این آدم و کسی که می گوید: ظهر الوجود بسم الله الرحمن الرحيم تمام هستی مظهر بسم الله الرحمن الرحيم است، مظهر رحمانیت يك رحمان و مظهر رحیمیت يك رحیم است. عالم را رحمانیت و رحیمیت به وجود آورده، و به قول یکی از نویسندگانهای عرب، حالت يك نفر مؤمن در وقتی که در دنیا قدم می زند حالت انسانی است که در يك مهرگان و جشن قدم بر می دارد، در جایی قدم بر می دارد که قبلاً دعوتش کرده اند، گفته اند بیا اینجا مثل اینکه انسان را در يك مهمانی دعوت کنند بعد برود آنجا، هر چه که آنجا می بیند میان آن و خودش رابطه برقرار می کند، می گوید ببین، آن گل را آنجا گذاشته اند، برای ما آنجا گذاشته اند، برای اینکه ما استفاده کنیم چون مهمان هستیم، ببین، منزلشان را چه زینت و آرایش کرده اند! آن تابلو را آنجا می بینی، این فرش را اینجا می بینی؟ همه اینها را آماده شده و حساب شده می بیند و با آمدن خودش ارتباط قائل است. قرآن می خواهد که انسان خودش را در عالم این جور احساس کند، حالت کسی که دعوتش کرده اند به منزلی و در آن منزل آنچه که وجود دارد حساب دارد و با آمدن او ارتباط دارد. آن وقت است که انسان در خودش احساس مسؤلیت می کند، بعد فکر می کند پس برای چه ما را دعوت کرده اند؟ دعوت کرده اند که بیاییم بخوریم و بچریم و برویم یا مساله

دیگری هم هست؟ پس ما که به يك مهمانی و به منزلی که برای ما آماده شده است آمده‌ایم، باید بدانیم که چه هدفی از اصل آمدن ما هست .

الله الذی سخر لکم البحر الله است آن کسی که این دریا را مسخر شما قرار داده . معنای «مسخر قرار داده» یعنی آب را طوری خلق کرده، شما را به شکلی خلق کرده، چوب را به شکلی خلق کرده، هوا را به شکلی خلق کرده و باد را به شکلی خلق کرده، همه اینها را به گونه‌ای خلق کرده که نتیجه‌اش این است که شما از این آب با کشتی استفاده می‌کنید، یعنی اینها حساب شده آفریده شده‌اند. لتجری الفلک فیه بامرہ که کشتی به امر و اراده او و به خواست او [حرکت کند]. او خواسته است که کشتی روی دریا حرکت کند که حرکت می‌کند، و در نتیجه مسافرتها بکنید، تجارتها بکنید، نقل مکانها بکنید. و لتبتغوا من فضله و از فضل الهی خیر طلب کنید. گفته‌اند مقصود استفاده‌های [مختلف از دریاست]. يك استفاده از دریا همان است که به وسیله کشتی انجام می‌شود که انسان قاره‌ها را طی می‌کند، و دیگر اینکه از خود دریا بهره‌ها ببرید، از حیوانات دریا، از گوهرهای دریایی که از دریا گرفته می‌شود، یعنی آن ماهی‌ای که در دریا هست و هر حیوانی که در دریا هست و قابل استفاده است و آن گوهرهایی که در دریا هست، لؤلؤی اگر هست، مرجانی هست، هر چه هست، باز اینها هم يك کار حساب شده است و تصادفی نیست. آن هدف نهایی و اصلی، آن جنبه مدرسه بودن اینهاست .

تا اینجا همان بهره‌گیری مادی است. ولی در عین حال چون انسان کودکی است که در این دنیا می‌آید و در این دنیاست که باید معرفت پیدا کند: و لعلکم تشکرون باشد که شما سپاسگزار خدای خود باشید، یعنی خدای خودتان را به این وسیله بشناسید و بعد از شناختن سپاسگزار او باشید، و معنی «سپاسگزار» را همیشه گفته‌ایم که سپاسگزاری یعنی هر چه که او به شما داده است، در همان مسیری که باید، مورد استفاده قرار بدهید .

بعد می‌فرماید: و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه . در هیچ کتابی «انسان» به اندازه‌ای که در قرآن، بزرگ است بزرگ نیست. در عصر ما فلسفه‌های به اصطلاح اومانستی زیاد پیدا شده، دم از «انسان» می‌زنند، ولی هیچ کسی به اندازه قرآن شان انسان را بالا نبرده و در واقع انسان را آنچنان که هست معرفی نکرده است. اینجا فرمود که دریا را مسخر شما قرار داده، دریا را طوری خلق کرده که شما بتوانید از وجود آن استفاده کنید، یکدفعه يك کاسه می‌کند: هر چه در آسمانها و زمین هست مسخر شماست. شما را طوری خلق

کرده و عالم را طوری خلق کرده که شما می‌توانید تمام عالم را در تسخیر خودتان قرار بدهید نه فقط دریاها را. «منه» در حالی که همه اینها از ناحیه اوست، یعنی او این جور قرار داده و این کیفیت را عنایت کرده است. ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون در این مطالبی که ما گفتیم خیلی نشانه‌ها و علامتها هست اما برای مردمی که اهل تفکر باشند یعنی اندیشه‌های خودشان را به کار بیندازند، بر علم خودشان بیفزایند، دقت کنند، تأمل کنند، خیلی مطالب از اینها در می‌یابند، یعنی اینها که ما می‌گوییم فهرست مطالب است و اجمال می‌گوییم برای اینکه شما را به راه بیندازیم، بعد شما بروید از راه علم و فکر حقایقی در این زمینه‌ها به دست بیاورید.

قل للذین امنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوما بما کانوا یکسبون .
عرض کردیم که این آیات در مکه نازل شده است و در مکه کفار قریش مسلمین را خیلی اذیت می‌کردند و آزار می‌دادند، انواع آزارها، آزار روحی و آزار جسمی، و آزارهای روحی‌شان شاید بدتر از آزارهای جسمی بود. افرادی که به حقیقتی، به کتابی ایمان دارند، به پیغمبر ایمان دارند و نهایت ایمان را دارند و شیفته پیغمبر اکرم هستند، وقتی که مثلاً می‌دیدند کفار قریش نسبت به پیغمبر اکرم یا نسبت به آیات قرآن جسارت می‌کنند، عجیب ناراحت می‌شدند و مکرر می‌آمدند از رسول اکرم اجازه بگیرند که [با آنها مقابله کنند]. می‌گفتند به اقلیت بودن ما توجه نکنید، ما کم هستیم کم باشیم، دهان اینها را خرد می‌کنیم، چنین می‌کنیم، حداکثر این است که اینها ما را بکشند. قرآن اینها را امر به آرامش می‌کند: قل للذین امنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله (در دوران مکه است) به اینها بگو ببخشایند و بگذرند از این مردمی که به روزهای الهی امیدوار نیستند، هر چه که از اینها می‌بینند اهمیت ندهند، یغفروا. دوره هنوز دوره غفران و گذشت بود. اینهایی که می‌گویند اسلام همه‌اش جنگ بود، باید توجه داشته باشند که از بیست و سه سالی که دوره بعثت پیغمبر اکرم بود تمام دوره سیزده سال مکه دوره یغفروا بود یعنی دوره گذشت بود. در ده سال مدینه هم تقریباً⁽⁹⁾ ...

پی‌نوشتها:

1- جائیه/۷-۱۲ .

2- کهف/۷۹ .

3- یس/۴۷ .

4-كهف/۳۴ .

5-كهف/۳۶ .

[6-نیاز کردن یعنی ادا کردن نذر .]

7-حجر/۲۰ .

8-اعراف/۲۴ .

[9-در اینجا نوار به پایان خود رسید و دو سه دقیقه‌ای از بیانات استاد شهید ضبط نشده است .]

تفسیر سوره فتح

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا×لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و تسبحوه بكرة و اصيلا×ان الذين يباعدونك انما يباعدون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتية اجرا عظيما×سيقول لك المخلفون من الاعراب شغلنا اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم قل فمن يملك لكم من الله شيئا ان اراد بكم ضرا او اراد بكم نفعا بل كان الله بما تعملون خبيرا⁽¹⁾×

سوره مبارکه «انا فتحنا» است. قسمتهایی از آیات این سوره را تفسیر کردیم تا رسیدیم به آیه هشتم.⁽²⁾ می‌فرماید: انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا. این آیه در سوره احزاب هم با همین عبارت اضافه‌ای وجود دارد. آنجا می‌فرماید: يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا⁽³⁾ ای پیامبر، ما تو را فرستاده‌ایم گواه بر مردم و گواه بر امت. «شاهد» و «شاهد» معنی حضور را می‌دهد. در زبان عربی به «گواه» از آن جهت «شاهد» می‌گویند که کسی حق دارد در مورد واقعه‌ای گواهی بدهد که در آن واقعه حاضر باشد، یعنی انسان در مورد واقعه‌ای که در آن حضور دارد و احساس می‌کند و بالعیان آن را می‌بیند حق دارد شهادت بدهد. این مسأله‌ای است در باب «قضاء» (قضاوت)، می‌گویند شهادت به

علم جایز نیست، شهادت به عین و به حس جایز است، یعنی اگر شما چیزی را یقین دارید و شك ندارید ولی ندیده‌اید، مثلاً یقین دارید العیاذ بالله زید همسایه شما شراب می‌خورد، از صد احتمال يك احتمال هم نمی‌دهید که شراب نخورد، یعنی هیچ احتمال اینکه بتوانید توجیه هم نکنید نمی‌دهید، یقین دارید شراب می‌خورد، اما به چشم خودتان ندیده‌اید، یقین دارید که فلان مرد و زن زنا کرده‌اند ولی به چشم خود ندیده‌اید، حق ندارید که این را شهادت بدهید بگویید فلانی زنا کرده یا فلانی شراب خورده است، و اگر شهادت بدهید و قاضی از شما بپرسد که این را که تو شهادت می‌دهی دیده‌ای یا ندیده‌ای، و شما بگویید من ندیده‌ام ولی یقین دارم، اگر شما عادلترین عادل‌های عالم هم باشید، عدل عدول هم باشید، سلمان فارسی هم باشید قاضی حق ندارد بر این گونه شهادت ترتیب اثر بدهد. حدیثی هست، حضرت صادق علیه السلام فرمودند (با دستشان اشاره کردند): «علی مثل ضوء الشمس» مثل اینکه نور خورشید را می‌بینی، فقط اگر این طور باشد شهادت بده، غیر از این نه به همین جهت برای آنچه که ما در فارسی می‌گوییم «گواه» در زبان عربی کلمه «شاهد» به کار می‌برند، یعنی حاضر، یعنی آن کسی که حاضر واقع شده نه آن کسی که عالم به واقعه است، چون غایب از واقعه هم گاهی عالم به واقعه می‌شود، ولی کافی نیست. علم به واقعه ولی عن غیاب کافی نیست، حضور آن واقعه و شهود آن لازم است.

یکی از نکات مهم و معارف بزرگ قرآن این مساله است که پیغمبر اکرم و به تعبیر قرآن گروهی از مؤمنین - که آن گروهی از مؤمنین این گونه جز اینکه در مقام عصمت باشند کس دیگر نمی‌تواند باشد - [شاهد امت هستند]. خدا پیغمبر را «شاهد امت» نامیده است، شاهدهی که در دنیا تحمل شهادت می‌کند و در آخرت ادای شهادت، یعنی او حاضر و ناظر به افعال و اعمال امت است. همین طور که ما می‌گوییم ملکین رقیب و عتید ناظر و شاهد اعمال ما هستند، همیشه پیغمبر يك امت شاهد و ناظر بر اعمال امت است، و این است که در مساله امامت گفته می‌شود که شان اصلی امام این نیست که در میان مردم ظاهر باشد و حکومت در دست داشته باشد که اگر این شان را از او گرفته باشند دیگر امام نباشد و از امامت خلع شده باشد، نه، شان اصلی که از آن این شان نتیجه می‌شود [این است که امام شاهد امت است] یعنی با وجود کسی که در باطن و از نظر باطن شاهد بر همه امت است دیگر نوبت به کسی که مثل همه افراد امت است و مثل افراد دیگر امت خطا کار است نمی‌رسد که او خلافت و حکومت را در دست بگیرد.

این است که قرآن در آن آیه می‌فرماید: یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ما شما را فرستاده‌ایم به عنوان شاهد و به عنوان گواه امت. این مساله عرض اعمال - که

خودش مساله‌ای است که بر پیغمبر یا امام عرض اعمال می‌شود- همان مفهوم «شهادت» را می‌رساند، که در آن آیه می‌فرماید: و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون و ستردون الی عالم الغیب و الشهادة .⁽⁴⁾ این که بعد می‌فرماید: و ستردون الی عالم الغیب و الشهادة یعنی خیال نکنید این شهادت برای این است که العیاذ بالله خدا نمی‌داند، شاهد‌ها باید بیایند به اطلاع او برسانند [و او] قاضی این گونه است، این روی آن نظام نیست، این شاهد‌ها هستند و تازه بازگردانده می‌شوید به کسی که خودش عالم بر غیب و بر شهادت و بر همه چیز است و اعلم است از خود شما و از خود شاهد‌ها بر این مطلب .

انا ارسلناک شاهدا . پس يك شان از شؤون مقام رسالت شهادت است، تحمل شهادت در دنیا و ادای شهادت در آخرت . و مبشرا و نذیرا . شان دیگر تبشیر است و شان دیگر انذار . همیشه پیغمبران مردم را در حال حرکت و در جریان می‌بینند، یعنی انسان خواه ناخواه این طور است . انسان هیچ وقت ساکن نیست، همیشه در حرکت است، منتها در چه راهی و به کدام سو در حرکت است؟ پیامبران مبشر و منذر هستند، یعنی راه را ارائه می‌دهند و بشارت و نوید می‌دهند که اگر از این راه بروی به چه فتح و سعادت و کمالی نائل می‌شوی و اگر از آن راه و آن بروی به چه بدبختی و شقاوتی نائل می‌شوی .

حدیثی هست که پیغمبر اکرم با اصحاب نشسته بودند، چند خط از نقطه‌ای به نقطه‌ای رسم کردند، بعد اشاره به خط وسط که خط راست بود کردند و فرمودند این راه من است (صراط مستقیم) و بقیه راه‌ها راه‌های من نیست، یعنی انسان همیشه در حال حرکت است، منتها يك وقت راه راست را به سوی مقصد در پیش می‌گیرد و يك وقت از راه‌های کج می‌رود، و پیغمبران آمده‌اند که مبشر به راه راست باشند .

اینجا عمل خاصی از پیغمبر اکرم صورت گرفته که مساله مبشر بودن و منذر بودن پیغمبر را خیلی خوب مجسم می‌کند، مخصوصا منذر بودن در سال‌های اول بعثت رسول اکرم بعد از نزول آیه و انذر عشیرتک الاقربین)⁽⁵⁾ خویشاوندان نزدیک را باید انذار کنی (دو واقعه رخ داده است، یکی انذار نزدیکان خیلی نزدیک، یعنی بنی هاشم و بنی عبد المطلب که این در خانه خود حضرت صورت گرفته، که عده‌ای را- که ۳۹ یا ۴۰ نفر بودند، عموهای حضرت، عمو زادگان، عمو زادگان، اینهایی که خیلی نزدیک بودند- دعوت کردند، آن داستان معروف که امیر المؤمنین طفل بودند و [پیغمبر اکرم] دستور دادند که آبگوشتی برای اینها بپزند و ایشان آماده کردند، و بعد ابو لهب چه گفت و ...

يك جريان ديگر هست كه انذار اقربين كمى از اينها دورتر است. كه بعد از آن واقعه صورت گرفته. يعنى همه قریش، چون همه قریش اقرباى پيغمبر بودند. خود پيغمبر از قبيله قریش بود يعنى بنى هاشم تيره‌اى از قریش بودند. پيغمبر اكرم رفتند بالاى يكي از كوههاى اطراف مكه و فریاد كردند ايتها الناس جمع شويد، مطلب مهمى را مى‌خواهم با شما در ميان بگذارم. (6)

عده زيادى جمع شدند، اكابر و اصاغر، زن و مرد جمع شدند، (7) بعد حضرت فرمود: ايتها الناس! اگر من سخنى به شما بگويم، از من مى‌پذيريد، باور مى‌كنيد؟ همه گفتند ما از تو جز راستى نشنیده‌ايم. فرمود اگر به شما اطلاع بدهم كه در پشت اين كوهها سپاه جرارى هست كه آهنگ شهر شما را دارند و تصميم گرفته‌اند بيايند شهر شما را غارت كنند افرادتان را بكشند پس آماده و مهيا بشويد، باور مى‌كنيد؟ همه گفتند البته باور مى‌كنيم، ما از تو سخن خلاف نشنیده‌ايم. تا اين اقرار را از اينها گرفت اين جمله را فرمود: فانى نذير لکم بين يدي عذاب شديد پس من شما را انذار مى‌كنم كه در جلوى شما عذاب بسيار شديد دردناكى هست، اما نه فقط در اين دنيا، اگر همين راهى را كه الان داريد مى‌رويد ادامه بدهيد، در جلوى شما عذاب بسيار شديدى هست. اين جمله خيلى تكان دهنده بود. ابو لهب فریاد زد كه تو براى چنين حرفى ما را به اينجا آورده‌اى؟!... و رفت.

پيغمبر گواه بر مردم و مبشر و منذر و دعوت كننده مردم است. در آن آيه، بعد مى‌فرمايد: و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا (8) دعوت كننده مردم است به سوى خدا به اذن حق، و چراغى است روشن براى مردم. از اين شهادت و از اين تبشير و از اين انذار چه تحول و تغييرى در مردم پيدا بشود؟ اينجا خطاب از پيغمبر كه مخاطب بود [بر مى‌گردد و] خود مردم [مخاطب] مى‌شوند، كانه مردم در اينجا سؤال مى‌كنند: خدايا تو پيغمبر را شاهد و مبشر و نذير و منذر فرستادى، كه ما چه بكنيم؟ لتؤمنوا بالله و رسوله كه ايمان بياوريد، ايمان پيدا كنيد به خدا و پيامبر خدا (ايمان، خودش اعتقاد است)، فكر و روحان تحول پيدا كند، حياتتان حيات ايمانى بشود.

و تعزروه و خدا را نصرت و يارى كنيد. اين از آن مهمترين و زيباترين تعبيرات قرآن است، و در اهميت دادن به بشر است: اى بشر به يارى خدايت برخيز. خيلى در آن استعطاف و اظهار مهربانى است، و خيلى هم مقام است براى بشر. كانه (البته اين تعبير [رسا] (9) [نيست]: «اى بشر بيا تا جهان را با هم بسازيم». براى اينكه به يارى خداى خودتان برخيزيد. البته اين در معنا و در واقع

بر می‌گردد به یاری خود انسان، آدم خودش را یاری می‌کند، جهان را هم که می‌سازد برای خودش می‌سازد نه برای خدا، ولی تعبیر چنین تعبیری است یعنی اینقدر در آن اشفاق و استعطف خوابیده است که حد ندارد.

این را ما مکرر گفته‌ایم که فرق بین خدا به نحوی که انبیاء برای بشر معرفی می‌کنند و خدا آن گونه که فیلسوفان معرفی می‌کنند (فیلسوفانی که متأثر از اسلام نیستند مثل فیلسوفان قدیم یونان) [این است که] خدایی که يك فیلسوف مثل ارسطو یا افلاطون معرفی می‌کند موجودی است که رابطه‌اش [با عالم] فقط این است که عالم را خلق کرده و صانع عالم است، اما خدا آن گونه که انبیاء به بشر معرفی می‌کنند خیلی به انسان نزدیک است و در حال داد و ستد با انسان است: این را بده و آن را بگیر، به من مهر بورز به تو مهر می‌ورزم، مرا دوست داشته باش من تو را دوست دارم، ما و تو با همدیگر یکی هستیم. کانه خویشاوندی را به خویشاوند خودش معرفی می‌کند. «برای اینکه به خدای خودتان و پیامبرش ایمان بیاورید و برای اینکه به یاری خدای خودتان برخیزید». بعضی گفته‌اند «و تعزروه» به پیغمبر بر می‌گردد، ولی مفسرین جواب داده‌اند به قرینه «تسبحوه» نمی‌تواند به پیغمبر بر می‌گردد. «و تعزروه» به یاری خدای خودتان برخیزید. این تعبیر در آیات دیگر قرآن هم هست: ان تتصروا الله ینصرکم اگر خدای خودتان را یاری کنید او هم شما را یاری می‌کند یا در جای دیگر می‌فرماید: من ⁽¹⁰⁾ ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً ⁽¹¹⁾ خیلی عجیب است! خدا آمده از ما قرض الحسنه می‌خواهد (کیست که به خدا قرض الحسنه بدهد؟ همان قرض الحسنه‌ای که ما به مردم می‌دهیم خدا دست خودش را آورده جلو: بندگان من! من هم از شما قرض الحسنه می‌خواهم، به من قرض الحسنه بدهید، یعنی به مردم که قرض الحسنه می‌دهید به من هم قرض الحسنه بدهید.

«و توقروه» و برای اینکه عظمت او را در روح خودتان درك کنید، [برای اینکه] تعظیم کنید او را، یعنی عظمت او را درك و فهم کنید. «تعزروه» آن یاری عملی است، کاری که باید در عمل بکنید اسمش یاری خداوند است، «توقروه» یعنی جلال و عظمت او را دریابید و درك کنید.

«و تسبحوه» در کتان برسد به آنجا که بفهمید هر چه که درك می‌کنید باز او را آنچنان که بایست درك نمی‌کنید، باز او منزّه است از آنچه که شما درك می‌کنید، یعنی برتر و والاتر است.

در آیات اول سوره «مدثر» این طور می‌خوانیم: یا ایها المدثر قم فانذر. این «فانذر» همین «بشیرا و نذیرا» در اینجا است. و ربك فکبر پرودگار خودت را

تکبیر بگو و تعظیم کن. این همان توقروه در اینجاست، یعنی کبریائی و عظمت و جلال او را به مردم بشناسان و بنمایان. آنوقت و تسبحوه همیشه معرفت انسان آن وقت معرفت است که شناخت مقرون به تسبیح و تنزیه باشد یعنی مقرون به اظهار عجز باشد، که خدایا من تو را هر چه که بشناسم آخرش آن شناختن باز لایق من است، حد من است نه آنچنان، که تو هستی، چنانکه پیغمبر اکرم فرمود: «لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك»⁽¹²⁾ «خدایا من نمی‌توانم ستایش تو را به پایان برسانم، آنچنان تو را ستایش کنم که تو شایسته آن هستی، تو آنچنانی که خود خود را می‌شناسی، تو آنچنانی که خود خود را ثنا می‌گویی.

و تسبحوه بکرة و اصیلا هر بامدادان و هر شامگاهان او را تسبیح کنید، که همین نماز است. نماز ما تسبیح و تکبیر صبحگاهان و شامگاهان است. دو مرتبه آیه وارد همان داستان حدیبیه و بیعت الرضوان می‌شود و در واقع دنباله «انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا» است یعنی در این آیه در واقع توصیف پیغمبر است نه توصیف مؤمنین. آیه‌ای که بعد خواهیم خواند: «اذ یبایعونک تحت الشجرة»⁽¹³⁾ «آن مربوط به مؤمنین می‌شود، این راجع به پیغمبر است. فرمود: «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله» «کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت می‌کنند، بیعت با تو بیعت با خداست. بالاتر از این، «ید الله فوق ایدیهم» دست خداست بالای دست آنها، یعنی چه؟

بیعت از ماده «بیع» به معنی فروختن است. حقیقت بیعت پیمان است، همین چیزی است که ما امروز در مواقعی به آن می‌گوییم دست دادن. مثلا شخصی می‌گوید اگر من افرادی کمک پیدا کنم حاضرم پانصد هزار تومان برای فلان کار خیر سرمایه‌گذاری کنم. به یکی که آنجا نشسته و چنین روحی دارد می‌گوید حاضری همین مقدار سرمایه‌گذاری کنی؟ می‌گوید بله، می‌گوید دست بده. این دست دادن چیست؟ فردی حرف می‌زند، یک حرف هم دیگری می‌زند، ولی وقتی که می‌خواهند این را به صورت مؤکد در بیاورند، دستهایشان را روی همدیگر می‌گذارند. این دستها را که می‌گیرند و فشار می‌دهند، این فشار دادن یعنی من قول دادم، من متعهد شدم. در عرب هم همین کار معمول بوده که اسم این را می‌گذاشتند «بیعت». وقتی کسی [می‌خواست] آمادگی خودش را برای امری، برای نصرت و یاری شخصی، یا به عنوان خلافت او [اعلام کند]، می‌آمد دست می‌داد و بیعت می‌کرد و این را پیمان خیلی مؤکدی می‌شمردند و نقض بیعت را جایز نمی‌دانستند و طبعاً هم جایز نیست (نقض بیعت را می‌گفتند «نکث»، که حالا اینجا می‌خوانیم: «من نکث فانما ینکث علی نفسه») چون وفای به پیمان یک امر عقلی و انسانی است که یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود.⁽¹⁴⁾

در قضیه حدیبیه وقتی که کار سخت شد و احتمال اینکه درگیری و جنگ شدیدی رخ بدهد [قوت گرفت] و مسلمین هم چنین آمادگی ای داشتند، غیر از يك نفر بقیه همه آمدند با پیغمبر اکرم در زیر آن درخت بیعت کردند. قرآن اینجا می‌فرماید آنها که با تو بیعت کردند در واقع با خدا بیعت کردند. مقصود این است که اینجا تو طرف نیستی، خدا طرف است، نه اینکه فقط با يك انسان بیعت کردند، چون آن انسان برای خودش کاری را نمی‌خواست و بعلاوه آن انسان انسانی است که در واقع آنچه که در او وجود ندارد همان من اوست. چون من او فانی شده و نیست پس در واقع این دست‌خداست که اینجا دراز شده بزرگترین و عالی‌ترین تعبیر آتش اینجاست: قرآن دارد که «بید الله فوق ایدیهیم» دست‌خدا بالای دست آنهاست. اینجا مقصود چیست؟ آیا قرآن می‌خواهد بگوید که دست‌سومی (البته در مقام تشبیه) بالای این دو دست وجود دارد؟ یعنی شما که دستتان را می‌دهید به دست پیغمبر و بیعت می‌کنید دست‌خدا روی دست هر دوی شماست، هم روی دست مؤمنین و هم روی دست پیغمبر؟ یعنی برای خدا واقعا يك دست تخیل شده است و به چنین چیزی تشبیه شده؟ نه، این نیست. اساسا از ادب قرآن به دور است که برای خدا از آن جهت که خداست يك دست جسمانی فرض شود، بلکه قضیه به گونه دیگری است. آنها که بیعت می‌کردند پیغمبر اکرم این طور بیعت می‌کردند که دستشان را بالا می‌گرفتند و آنها دستشان را پایین می‌گرفتند، همیشه دست آنها پایین بود و دست پیغمبر بالا، که در قضیه مامون و حضرت رضا نقل کرده‌اند که وقتی مردم آمدند با حضرت رضا علیه السلام برای ولایت عهد بیعت کنند آنها به سبک مخصوص خودشان بیعت می‌کردند. حضرت فرمود نه، من آنچنان از شما بیعت می‌گیرم که جدم پیغمبر بیعت کرد. آنگاه حضرت دستشان را به گونه‌ای گرفتند که پشت دست به طرف خودشان بود و روی آن به طرف جمعیت، و دست حضرت بالا قرار می‌گرفت و دست آنها پایین.

پس در اینجا مقصود این است که دست شما پایین بوده و دست پیغمبر بالا. آن دست‌خدا بود که روی دست شما بود، یعنی دست پیغمبر دست‌خداست، نه دست خدا روی دست شما و دست پیغمبر بود. این نظیر آیات دیگری است که ما در قرآن داریم: «من یطع الرسول فقد اطاع الله»⁽¹⁵⁾ «هر که پیغمبر را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده. این در واقع مرحله‌ای از توحید را بیان می‌کند که خیلی خیلی بالاست، یعنی مرحله‌ای از توحید پیغمبر را بیان می‌کند که در این مرحله اساسا باید گفت پیغمبر از خودش «نیست» است، اراده او در اراده خداست، او دیگر از خود اراده‌ای ندارد. او نیست که حرف می‌زند، اصلا او از خودش سخن ندارد، این خداست که دارد با زبان او حرف می‌زند. دست او که حرکت می‌کند او نیست که دستش را حرکت می‌دهد، این خداست که دست او را حرکت

می‌دهد. مفهوم آن حدیثی است که شیعه و سنی نقل کرده‌اند: لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى اذا احببته، فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر بها و يده الذي يبسط بها⁽¹⁶⁾ بنده قدم به قدم به من نزيك مي‌شود تا آنجا که مورد محبت و عنایت من قرار می‌گیرد. به آن مرحله که رسید منم چشم او که می‌بیند و منم گوش او که می‌شنود و منم دست او که دراز می‌شود، یعنی اویی دیگر در کار نیست .

بنابر این شما باید بدانید که با خدا بیعت کرده‌اید نه با کس دیگر، پس وفای به چنین بیعتی وفای به بیعت با خداست و نقض چنین بیعتی نقض بیعت با خداست. حال از این چه نتیجه‌گیری می‌شود؟ در بیعت با بشر دو طرف است، یعنی هر دو طرف سود و زیان دارند، سودی اگر باشد مال دو طرف است، زیانی هم باشد مال دو طرف است. وقتی که شخصی با يك نفر دیگر بیعت می‌کند بر خلافت، بر حکومت و امثال اینها، آن کسی که بیعت می‌گیرد، از تابعین خودش سود می‌برد و در مقابل، متعهد است به اینها سود برساند. اما اگر انسان با خدا بیعت کند، آن که سود نمی‌خواهد و بی‌نیاز از سود است خداست و آن که صد در صد سود می‌برد بنده است. نتیجه این است که اگر بیعت را نقض کند آن که ضرر می‌برد باز صد در صد بنده است نه خدا. لهذا می‌فرماید- چون طرف بیعت خداست- «فمن نکث» پس هر کسی که این بیعت را نکث کند و بشکند به ضرر دو طرف است یا به ضرر يك طرف؟ به ضرر يك طرف. آن طرف همان طور که از نفعش بی‌نیاز است، از ضررش هم بی‌نیاز است. فمن نکث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله اما اگر کسی نقض بیعت نکند و به پیمان خودش باقی بماند خدا اجر عظیم به او می‌دهد. اجری که در مقیاس الهی عظیم باشد دیگر برای ما قابل توصیف نیست .

این آیات نشان می‌دهد که در همان خلال سفر حدیبیه نازل شده است، یعنی قبل از این بوده که حضرت به مدینه برگردند، لهذا دارد که سيقول لك المخلفون من الاعراب شغلنا اموالنا و اهلونا. وقتی که پیغمبر اکرم برای سفر به مکه و به عنوان سفر حج از مدینه بیرون آمدند و در حدود هزار و دویست یا هزار و چهار صد نفر همراهشان بودند ایشان عنایت داشتند که جمعیت زیادی همراهشان باشند، و خیلی از قبائل عرب را که تازه مسلمان شده بودند یا اظهار اسلام می‌کردند یا لا اقل خودشان را هم پیمان پیغمبر نشان می‌دادند دعوت کردند که با ما بیایید، آنهایی که در اطراف مدینه بودند، قبیله غفار، قبیله مزینه، قبیله اشجع و... نیامدند. علتش این بود که اینها همه می‌گفتند که این سفر سفر خطرناکی است، محال است که پیغمبر برود و برگردد، و چون قضیه حدیبیه

بعد از قضیه احزاب و بعد از جنگ احد بود [که] در جنگ احد کفار آمده بودند در نزدیک مدینه با مسلمین جنگیده بودند (بالاخره ضربت بزرگی به مسلمین زدند، هفتاد نفر کشتن به مقیاس آن روز خیلی کار بود) و بعد از آن جنگ احزاب رخ داده بود که اصلاً مسلمین را در محاصره قرار دادند، تمام این مردم دیگر قضاوتشان این بود که اینها تا دیروز در محاصره دشمن بودند و دشمن اینها را در خانه خودشان محاصره کرده بود، حالا می‌توانند بروند در خانه دشمن؟! نزدیک آنجا که بروند یک نفر اینها سالم بر نمی‌گردد. تعبیر قرآن این است که: ظننتم ان لن ینقلب الرسول و المؤمنون الی اهلیم ابدًا گمانشان این بود که پیغمبر و مؤمنین، دیگر به خاندانشان بر نمی‌گردند، اینها رفتند که دیگر برگردند! حرفشان این بود. قرآن می‌گوید حالا که شما سالم از اینجا برگشتید اینها شروع می‌کنند از آن عذرهای خاص [آوردن که] ما می‌خواستیم بیاییم ولی متأسفانه گرفتاریها مانع شد. سیقول لك المخلفون من الاعراب. قرآن هم نمی‌گوید آنهایی که شما می‌خواستید بیایند، [بلکه می‌گوید] آنهایی که شما در واقع نبردید، یعنی آنهایی که شایسته آمدن هم نبودند، مخلف و رها شده بودند. کلمه «اعراب» هم همیشه در مقام تحقیر گفته می‌شود. در فارسی وقتی ما می‌گوییم «اعراب» یعنی عربها، ولی در اصطلاح قدیم که اصطلاح قرآن هم بر آن است «اعراب» یعنی بادیه‌نشین‌های عرب شهرنشین‌ها و متفقها⁽¹⁷⁾ و چیز فهم‌هایشان را «اعراب» نمی‌گفتند، بدویها را «اعراب» می‌گفتند. سیقول لك المخلفون من الاعراب یعنی عن قریب که به مدینه برگردید آنهایی که با خود نبردید خواهند آمد، مشغول عذر تراشی می‌شوند و می‌گویند: «شغلنا اموالنا و اهلونا» گرفتاریهای ما و گرفتاریهای زن و بچه نگذاشت ما بیاییم و الا ما مایل بودیم بیاییم. خودشان می‌دانند که مایل بودن کافی نیست، اگر مایل بودید می‌خواستید بیایید، می‌خواهند گناهشان را تضعیف کنند: فاستغفر لنا درست است، کار بدی کردیم ولی چه باید کرد، زن و بچه مانع می‌شود، تو برای ما استغفار کن، یعنی در مقام عذر خواهی بر می‌آیند که ما توبه کردیم. قرآن می‌گوید هر دو مورد را دروغ می‌گویند، هم اینکه زن و بچه مانعمان شد، این نبود، حقیقت این بود که اینها اعتقاد داشتند که شما سالم بر نمی‌گردید، به این دلیل نیامدند، اگر می‌دانستند شما سالم بر می‌گردید همراه شما می‌آمدند، و هم اینکه می‌گویند استغفار کن. واقعا از کار خودشان پشیمان نشده‌اند، اینها منافق‌اند، یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم به زبان چیزی می‌آورند که در دلشان وجود ندارد، یعنی این طلب مغفرتشان هم دروغ است. پس برویم روی حقیقت. حقیقت مطلب این است که اینها فکرشان این بود که شما سالم بر نمی‌گردید. بگو خدا را چه فکر کرده‌ای؟ پس خدا چیست؟ بگو اگر خدا پشتیبان کسی باشد در هر

شرایطی سالم برمی‌گردد، اگر نباشد نه، خدا اگر می‌خواست شما را در خانه هم از بین ببرد در خانه از بین برده بود. قل فمن يملك لكم من الله شيئاً ان اراد بكم ضرا او اراد بكم نفعاً یعنی ما به این اسباب و وسائل تکیه نداریم، ما تکیه‌مان به خداست. اگر خدا بخواهد به شما نفعی برساند یا بخواهد به شما ضرری بزند مگر چیزی می‌تواند مانع بشود؟! یعنی تکیه ما به خدا بود بل کان الله بما تعملون خبیرا خدا خودش آگاه است که واقعیت چه بود، یعنی خدا خودش می‌داند که اینهایی که شما می‌گویید دروغ است، «شغلتننا اموالنا و اهلونا» دروغ است، فاستغفر لنا دروغ است. بل ظننتم ان لن ينقلب الرسول و المؤمنون الى اهلهم ابدا حقیقت این است که شما گمان می‌بردید که پیغمبر و مؤمنین هرگز روی زن و بچه‌شان را نخواهند دید و زین ذلك فی قلوبکم و این فکر در دل شما خیلی هم جلوه داده شده بود، یعنی از این قضیه متاثر هم نبودید، خوشحال هم بودید که دیگر رفتند و کارشان تمام شد. و ظننتم ظن السوء و گمان بد بردید و کنتم قوما بورا و شما مردمی بودید بور. کلمه «بور» در فارسی هم به کار می‌رود و ظاهراً آنچه ما در فارسی به کار می‌بریم ریشه عربی دارد. ما وقتی می‌گوییم فلان کس بور شد، مقصودمان این است که مشتتش باز شد و خجل و شرم‌منده گردید، مثل اینکه کسی حرفی می‌زند، بعد سخنی می‌گوید که دیگر در می‌ماند جواب بدهد و خجل و شرم‌منده می‌شود، می‌گوییم فلانی بور شد. دو ریشه برای این کلمه ذکر کرده‌اند که هر دو به يك ریشه بر می‌گردد. يك ریشه‌اش هلاکت است. «بوار» در لغت عربی یعنی هلاکت. ریشه دیگر آن این است که عرب به زمین - به تعبیر خودش - میته جرداء، یعنی زمین مرده لخت و عور کلمه «بور» اطلاق می‌کند (بایر هم که می‌گویند همین است)، زمین مرده، زمینی که حیات ندارد، زمینی که هیچ گیاهی ندارد، زمین شورزار یا شنزاری که هیچ اثری از آثار حیات در آن وجود ندارد. هر دو را مفسرین گفته‌اند. به نظر من این دومی [مناسبتر است]. «و کنتم قوما بورا» حقیقت این است که این دل‌های شما سرزمین‌های مرده بی‌حیات بی‌روحي بود. و من لم يؤمن بالله و رسوله فانا اعتدنا للكافرين سعيراً (اول گفت: لتؤمنوا بالله و رسوله) وای به حال کسی که به خدا و رسول خدا ایمان پیدا نکند و کافر بشود، باید بداند که برای کافران سعیری (آتشها و لهیب‌های افروخته و گداخته‌ای) است. و صلی الله علی محمد و اله الطاهرين .

پی‌نوشتها :

1-فتح/۸-۱۱ .

[2-نوار جلسه قبل در دست نیست] .

3- احزاب/ ۴۵ .

4- توبه/ ۱۰۵ .

5- شعر/ ۲۱۴ .

6- بدیهی است که در آن زمان وسائل امروزی نبوده که با رادیو و تلویزیون اعلام کنند، اگر کسی از خبر مهمی اطلاع پیدا می‌کرد می‌رفت در آن نقطه-
ظاهر را بالای همین کوه صفا(تپه صفا)- می‌ایستاد و فریاد می‌کرد ایها الناس جمع بشوید خبر مهم، و همه جمع می‌شدند .

7- تا آن زمان سابقه نداشت که ایشان چنین کاری کرده باشند و شنیده‌اند که ایشان قبل از دوره رسالت به نام «محمد امین» معروف و خیلی با وقار و سکینت بودند .

8- احزاب/ ۴۶ .

[9- این کلمه در نوار نامفهوم است] .

10- محمد/ ۷ .

11- حدید/ ۱۱ .

12- مصباح الشریعة با تصحیح سید جلال الدین محدث، ص ۵۱ .

13- فتح/ ۱۸ .

14- مائده/ ۱ .

15- نساء/ ۸۰ .

16- اصول کافی، ج ۴/ ص ۵۳ و بحار الانوار، ج ۸۷/ ص ۳۱، با اختلاف در عبارت .

[17- به معنی روشنفکران]

تفسیر سوره قمر (۱))

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

كذبت قبلهم قوم نوح فكذبوا عبدنا و قالوا مجنون و از دجر × فدعا ربه انى مغلوب
فانتصر × ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر × و فجرنا الارض عيونا فالتقى الماء
على امر قد قدر × و حملناه على ذات الواح و دسر × تجرى باعيننا جزاء لمن كان
كفر × و لقد تركناها اية فهل من مدكر × فكيف كان عذابي و نذر × و لقد يسرنا
القرآن للذكر فهل من مدكر ⁽¹⁾ ×

سوره مبارکه قمر از سور مکیه و کوتاه قرآن است که مجموعاً پنجاه و پنج آیه
است ولی پنجاه و پنج آیه کوتاه، یعنی آیاتی که در حدود نیم سطر است، گاهی
کمتر و گاهی بیشتر، و اگر هم بیشتر است خیلی کم بیشتر است. مقدماتی را
عرض کنم و شاید به آن توجه کرده باشید و آن اینکه بعضی از سوره‌های قرآن
از نظر آهنگ مختلف است به کوتاهی و بلندی سوره هم چندان مربوط نیست و
حتی به کوتاهی آیه هم خیلی ارتباط ندارد. آهنگهای آیات شریفه قرآن مختلف
است و این اختلاف آهنگها بستگی دارد به محتوا و مضمون. مثلاً آهنگ سوره
حمد که حالتش فقط حالت عبادت و مناجات با خداوند و انقطاع بنده با خداست
آهنگ مخصوصی است، خیلی نرم و ملایم، خیلی خاضعانه و عابدانه: الحمد لله
رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا
الصراط المستقیم... حتی سوره توحید هم که سوره بسیار کوتاهی است و آیاتش
گاهی دو یا سه کلمه است باز چون فقط ثنای خداوند است آهنگ آن همان آهنگ
نرم و ملایم است: قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

ولی گاهی يك آیه مثلاً می‌خواهد يك حکم شرعی کلی فقهی را بیان کند، آن خیلی
به اصطلاح ساده‌تر [است] و اغلب آیات خیلی طولانی آیاتی است که بیان يك
سلسله احکام می‌کند یعنی يك ماده قانونی را بیان می‌کند، آن باز لحن و آهنگ
دیگری دارد: یا ایها الذین امنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمى فاکتبوه و لیکتب
بینکم کاتب بالعدل ⁽²⁾ که طولانی‌ترین آیه قرآن است، یا: حرمت علیکم امهاتکم و
بناتکم و اخواتکم ⁽³⁾ ... و آیاتی از این قبیل که زیاد هم داریم، آیات احکام در
قرآن، اینها آهنگ دیگری دارد. [همچنین] آیات تهدیدآمیز آهنگ دیگری
دارد، خیلی خشونت‌بار و تند است و اغلب این گونه آیات، هم کوتاه است و هم

رعایت سجع در آنها بیشتر شده. این نکته که آیات قرآن دارای آهنگهای مختلف است و هر آهنگی با محتوای آن آیات تناسب دارد و در این جهت نهایت دقت و مراقبت شده، از مطالب تازه‌ای است که در عصر اخیر به آن توجه کرده‌اند و خیلی توجه خوبی است. در میان کتابهایی که در این زمینه دیده‌ام و به فارسی هم در آمده است بهترین کتاب (می‌دانم کتابهای دیگر هم هست، من ندیده‌ام، شاید هم بهتر باشد) کتابی است که مرحوم آیتی خودمان ترجمه کرده‌اند (خدا او را بیامرزد)، کتاب مرآة الاسلام طه حسین. شاید این کتاب آخرین کتاب یا جزو آخرین کتابهای طه حسین باشد. (4) او ایلی که شرکت انتشار تاسیس می‌شد در جلساتی که مرحوم آقای آیتی هم بود و شرکت می‌کردیم راجع به اینکه چه کتابهایی خوب است تالیف یا ترجمه بشود از جمله پیشنهاد شد کتاب مرآة الاسلام ترجمه بشود و مرحوم آقای آیتی قبول کردند که ترجمه کنند و ترجمه کردند به نام «آئینه اسلام». این کتاب فصلی دارد تحت عنوان «قرآن». آن فصل را مخصوصاً بخوانید. همین مطلبی را که الآن من عرض می‌کنم در آنجا نسبتاً خوب بیان کرده و سراغ سوره‌های مختلف قرآن رفته و محتوای این سوره‌ها و آهنگ آیات را در نظر گرفته و بعد می‌گوید ببینید چگونه تناسبی هست میان آهنگهای مختلف این آیات و محتواهایی که هست. مثلاً آنچه که در سوره «و الطور» خواندیم، با شدت خیلی فوق العاده‌ای است: و الطور و کتاب مسطور فی رق منشور و البيت المعمور و السقف المرفوع و البحر المسجور ان عذاب ربك لواقع ما له من دافع.

سوره اقتربت الساعة و انشق القمر هم همین طور است ولی با روح خاصی. همه این سوره يك روح دارد که عرض می‌کنم. حتی در این سوره چند داستان آمده ولی صورتی که این داستانها در این سوره دارند با صورتی که همین داستانها در سوره‌های دیگر قرآن دارند فرق می‌کند یعنی در آنجاها به جزئیات هم تا حدی پرداخته شده و در اینجا قطعه‌های مختصری آورده شده تا حدی که به آن روح کمک کند. حال روح این سوره چیست؟ روح این سوره مطلبی است که کلی آن در قرآن به این صورت بیان شده: لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید. (5) اگر بشر در مقابل نعمتها و انعامهای الهی حالت سپاسگزاری و حق‌شناسی و قدردانی داشته باشد، سنت الهی بر این است که آن نعمتها و انعامها را افزایش بدهد، و اگر به جای آنکه عکس العمل سپاسگزارانه داشته باشد و قدرشناس و حق‌شناس آن نعمتها باشد (6) کفران و ناسپاسی و قدرناشناسی و حق‌ناشناسی کند نه تنها موجب زوال آن نعمت است بلکه موجب پیدایش يك نعمت هم به جای آن هست. آن شعر می‌گوید:

شکر نعمت، نعمتت افزون کند کفر نعمت (7) از کفت بیرون کند

ولی قرآن بالاتر از این را می‌گوید، نمی‌گوید کفر نعمت فقط از کفت بیرون کند، می‌گوید کفر نعمت، نعمت را از کفت بیرون کند و به جای آن يك نعمت بیاورد. این يك اصل کلی است که در زندگی انسان، چه زندگی فردی چه زندگی اجتماعی، دنیوی و اخروی جاری است.

نعمتها متفاوت است. قهرا وقتی که نعمتها متفاوت باشد شکرها و کفر نعمتها متفاوت می‌شود و عکس العمل‌های الهی یعنی افزون کردن در يك جا و زایل کردن نعمت و بالاتر نعمت به جای آن آوردن هم متفاوت می‌شود، تا نعمت چگونه نعمتی باشد يك وقت خدا به انسان نعمت سلامتی بدن داده، نعمت وسعت رزق داده، همه اینها نعمت است و اقتضای شکر و سپاس دارد. ولی يك وقت نعمت الهی نعمتی است فوق العاده با ارزش، نعمتی است که حیات معنوی جاودانی انسان بستگی به آن دارد. اگر کفری در این زمینه‌ها رخ بدهد عقوبتی که انسان به آن دچار می‌شود صد درجه شدیدتر است. تعبیری می‌کنند، تعبیر درست است، می‌گویند خداوند غیور است. پیغمبر اکرم درباره سعد بن عبادہ خزرجی فرمود: «ان سعدا لغير» سعد آدم غیوری است «و انا اغیر من سعدا» و من از او غیورترم «و الله اغیر منی». (8) «سعد که غیور بود غیرت او غیرت ناموسی به معنی ناموس انسانی یعنی نسبت به همسر خودش بود. در داستانی بود که [آیه نازل شد که] اگر کسی بیاید شهادت بدهد به اینکه زنش زنا کرده است تنها شهادت او کافی نیست و شاهد دیگری باید باشد. گفت: یا رسول الله! اگر ما دیدیم زیمان زنا می‌کند برویم شاهد بیاوریم؟ من که تاب تحمل چنین چیزی را ندارم. پیغمبر فرمود حکم الهی این است، در عین حال فرمود سعد آدم غیوری است بعد فرمود: من از او غیورترم. غیرت پیغمبر در مقابل نوامیسی است که خود پیغمبر دارد. نوامیس پیغمبر همان احکام الهی است. خدا که از پیغمبر غیورتر است در مقابل نوامیس عام عالم است، نوامیس خلقت به طور کلی که شامل شریعت هم می‌شود، یعنی قوانین و اصول خلقت که خدای متعال قرار داده باید محترم باشد. اگر انسان بر ضد نوامیسی که خدا قرار داده عمل کند هتک ناموس الهی کرده است. وقتی انسان هتک ناموس الهی بکند، چنانکه هر غیوری وقتی که ناموسش هتک می‌شود عکس العمل شدید نشان می‌دهد خدا هم عکس العمل شدید نشان می‌دهد. این مقدمه را دانستیم.

اگر برای کسی وسایل هدایت و در واقع وسایل حیات جاودانی فراهم بشود و او این نعمت را حق ناشناسی و ناسپاسی کند، خودخواهی و خودپرستی و جاه و مقام

و امثال اینها مانع بشود که [از آن بهره ببرد و] حقیقت که اینچنین به او رو آورده [و] دستش را به طرف او دراز کرده و می‌خواهد او را برای همیشه نجات بدهد و حیات ابدی به وی بدهد، او به جای اینکه ست حقیقت را بفشارد شمشیرش را بالا ببرد و این دست را قطع کند که تو چرا آمده‌ای به سوی من، قطعاً اینچنین هتک ناموس الهی از طرف خدای متعال عقوبت و عذابی بسیار شدید دارد. قبلاً گفتیم که پیغمبران کارخانه معجزه سازی نیاورده‌اند که هر کسی بیاید اقتراح کند، مثل معرکه‌گیرها، پیشنهاد کند این قدر می‌دهم که فلان نمایش را بدهی. صحبت نمایش نیست، صحبت این است که معجزه‌های پیغمبران آیتها و دلیلهای خداست یعنی ست حقیقت است که دراز شده و می‌خواهد انسان را بگیرد برای اینکه او ایمان بیاورد و سر به جاده حقیقت بگذارد. حال اگر کسی معجزه يك پیغمبر را ببیند و مع ذلك جحد بوزرد و مبارزه کند اینجاست که عذاب الهی نازل می‌شود. عذابهای الهی که خداوند بر امتها نازل کرده است همه همان و لئن کفرتم ان عذابی لشدید است. کفران ورزیدید: نعمت خدا به سوی شما آمد، دست هدایت به سوی شما دراز شد و به جای اینکه از او استفاده کنید آن دست را با شمشیرتان زدید.

سوره از اقتربت الساعة و انشق القمر شروع شد، بعد فرمود: و ان یروا ایه یعرضوا و یقولوا سحر مستمر هر آیتی و نشانه‌ای و دلیلی [که از خدا ببینند] - که هر آدم بی‌غرضی عاشق این است که آیتی از خدا ببیند تا به دنبال آن برود - اینها در مقام توجیه و تفسیر و تاویل آن برمی‌آیند به گونه‌ای که به اصطلاح عذری برای خودشان و دیگران بتراشند. بعد قرآن فرمود: و لقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدرج خبرهایی که در آنها از دجاری باشد یعنی موعظه‌ای و امتناعی از این حرفها باشد به قدر کافی رسیده [که] این کارها خیلی خطر دارد: معجزه‌ای رخ بدهد، دست هدایتی بیاید و انسان حقیقت را تشخیص بدهد، باز چشمه‌ایش را ببندد، نعمتی به این اهمیت و عظمت برای انسان پیش بیاید و در عین حال انسان خودش را به آن راه بزند، این پشت‌سرش عذاب و عقوبت دارد.

بعد از مطرح کردن مساله قیامت، حال به عنوان نمونه چند قصه و داستان را بدون اینکه بخواهد جزئیات آنها را ذکر کرده باشد هر کدام را در چند آیه کوتاه [نقل می‌کند] تحت همین عنوان که این سنت قبل از شما هم اجرا شده است یعنی مانند شما هم مردمی بوده‌اند، پیغمبرانی آمده‌اند و این مردم را دعوت کرده‌اند، آیت و معجزه داشته‌اند و آنها به جای اینکه بپذیرند با آنها مبارزه کردند، نعمت الهی را به این شکل کفران کردند و به حکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید عذاب الهی هم به آنها رسیده است. چون سوره در مکه نازل شده این [آیه

ناظر] به کفار قریش است که عذاب الهی به شما هم قطعا خواهد رسید، و در اینجا از جنگ بدر خبر می‌دهد، و در خود آیات جنگ بدر هم هست که اساسا جنگ بدر امری بود غیر قابل پیش بینی برای کفار. اگر چه پیغمبر اکرم این تعبیر را در يك جای دیگر فرموده ولی در اینجا هم صادق است، فرمود: مکه پاره‌های جگر خودش را بیرون فرستاده، یعنی آن عزیزهای مکه بیرون آمدند. رؤسای قریش واقعا هم طبقه‌ای بودند که وضعشان با سایر اعراب جاهلیت فرق می‌کرد، وضع اشرافی داشتند. مکه تقسیم می‌شد به دو طبقه به اصطلاح بردگان و زیردستان و طبقه‌ای که ملا قریش بودند که اینها در اعلی مکه بودند و آنها در ادانی مکه، جاهایشان هم با همدیگر فرق می‌کرد. بدر این عزیزهای مکه و به اصطلاح پاره‌های جگر مکه بیرون آمده بودند با تجهیزاتی که باورشان نمی‌آمد که چنین سرنوشتی پیدا کنند برای اینکه مسلمین در مدینه فوق‌العاده ضعیف بودند، عده و عده‌شان کم بود، تجهیزات جنگی نداشتند و وضع اقتصادی‌شان خیلی بد بود که همه مورخین نوشته‌اند که این سیصد و سیزده نفری که در جنگ بدر شرکت کردند به قدر کافی زره نداشتند و حتی زره‌شان خیلی کم بود یعنی اگر جمعیت یکجا با همدیگر روبرو می‌شدند اینها مجبور بودند که بی‌زره به جنگ بروند. شاید سیصد و سیزده شمشیر در آنجا وجود نداشت ولی آنها که با هزار نفر آمده بودند چنان مسلح و مجهز بودند که غیر قابل توصیف بود و گویی همان سران قریش که در این سیزده سال با پیغمبر اکرم اینچنین مبارزه کردند، همینها که دیگران به تبع اینها آمدند و اصل اینها بودند، آمده بودند برای اینکه اینجا به خاک هلاکت بیفتند و برگردند. در «بدر» هفتاد نفر از سران قریش به دست مسلمین، کشته شدند و بقیه فرار کردند. قرآن این را از نظر عوامل معنوی، حتی قبل از جنگ بدر هم مرتب خبر می‌دهد که چنین سرنوشتی در همین دنیا خواهد بود و بعد هم مکرر تکرار می‌کند: مردمی که با پیغمبرشان آنچنان رفتار کنند چنین سرنوشتی خواهند داشت.

عرض کردم قرآن [در این سوره] بر این قصه‌ها مرور می‌کند، چون فقط می‌خواهد اجمالا بگوید که پیغمبری آمد، [مردمی] تکذیب کردند و بعد از تکذیب چنین سرنوشتی پیدا کردند، ولی همین طور با آیات کوتاه کوتاه و با لحن خیلی سریع و تند و خشونت بار: کذبت قبلهم قوم نوح پیش از اینها قوم نوح هم مانند اینها تکذیب کردند. نمی‌گوید چه را تکذیب کردند؟ چون بعد دارد: فکذبوا عبدنا. مفسرین روی این جهت بحث کرده‌اند که چرا دو بار «تکذیب» را ذکر کرده؟ گفته‌اند برای اینکه اول که می‌گوید: کذبت قبلهم قوم نوح پیش از اینها بودند، آنها هم تکذیب کردند [و بعد می‌فرماید] فکذبوا عبدنا پس تکذیب کردند

بنده ما را، می‌خواهد بگوید اینها کانه تکذیب پیشاپیشی داشتند، مثل تصدیق‌های پیشاپیش، مثل امضاهای پیشاپیش که انسان گاهی چیزی را سفید امضا می‌کند، هنوز او ننوشته این امضا می‌کند، هنوز کسی حرفی را نگفته و هنوز حرفی از دهان او بیرون نیامده و معلوم نشده که او چه می‌خواهد بگوید، این قبل از اینکه او بگوید چون تصمیم گرفته تصدیق کند، می‌گوید بله صحیح است، همین طور است که شما می‌فرمایید. عکس قضیه، هنوز او نگفته این تکذیب می‌کند. این نشان می‌دهد که این تکذیب بر اساس منطق نیست چون تکذیب بر اساس منطق این است که حرف طرف شنیده بشود، روی آن حساب بشود، بعد ببیند منطقی نیست، آنوقت تکذیب کند. ولی تکذیب‌های مصلحتی و در واقع منفعتی، این است که [شخص] از اول تصمیم دارد که آن را قبول نکند. کذبت قبلهم قوم نوح قوم نوح هم قبل از اینها تکذیب کردند، چه را؟ همه چیز را آنها نمی‌خواستند قبول کنند فکذبوا عبدنا پس چون چنین روحیه تکذیبی داشتند و روحیه‌شان روحیه تکذیب بود بنده ما را تکذیب کردند. اینجا که می‌گوید: «بنده ما را تکذیب کردند» خداوند می‌خواهد به خودش [مربوط کند]، یعنی ما را تکذیب کردند بنده ما را تکذیب کردند یعنی ما را تکذیب کردند. مثل اینکه- اگر چه این تشبیه خیلی تشبیه درستی نیست- شما کسی را به عنوان نماینده خودتان به جایی می‌فرستید، بعد به آن نماینده‌تان توهین می‌کنند. يك وقت می‌گویید به آقای الف توهین کردند. آن وقت خودش را در نظر گرفته‌اید. و يك وقت می‌گویید به نماینده ما توهین کردند، یعنی به ما توهین کردند، یعنی گذشته از اینکه به شخص او توهین کردند به ما هم توهین کردند.

فکذبوا عبدنا بنده ما را تکذیب کردند، چه گفتند؟ حال ببینید چه توجیهاتی برای تکذیب خود ساختند: و قالوا مجنون و از دجر دیوانه است، جن زده است. «مجنون» از ماده «جن» است چنانکه در فارسی هم دیوانه در واقع یعنی دیو زده است. چون در قدیم معتقد بودند که دیوانه‌ها را دیو به اصطلاح می‌زند و جن به آنها اصابت می‌کند (اصابه الجن). قالوا مجنون دیوانه است، جن زده است «و از دجر» دچار زجر الجن است. «زجر» منع را می‌گویند و «از دجار» یعنی منع را پذیرفتن. خلاصه جنها آمده‌اند این را زجر کرده‌اند و این هم آن حالت را از جن پذیرفته است، این حرفهایی که می‌زند حرفهایی است که جنها به او الهام می‌کنند. دیگر قرآن به تفصیل بحث نمی‌کند چون اینجا جای تفصیل نیست، جای اجمال است: فدعا ربه انی مغلوب فانتصر. آنجا گفت: عبدنا بنده ما در مقابل می‌گوید: ربه نقطه مقابل عبدنا ربه [ذکر شده]. آنجا می‌توانست بگوید: فکذبوا نوحا ولی گفت: فکذبوا عبدنا اینجا هم می‌توانست مثلا بگوید: فدعا الله ولی گفت:

فدعا ربه: آنها بنده ما را تکذیب کردند، بنده ما هم پروردگار خود را خواند، آن که تحت حمایتش بود. میان عبدنا و ربه مقارنه است.

فدعا ربه پروردگار خود را خواند، که چه؟ انی مغلوب فانتصر پروردگار من دیگر الآن مغلوبم، یعنی اینها از هر جهت بر من غلبه کرده‌اند (بدیهی است که مقصودش غلبه ظاهری بود) یعنی من دیگر الآن چاره‌ای ندارم، در چنگال اینها بیچاره هستم فانتصر خودت انتقام بگیر یعنی عذاب خود را نازل کن. همین طور که مفسرین گفته‌اند این فدعا ربه انی مغلوب فانتصر که در سه چهار کلمه در اینجا گفته شده همانهاست که در سوره انا ارسلنا نوحا در ضمن چند آیه بیان شده است ولی اینجا چون باید مطلب را به طور اجمال بیان کند به طور مختصر ذکر می‌کند: فدعا ربه انی مغلوب فانتصر به قوم خودش نفرین کرد.

این را من از مرحوم ابویمان شنیدم، یادم نیست که خودم هم در جایی دیده‌ام یا نه، و البته بعید هم نیست که از کرامات شهید اول باشد. می‌دانید که شهید اول را متهم کردند و فتوا به قتلش دادند و قاضی‌ای به نام «جماعه» فتوای قتلش را صادر کرد و این مرد بزرگ را به شکل خیلی فجیعی [به شهادت رساندند]. می‌گویند آن دم آخر کاغذی را از جیبش در آورد و نوشت: رب انی مغلوب فانتصر. البته ایشان نقل می‌کردند که می‌گویند بعد که کاغذ را دیدند، در زیرش نوشته یافتند: ان كنت عبدی فاصطبر.

ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر درهای بالا را باز کردیم به آبی ریزان. مقصود طوفان نوح است. گفتیم کلمه «سما» در قرآن همیشه آن جهت علو است. گاهی به خود باران گفته می‌شود، گاهی به ابر، گاهی به بالاتر از ابر و گاهی به امور معنوی. یعنی ما فرمان دادیم بارانهای پی در پی نازل شد. زمانی داستان طوفان نوح را در کتابها حتی کتابهای درسی به عنوان افسانه ذکر می‌کردند: افسانه طوفان نوح. ولی کم کم این مطلب مسلم شده که [در تاریخ زمین] دوره‌های طوفانی زیادی بوده است. در یکی از همان کتابهای درسی که رفیق خودمان آقای احمد آرام در فیزیک نوشته بود این مطلب را تحقیق کرده بود.

ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر درهای بالا را گشودیم. مقصود این است که فرمان دادیم به ابر که ببار، ولی نه يك باریدن عادی بود، به آبی که همین جور سرازیر شده بود، به تعبیر ما: شرشر آب از آسمان می‌ریخت. و فجرنا الارض عیونا و زمین را منفجر کردیم یعنی شکافتیم (فجر یعنی شکافتن) نه منفجر به معنایی که امروز می‌گویند که یعنی شیء متلاشی می‌شود، نه، انفجار یعنی باز شدن و شکافتن، یعنی دهانها از زمین شکافتیم در حالی که اینها چشمه‌ها بودند، و

چشمه‌ها از زمین باز کردیم. زمین را شکافتیم در حالی که تبدیل به چشمه‌ها شده بود. می‌گویند چشمه را از آن جهت «چشمه» می‌گویند که وجه شبهی با چشم دارد. آنجا که آب از زمین بیرون می‌آید که دور خودش می‌چرخد (اغلب چشمه‌ها این طور است) و کانه گردابی درست می‌کند، شباهت پیدا می‌کند به مردمک چشم [انسان یا] حیوان که می‌چرخد، از این جهت به آن می‌گویند «عین».

فالتقى الماء آب با آب ملاقات کرد، آب بالا و آبی که از زمین می‌آمد، آب آسمان و آب زمین، علی امر قدر بر کاری که قبلا تقدیر و اندازه‌اش معین شده بود. گویی این [مطلب] جواب امثال سر سید احمد خان هندی است که معجزات را اغلب به جریانهای عادی طبیعی که به يك سلسله علل طبیعی وابستگی دارد بدون اینکه از بالا برای منظوری حساب شده باشد توجیه می‌کنند. قرآن می‌گوید خیال نکنید که [طوفان نوح] طوفانی بود به يك علل مادی و طبیعی بدون آنکه غایت و غرضی در کار باشد، امری بود که مسلم روی آن حساب شده بود.

و حملناه علی ذات الواح و دسر خود نوح را (اینجا دیگر صحبت اصحاب و اهل سفینه نیست چون بناست قضیه به اجمال گفته شود) بر کشتی‌ای سوار کردیم، بر آن موجودی که دارای لوحها (یعنی تخته‌های به یکدیگر ترکیب شده) و میخها بود، یعنی بر کشتی. (در جاهای دیگر [دارد که] به نوح دستور دادیم کشتی را بساز و کلمه مر علیه ملا من قومه. ⁽⁹⁾ اینها دیگر در اینجا به اجمال برگزار شده است). تجری باعیننا و این کشتی زیر نظر خود ما در جریان بود، ما حافظ و مراقبش بودیم. چرا ما او را نجات دادیم و قوم را هلاک کردیم؟ جزاء لمن کان کفر این خودش نوعی پاداش بود برای آن بنده ما که مکفور شده بود یعنی [درباره او] حق ناشناسی و کفران نعمت شده بود. (این جزاء لمن کان کفر همین طور که بیان کرده‌اند بیشتر به خود آن عذاب برمی‌گردد. در يك آیه دیگر قرآن هم هست: انا كذلك نجزي المحسنين. ⁽¹⁰⁾ ما اینها را عذاب کردیم و کیفر دادیم، برای چه؟ به خاطر کفرانی که نسبت به بنده ما که دست هدایت به سوی آنها دراز کرده بود انجام دادند. و لقد ترکناها اية فهل من مدکر بعد ما همان کشتی را رها کردیم یعنی باقی گذاشتیم به عنوان يك آیت در عالم، آیا هست کسی که پند بگیرد؟ چیز عجیبی است! در مورد دو چیز است [که] در قرآن این تعبیر آمده است، یعنی از این همه حوادثی که در امم گذشته بوده در مورد دو چیز قرآن مطلبی را گفته است که با عصر نزول قرآن تقریباً می‌شود گفت سازگار نبوده به این معنا که امر مجهولی بوده است. یکی راجع به کشتی نوح است. قرآن می‌گوید ما این را باقی گذاشته‌ایم: و لقد ترکناها اية یعنی از بین نرفته و معدوم نشده، و عجیب این است که در سالهای اخیر این قضیه چند بار مورد تایید واقع

شده که در همان کوهی که قرآن آن را «جودی» می‌نامد (و استوت علی الجودی)
- (11) که می‌گویند کوه‌های آرات است- آثار و علائم يك کشتی (12) بالای
کوه [دیده شده است]. کشتی بالای کوه که تناسب ندارد، کشتی را در قعر دریا باید
پیدا کنند نه بالای کوه، در آنجا پیدا شده که این جز با همین مطلبی که در کتب
مذهبی آمده است یعنی داستان نوح و کشتی که آب آنقدر باشد که روی آن کوه
کوتاه را بگیرد به طوری که کشتی روی کوه فرود بیاید [سازگار نیست]، و حتی
در روزنامه‌ها نوشتند که شاید این همان کشتی نوحی است که می‌گویند. آقای
طباطبایی در یکی از جلد‌های تفسیر المیزان این مطلب را [نقل کرده‌اند]. اتفاقاً
ایشان می‌گفت که من وقتی داشتم تفسیر آیات مربوط به حضرت نوح در سوره
هود را می‌نوشتم، به همین جا بر خورد کرده بودم که روزنامه‌ها این جریان را
نوشتند، همانجا آن را درج کردم .

و دیگر در موضوع فرعون است که دارد: فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک
ایة (13) ما بدنت را نجات می‌دهیم برای اینکه آیتی باشد برای آیندگان، که بعد
همان را پیدا کردند، غیر از آن مومیایی‌هایی که خودشان قبلاً مومیایی کرده
بودند. غرض این که آن فرعون هلاک شده موسی هم بدنش باقی است .

بعد می‌گوید: فکیف کان عذابی و نذر . عرض کردیم روح این سوره این است که
انذاری و عذابی، انذاری است، اگر نپذیرید پشت سرش عذاب است. دو جمله است
که در این سوره چند بار تکرار شده یکی همین است: فکیف کان عذابی و نذر
چگونه بود عذاب من و انذارهای من؟ یعنی این عذاب و انذار با یکدیگر است. و
یکی هم این آیه: و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر . در این سوره که لحن
آن خشونت بار است یکمرتبه این جمله به صورت موعظه گفته می‌شود، یعنی
آهنگ نرم می‌شود، دو مرتبه خشن می‌شود. يك آیه است که چهار بار تکرار شده
است .

فکیف کان عذابی و نذر رابطه عذاب و انذار را چگونه دیدی؟ آیا چنین اصلی
نیست که اگر انذار الهی، تبشیر الهی، دعوت الهی، اتمام حجت الهی بیاید و بعد
نادیده گرفته و کفران بشود عذاب هست؟ چگونه دیدید؟ این امر هست. تا اینجا
مربوط به گذشته بود .

و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر ما قرآن را سهل و ساده کردیم برای
تذکر، برای تنبه، آیا هست متنبهی؟ راجع به مضمون این آیه و معنای اینکه ما
قرآن را ساده کردیم برای ذکر و تذکر و تنبه، مفسرین در دو کلمه‌اش بحث
کرده‌اند. یکی اینکه ما قرآن را ساده کرده‌ایم، میسر کرده‌ایم، آسان کرده‌ایم، مقصود

از «آسان کرده‌ایم» چیست؟ بعضی می‌گویند مقصود این است که چون خود قرآن حقیقتی است مافوق عالم مادی، ما آن را به صورت لفظ و عبارت نازل کرده‌ایم. البته این فی حد ذاته درست است و مانعی ندارد که این آیه لا اقل شامل این هم باشد. برخی دیگر می‌گویند نه، خیلی کتابهای آسمانی دیگر هم به صورت لفظ در آمده‌اند ولی قرآن به لسان عربی مبین [نازل شده است] که حتی «عربی» هم یعنی واضح و روشن، یعنی به بیانی بسیار ساده و روشن (روشن به معنای فصیح و بلیغ و جذاب). ما قرآن را مخصوصا با عباراتی اینچنین زیبا و لطیف برای مردم فرود آورده‌ایم زیرا مردم به این وسیله بهتر متذکر می‌شوند، چون شك ندارد که يك مطلب اگر با بیان فصیح و بلیغ گفته بشود اثرش خیلی بیشتر است تا با بیان الکن. هر دو، مقصود را می‌فهماند ولی آن نفوذ می‌دهد در قلب در صورتی که بیان غیر فصیح نمی‌تواند نفوذ بدهد. کما اینکه خود با آهنگ متناسب بیان کردن، باز اثری فوق اثر دارد و اگر يك مطلب با زبان فصیح باشد و با آهنگ متناسب با خودش هم قرائت بشود اثرش مضاعف می‌شود. حال اگر خود مطلب هم با قلب انسان پیوند و اتصالی داشته باشد یعنی زبان فطرت انسان باشد این دیگر نور علی نور خواهد شد. قرآن چنین است. اصلا قرآن بقای خودش را مدیون همین سه جهت است: مطلبش زبان فطرت بشر است، با عباراتی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان شده، و دستور اکید صادر شده که قرآن را با قرائت و آهنگ لطیف بخوانید، که حتی در تعبیرات احادیث ما کلمه «غنا» دارد: تغنوا بالقرآن⁽¹⁴⁾ یعنی قرآن را ساده نخوانید، با آهنگ بخوانید. این با آهنگ خواندن، دستوری است که از پیغمبر اکرم و ائمه اطهار رسیده و آنها بر این اساس عمل می‌کردند. خود ائمه اطهار قرآن را با لحن و آهنگ خوش می‌خواندند. هم درباره امام سجاد علیه السلام و هم درباره امام باقر علیه السلام این روایات هست که گاهی در خانه خودشان با صدای بلند و با آهنگی چنان لطیف قرآن می‌خواندند که مردم کوچه که می‌آمدند عبور کنند آنجا می‌ایستادند و گاهی این آهنگ آنقدر سقاها⁽¹⁵⁾ را جذب می‌کرد که با آن مشك سنگینی که به دوششان بود همان طور می‌ایستادند که بشنوند و استماع کنند.

بیشتر احتمال می‌دهند که مقصود این باشد که ما قرآن را با عباراتی فصیح و ساده و روشن [نازل کردیم] للذکر برای اینکه شما [متذکر و متنبه بشوید]. بعضی مثل مجمع البیان می‌گویند [للذکر] یعنی «للحفظ»، که حفظ کنید، ضبط کنید. و قرآن از کتابهایی است که آمادگی‌اش برای حفظ شدن از هر کتاب دیگر بیشتر است. عجیب است! شعر را می‌شود حفظ کرد و قرآن شعر هم نیست، نثر است. يك کتاب نثر در دنیا نمی‌توان پیدا کرد که بشود چهار صفحه‌اش را حفظ کرد و

قرآن در اثر آن سلاست فوق العاده‌ای که در عبارات و کلماتش هست [این خاصیت را دارد]. وقتی که کلمات، خیلی سلیس باشد [زود حفظ می‌شود]. شما در خود شعرها می‌توانید امتحان کنید شعرهای سعدی را خیلی زود می‌شود حفظ کرد برای اینکه کلمات آن سلیس است یعنی هر کلمه‌ای نسبتاً در جای خودش قرار گرفته است بعد که انسان حفظ کرد دیر فراموش می‌کند چون به معنی واقعی سلاست دارد. ولی انسان اگر بخواند يك قصیده خاقانی را حفظ کند جانش در می‌آید، با اینکه قصاید او هم خیلی فصیح و بلیغ است، ولی سلاست [اشعار] سعدی را ندارد. گرچه هر شعری به دلیل شعر بودن و آهنگین بودن قابل حفظ [شدن] است، باز شعرها با هم تفاوت دارند. در میان نثرها تنها کتاب نثری در عالم که قابل حفظ کردن است یعنی اصلاً ذهن آن را برای حفظ کردن می‌پذیرد قرآن است. شما کتاب نثر دیگری در عالم نمی‌توانید پیدا کنید که انسان بتواند عبارتهای آن را حفظ کند، و لهذا حفظ کردن قرآن مثل تلاوت کردن آن امر بسیار مطلوبی است و مخصوصاً بعد از آنکه انسان حفظ کرد نباید بگذارد فراموش بشود. شاید گناه هم داشته باشد که انسان قرآن را حفظ کند و بعد اینقدر نخواند تا فراموش بشود. افرادی که حافظه‌شان ضعیف است لا اقل اگر يك سوره دو سوره پنج سوره حفظ می‌کنند نگذارند که همان سوره‌ها فراموش بشود چون بعضی حرام و گناه می‌دانند که انسان قرآن را حفظ کند و بعد بگذارد فراموش بشود.

و لقد يسرنا القرآن بنا بر بعضی از تفسیرها یعنی ما قرآن را سهل و ساده [کردیم]. [این «سهل» به همان معناست که امروز می‌گویند «سهل و ممتنع» یعنی از نظر عبارت اینقدر ساده است که انسان آن را در نهایت نرمی می‌بیند ولی در عین حال ممتنع است و مثلش را نمی‌شود ایجاد کرد. همین تعبیری که راجع به سعدی می‌گویند، کاملترش درباره قرآن [صادق] است. ما این را با عباراتی به غایت سهل و ساده و شیرین و فصیح و بلیغ بیان کردیم، برای چه؟ للذکر که مردم بتوانند آن را به ذهن بسپارند. معنی دیگر «ذکر» در اینجا نه این است که به ذهن بسپارند، [بلکه] برای اینکه متذکر و متنبه بشوند. ما قرآن را اینچنین سهل و ساده و فصیح و بلیغ قرار دادیم برای اینکه بهتر خدا را به یاد مردم بیاورد و بهتر مردم را متنبه کند.

این را عرض می‌کردم که قرآن بقای خودش را مدیون سه جهت است: یکی اینکه مطالبش زبان فطرت انسان است، دوم اینکه با عباراتی فصیح و بلیغ بیان شده، و سوم اینکه به نحوی آهنگ به آن داده شده که قابل تلاوت آهنگین است. در مشهد آن اوایی که ما طلبه بودیم مردی بود به نام سید محمد عرب که قرآن می‌خواند

و معروف بود. وقتی ما او را دیدیم پیرمرد بود. قاری درجه اول بود و شاید نظیرش در هیچ جا پیدا نمی‌شد. اولاً که فنون تجوید را در حد اعلا می‌دانست و ثانیاً قرآن را با آهنگهای مختلف می‌خواند. «حافظیان» که الآن در مشهد است شاید تنها وارث مرحوم آقا سید محمد است که انواع قرائتهای او را بلد است. («حافظیان» معروف که شاگرد مرحوم آقا شیخ حسنعلی اصفهانی بوده و دعا می‌دهد، برادر بزرگتر اوست.) وی شاگرد همین مرحوم آقا سید محمد و قاری مسجد گوهرشاد بود و طلبه‌ها می‌رفتند در یکی از غرفه‌های همان مسجد (کنار کفشداری) و [قرائت قرآن] یاد می‌گرفتند. (ما آن وقت بچه بودیم و در واقع برای تماشای دیگران می‌رفتیم.) او الآن هم هست.

عبد الباسط هم که واقعا اعجاز می‌کند. او مخصوصاً این جهت را خیلی خوب درک می‌کند که هر آیه‌ای را به چه آهنگی متناسب با خودش می‌تواند بخواند. مثلاً آن یا ايتها النفس المطمئنة⁽¹⁶⁾ ای که او می‌خواند آهنگش همان است، اذا الشمس كورت⁽¹⁷⁾ ای که او می‌خواند آهنگش همان است که او می‌خواند. قرآن تنها کتاب آسمانی است [که خاصیت آهنگ‌پذیری دارد]. بدون شك اروپاییها در موسیقی از ما جلوتر هستند، بیایند تورات یا انجیل و هر کتاب دیگری را پشت رادیوها بخوانند. هیچ کتاب نثری قابل این جور خواندن نیست و این منحصر به خود قرآن است. و لقد يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر ما قرآن را به صورت سهل و ساده در آوردیم، آیا هست کسی که مدكر باشد، متعظ باشد و این پند را بپذیرد؟ و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين .

پی‌نوشتها :

1- قمر/ ۹- ۱۷ .

2- بقره/ ۲۸۲ .

3- نساء/ ۲۳ .

4- طه حسین يك مصری بود که کور بود، کوری که از بچگی (شش هفت سالگی) در اثر آبله کور شده بود و بعد با همان حالت کوری به مکتب و مدرسه می‌رود. [در علوم] قدیمه- شاید در «الازهر»- مقداری تحصیل کرده بود و بعد سالها می‌رود در اروپا و آن زمانی که شیخ محمد خان قزوینی خود ما در اروپا بوده او هم در اروپا بوده و تحصیلات خیلی عالی‌ه‌ای می‌کند. (يك مرد به اصطلاح ادیب است، ادیب به سبك اروپایی، یعنی [وارد در] ادبیاتی که با

روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و این جور مسائل توأم است.) بعد برگشت به مصر و در دنیای عرب خیلی جلوه کرد و درخشید و کتابهایش فوق العاده مطلوب واقع شد. (در اوایل عمرش آن زمان که از اروپا آمده بود چون تحصیلاتش بیشتر در اروپا بوده و تحصیلات ابتدایی خیلی کمی در مصر داشته، شاید تحت تاثیر اروپاییها یا جوانی، بالاخره در دوره جوانی در نوشته‌هایش يك نوع چموشی‌هایی هم کرده، من ندیده‌ام ولی نقل می‌کنند که مطالبی گفته است.) بعد به وزارت فرهنگ مصر هم رسید و با همان کوری‌اش مدتی وزیر فرهنگ مصر بوده است. آخر عمر دوران پختگی و کمال اوست. تا آخر عمر دائما کار می‌کرد و خانمش گویا يك زن فرانسوی بود که مطالب را برایش می‌خواند و همکارش بود. کتابهای آخرش کتابهای دوران پختگی اوست و در اواخر عمرش گرایش اسلامی عمیق و شدیدی پیدا کرده بود و خیلی خوب شده بود. یکی از آخرین کتابهایش - که نمی‌دانم آخرین کتابش است یا یکی از آخرین کتابهایش - همین کتاب مرآة الاسلام است .

5- ابراهیم/۷ .

6- قدرشناسی يك نعمت نه صرف این است که بگویند «الهی شکر»، بلکه همچنین باید [از آن نعمت آن استفاده و بهره‌ای که باید، ببرد. اصلا شکر معنایش این است، تقدیر است، می‌گویند استعمال نعمت است در آنچه که نعمت برای آن آفریده شده .

7- یا: کفر، نعمت .

8- جامع السعادات، ج ۱/ص ۲۶۵ .

9- هود/۳۸ .

10- صافات/۸۰ .

11- هود/۴۴ .

12- تخته‌هایی که وضع ساختمان‌شان نشان می‌دهد که جز برای کشتی ساخته نشده‌اند، به تعبیر قرآن «الواح»، یعنی این چوبها به گونه‌ای با یکدیگر تنظیم شده‌اند که جز برای کشتی این طور تنظیم نمی‌کنند .

-جدیدا هم در روسیه قسمت دیگرش پیدا شده .

استاد: همین قدر اجمالا می‌دانم که این را هم بعضی همین او آخر نوشتند .

13- یونس/۹۲ .

14- مقدمه مجمع البیان، صفحه ۱۶، الفن السابع .

15- آن وقت که در مدینه لوله کشی نبوده، بلکه آب جاری هم نبوده، چاه بوده و سقاها می‌رفتند آبها را از چاهها می‌کشیدند و به خانه‌های مردم می‌بردند .

16- فجر/۲۱ .

17- شمس/۱ .

تفسیر سوره قمر (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

كذبت عاد فكيف كان عذابي و نذر× انا ارسلنا عليهم ريحا صرصرا في يوم نحس
مستمر× تنزع الناس كانهم اعجاز نخل منقعر× فكيف كان عذابي و نذر× و لقد
يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر× كذبت ثمود بالنذر× فقالوا ابشرا منا واحدا نتبعه
انا اذا لفي ضلال و سعر× القى الذكر عليه من بيننا بل هو كذاب اشر× سيعلمون
غدا من الكذاب الاشر (1)

در جلسه گذشته عرض کردیم که این سوره کریمه که با جمله اقتربت الساعة و انشق القمر و بعد: و ان يروا اية يعرضوا و يقولوا سحر مستمر شروع می‌شود، از اول تا آخر این سوره يك روح خاص دارد که همه مطالب برای توضیح آن روح است. آن روح را این جمله‌ای که مکرر در این سوره مبارکه آمده است بیان می‌کند: فكيف كان عذابي و نذر رابطه‌ای [است] میان انذار یعنی اتمام حجت و ابلاغ دعوت از يك طرف و سرپیچی و تمرد و انکار و نزول عذاب الهی از طرف دیگر، و برای اینکه معلوم باشد که این صرفا امری مربوط به گذشته نیست، شامل آینده هم می‌شود، با لحنی ملایم و آرام-بر خلاف آن لحن شدید و تند در سایر آیات- می‌فرماید: و لقد يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر ما قرآن را هم سهل و آسان قرار دادیم برای تذکر و تنبه، آیا متنبهی پیدا

می‌شود؟ بعد از آن جمله فکیف کان عذابی و نذر در آن داستان حضرت نوح بلافاصله فرمود: و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر. بعد بار دیگر بعد از جمله فکیف کان عذابی و نذر در قصه عاد، فرمود: و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر. اینها که ذکر می‌شود در واقع می‌خواهد به امت اسلام بفرماید که قرآن هم به دلیل اینکه ذکر الهی و انذار الهی و ابلاغ الهی است تمرد مردم و بی‌اعتنایی به او عواقب وخیمی دارد، یعنی ضمناً اعلام خطر به امت اسلام هم هست، و از خود همین آیه و آیه‌ای که بعد داریم: سیهزم الجمع و یولون الدبر - که پیغمبر اکرم این آیه را درباره بدریها قرائت می‌فرمود- [فهمیده می‌شود که] [اینکه يك عذاب نازل بشود ضرورت ندارد که به آن صورتهای شدید باشد که بادی بیاید و شهری را زیر و رو کند، انواعی از بدبختیها را می‌توان «عذاب» نامید یعنی واقعا عذاب است، و بعد عرض کردیم که این فکیف کان عذابی و نذر فرعی یا جزئی از يك اصل کلی‌تر و عمومی‌تر است که قرآن کریم راجع به نعمتها، می‌فرماید که اگر ما نعمتی برای بشر می‌فرستیم بشر تا هر اندازه شاکر و حق‌شناس و قدردان آن نعمت باشد خدا آن نعمت را افزایش می‌دهد و به هر اندازه که کفران نعمت کند آن نعمت که زایل می‌شود هیچ، به جای آن، نعمت می‌نشیند و این قاعده‌ای است کلی، شامل همه نعمتها می‌شود و در راس آنها و از همه مهمتر نعمت ارشاد و هدایت و ابلاغ دعوت. اگر این نعمت، قدردانی و حق‌شناسی بشود خداوند موجبات بهره‌مند شدن از آن را بهتر برای مردم فراهم می‌کند و اگر نسبت به این نعمت حق‌ناشناسی بشود، عذاب الهی در این مورد شدیدتر است چون خود نعمت، نعمت بزرگتری است.

در اینجا باید مطلب دیگری اضافه کنیم که ظاهراً در آیات گذشته این مطلب را ذکر کرده‌ایم و آن این است که در ابتدا مشکل به نظر می‌رسد که انسان بتواند تصور کند که میان اعمال و خوبی و بدی انسانها با حوادث و جریانات کلی عالم ارتباطی باشد، یعنی اینها چیزهایی است که حتی از حد علوم عادی بشر خارج است. بعد از ارشاد و هدایت انبیاء، علم و فلسفه بشر می‌تواند به اینها نزدیک بشود. ممکن است انسان این طور خیال کند که این اوضاع و احوال عالم که دارد می‌گردد، نسبت به بشرها - به تعبیر امروز - بی‌تفاوت است که بشرها خوب باشند یا بد. حال اگر هم در آخرت عکس‌العملی هست، در دنیا عالم هیچ‌گونه عکس‌العملی نسبت به خوبیها و بدیهای بشر (یعنی جامعه بشریت، اینها تابع حکم يك فرد نیست، حکم عموم است) ندارد. افراد جامعه بشر خوب باشند یا بد، اوضاع و احوال عالم عکس‌العملی در مقابل آن نشان نمی‌دهد. شاید افکار اغلب مردم ساده یا افرادی که کمی مادی فکر می‌کنند همین طور باشد که دنیا جریانی خودش برای خودش دارد، حال همه مردم روی زمین صالح و متقی و درستکار و موحد

و خداپرست و عادل باشند اوضاع عالم کار خودش را می‌کند، همه مردم کافر و مشرک باشند، به یکدیگر ظلم و تعدی کنند و فسق و فجور در میانشان باشد باز عالم کار خودش را همان طوری که باید، انجام می‌دهد، نسبت به بشر بی تفاوت است، و اگر بشر مجازاتی باید ببیند یا پاداشی می‌خواهد بگیرد، در آخرت خواهد بود.

ولی قرآن مطلبی را بیان می‌کند که اگر چه ابتدا قبولش برای اذهان عادی سنگین است اما حقیقتی است. ما زمانی این بحث را مطرح کرده‌ایم- و در یادداشت‌هایم هست- که ایمان اقتضا می‌کند که فکر انسان در سطحی بالاتر از سطح فکر مردم بی‌ایمان باشد یعنی اگر انسان به گفته‌های پیغمبران و به آنچه آنها بیان کرده‌اند ایمان داشته باشد ناچار به قوانینی ایمان می‌آورد که خیلی دقیق‌تر است از آنچه بشر از راه علم و فلسفه خودش کشف می‌کند. معنای ایمان به گفته‌های پیغمبران این است که انسان به همه گفته‌ها و به همه لوازم و ملزومات حرف‌هایشان ایمان داشته باشد. یکی از مطالب همین است که: و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا عليهم برکات من السماء و الارض (2) اگر مردم قریه‌ها و جمعها اهل ایمان و تقوا باشند و بشوند، ما می‌گشاییم برکت‌هایی را از بالا و پایین، معنوی و مادی، و عکس قضیه، اگر نباشند می‌گیریم. قبول داریم که در ابتدا تصورش برای انسان مشکل به نظر می‌رسد ولی این حقیقتی است. خیلی از امور ابتدا به نظر انسان مشکل به نظر می‌رسد ولی این حقیقت است. در همین امسال در کاشان چند جلسه‌ای تحت عنوان «دولت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه» بحث کردم بر اساس آنچه که از مجموع آثار و اخبار اسلامی استفاده می‌شود که در دولت اسلامی و به قول امروزها در حکومت ایده‌آل اسلامی، چه وضعی پیش می‌آید؟ از جمله چیزهایی که در آن دولت کاملاً به چشم می‌خورد يك نوع توافق و هماهنگی و به عبارت دیگر يك نوع سر مهربانی است که میان طبیعت و انسان برقرار می‌شود، یعنی دیگر این عالم طبیعت آن حوادثی را که عکس العمل‌های خیلی شدید است- مثل طوفانها و زلزله‌ها- به کلی نفی می‌کند، به شکل دیگری و از جای دیگری آنها را خارج می‌کند، و برعکس، زمین آنچه از ذخایر در باطن خود دارد همه را در اختیار می‌گذارد: و یخرج الارض افلاذ کبدها (3) آن يك امر استثنایی نیست، عملی شدن و اجرا شدن همان و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا عليهم برکات من السماء و الارض است.

ما الآن نمی‌توانیم درست پیش‌بینی کنیم که چقدر از بدبختیها و نکبت‌هایی که از ناحیه عالم به ما می‌رسد بستگی دارد به اعمال ناشایستی که ما خودمان در روی زمین انجام می‌دهیم، ولی از نظر قرآن این مطلب يك حقیقت مسلم و غیر قابل

تردید است. این است که در این آیات: فکیف کان عذابی و نذر این داستانها را که خیلی مختصر و با جمله‌های کوتاه، خیلی سریع و با لحنی تند و خشن و کوبنده بیان می‌کند بدون اینکه در صدد این باشد که داستان را تشریح کند، همه برای این است که این مطلب را بفهماند که اعراض کردن از آنچه که انبیاء برای مردم آورده‌اند، از آن دعوت و از آن نعمتی که به وسیله آنها به مردم ارائه شده است و به عبارت دیگر کفران این نعمت چه عکس العملی در گذشته داشته است و در آینده هم خواهد داشت پس در این آیات بنا بر این نیست که مطلب دیگری مثلا قسمتی از يك داستان گفته بشود که در جای دیگر گفته نشده است. عمده [هدف] این است که روح آن داستان در اینجا خوب منعکس بشود .

آن قسمتی که در جلسه پیش خواندیم مربوط به قوم نوح بود و در چند آیه کوتاه و مختصر بیان شد. فوراً سراغ قوم عاد می‌رود: کذبت عاد عاد هم تکذیب کرد فکیف کان عذابی و نذر عذاب و انذار من چگونه بود؟ (رابطه عذاب و انذار من چگونه بود؟) در اینجا هم کلمه «کذبت» [همان معنی را دارد]. در داستان نوح دو تا «کذبت» داشتیم، یکی «کذبت» مطلق و یکی «کذبوا عبدنا» که عرض کردیم: آنجا که «کذبت» مطلق می‌گوید گویی عنایت به این جهت است که اینها اساساً پیشاپیش تکذیب می‌کردند، به این معنا که بنا بر قبول نکردن بود نه اینکه حالت «بی‌تفاوتی» داشتند بعد آمدند روی آن حساب کردند دیدند خیر، بهتر این است که قبولش نکنند، نه، اینها روحشان روح تکذیب و انکار و مخالفت بود: کذبت عاد فکیف کان عذابی و نذر چگونه بود عذاب و انذار من؟ بعد به طور مختصر شرح می‌دهد: انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر فرستادیم بر آنها بادی صرصر، بادی تند و شدید و ویرانگر. بعضی مفسرین می‌گویند خود «صرصر» کانه آن صدای باد را هم دارد مجسم می‌کند: فی یوم نحس مستمر در روزی شوم [که] شومی مستمری داشت .

«یوم» گاهی به معنی «روز» گفته می‌شود در مقابل «شب»، گاهی به معنی «شبانه روز» گفته می‌شود و گاهی به معنی قطعه‌ای از زمان که شامل چند شبانه‌روز بشود. مثلا وقتی می‌گوییم: «روز فلان حادثه» روز فلان حادثه ممکن است سه شبانه روز یا ده شبانه روز طول کشیده باشد. می‌گوییم «روز فلان حادثه» یعنی آن وقتی که در آن وقت این حادثه واقع شد .

اینجا مقصود این نیست که حتماً يك شبانه روز بوده، چون خود قرآن تصریح می‌کند که سه شبانه روز بوده است پس اینجا وقتی می‌فرماید: فی یوم نحس مستمر یعنی آن روز، آن قطعه از زمان که این عذاب شامل حال آنها بود .

کلمه «نحس» به معنی «شوم» است. در اینجا مفسرین روی کلمه «نحس» بحث کرده‌اند که معنای شوم بودن يك روز چیست؟ واضح است که در اینجا قرآن نمی‌خواهد بگوید که مثلا آن روز چون روز یکشنبه یا دوشنبه بود نحس بود و عذاب آمد. یکشنبه و دوشنبه هر هفته تکرار می‌شود. یا مقصود این نیست که چون مثلا سیزده ماه صفر بود اینها معذب شدند. سیزده ماه صفر هر سال تکرار می‌شود، و بعلاوه اینجا دارد تصریح می‌کند: فکیف کان عذابی و نذر یعنی عذاب به علت تکذیب و به علت حق‌ناشناسی و کفران يك نعمت بزرگ بود. پس روز، شوم بود ولی شومی‌اش نه از خود روز بود از آن جهت که [روزی از روزهای] هفته یا ماه است بلکه به علت حادثه‌ای که در آن روز پیش آمد این روز شوم شد.

حال، بعضی روزها را مبارك می‌دانیم و بعضی روزها را شوم. این موضوع را مخصوصا تفسیر المیزان مفصل بحث کرده است که من در جلسه پیش تفسیر را با خودم آوردم حالا پیدایش نکردم. در آنجا راجع به این موضوع بحث کرده بودند و مخصوصا روایات زیادی را که در این باب هست آورده بودند و من علامت گذاشته بودم که در این جلسه آن روایات را برای شما بخوانم.

در موضوع نحوست ایام، دو مساله است. يك مساله این است که ما برخی روزهای سال را مبارك می‌شماریم و برخی را نحس و شوم، به اعتبار حادثه‌ای که در آن روز واقع شده، و مقصود ما این نیست که این روز از آن جهت که این روز است مبارك است یا این روز از آن جهت که این روز است شوم است، بلکه مقصود ما این است که این روز برای ما یادآور حادثه پربرکتی است یا این روز برای ما یادآور حادثه شومی است. مثلا ما روز عید غدیر را روز مبارك می‌دانیم ولی نه به اعتبار اینکه هجدهم ذی الحجه [است که] چون ماه، ماه ذی الحجه است و این روز هجدهمین روز ماه ذی الحجه است مبارك است اعم از اینکه در این روز حادثه‌ای واقع شده باشد یا نشده باشد، اعم از اینکه در این روز پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به خلافت نصب کرده باشد یا نکرده باشد، این روز، روز مبارك است و چون این روز مبارك بود پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را در این روز به خلافت نصب کرد، یعنی بخت حادثه یوم غدیر بلند بوده که در این روز واقع شده است، این روز از قدیم الایام [و] قبل از این هم روز مبارکی بوده، از اولی که این آسمان و زمین درست شده روز هجدهم ذی الحجه روز مبارکی بوده و حادثه غدیر در روزی که خودش مبارك بود واقع شد یا دهم محرم روزی بوده که از اولی که عالم ساخته شده اصلا این روز، بد ساخته شده، شوم ساخته شده و حادثه کربلا در

روزی واقع شد که بالذات شوم بود و قهرا قبل از اینکه امام حسین هم شهید بشود هر سال که روز دهم محرم می‌آمد روز شومی می‌آمد، از زمان حضرت آدم و قبل از حضرت آدم این روز شوم بوده و الآن هم روز دهم محرم شوم است، تا قیامت هم این روز از آن جهت که این روز است شوم است. حادثه کربلا هم در يك روز شوم واقع شد. يك وقت انسان این طور فکر می‌کند. این [طرز فکر]، اساسی نمی‌تواند داشته باشد. نه عقل می‌تواند آن را قبول کند و نه از نظر نقل ما می‌توانیم تاییدی برای آن بیاوریم. ولی يك وقت به آن معنای دوم است: هجدهم ذی الحجه، چون در این روز برای ما حادثه مبارکی رخ داده است ما این روز را مبارك می‌شماریم. هجده ذی الحجه. هجدهم محرم شومی خودش را حادثه غدیر دارد نه حادثه غدیر از هجدهم ذی الحجه. هجدهم محرم شومی خودش را (نه اینکه بالذات شوم است) از شهادت امام حسین دارد نه کشته شدن و قتل امام حسین شومی خودش را از دهم محرم دارد. نظیر لفظ و معنا می‌شود. الفاظ از نظر اینکه الفاظند یعنی حروف الفبا [هستند] ترکیب می‌شوند از الف و ب و پ و ت و ث و ج تا آخر. هیچ لفظی با هیچ لفظ دیگری فرق نمی‌کند. ولی الفاظ برای معانی مختلفی وضع می‌شوند، بعضی الفاظ برای معانی بسیار عالی و لطیف وضع می‌شوند، مثل اینکه ما از الف و دو تا لام مشدد و يك الف دیگر و يك «ه» لفظ «الله» را ساخته‌ایم که نام خداوند است. چون معنا مبارك است لفظ هم برای ما لفظی است مبارك، حتی احترام دارد و وقتی که به صورت کتبی در می‌آید دست بی‌وضو هم به آن نمی‌زنیم. همین طور اسماء پیغمبران و ائمه، یا اسمهایی که بر يك معانی خیلی عالی مثلا از مقدسات بشر دلالت می‌کند مثل لفظ «علم» که گویی خود این لفظ هم برای ما جلالتی دارد. [در مقابل،] ما الفاظی را وضع می‌کنیم برای معانی ای که مستقبیح ذکره است یعنی بشر قبیح می‌شمارد که نام آنها را ببرد: «ما یستقبیح ذکره». بعد چون آن معنا چیزی است که بشر نمی‌خواهد آن را بازگو کند گویی قبیح معنا در لفظ اثر می‌گذارد و الا بدیهی است که لفظ، بالذات قبیح ندارد، قبیح از معناست، لفظ به تبع معنا و چون نام این معناست قبیح شمرده می‌شود. حال اگر کسی در مجلسی شروع کند الفاظ زشت به زبان آوردن، مردم به او می‌گویند این کلمات چیست که به زبان می‌آوری؟ ممکن است جواب بدهد مگر کلمه هم با کلمه فرق می‌کند؟! راست هم می‌گوید، مگر کلمه هم با کلمه فرق می‌کند؟ هیچ کلمه‌ای با هیچ کلمه دیگری فرق نمی‌کند، اما کلمه به اعتبار معنی‌اش با کلمه دیگر فرق می‌کند. وقتی می‌گویند این کلمات را به زبان نیاور، چون این کلمه را که شما می‌گویید، آن معنا به ذهن می‌آید و بنا نیست که بشر در مجامع آن معانی را در ذهن خودش مجسم کند.

به این معنا البته درست است که برخی روزها روزهای مبارکی است. حتی می‌تواند يك سلسله دستوره‌های شرعی بر اساس همین روزها برقرار بشود برای اینکه این روز یادآور آن حادثه است. مثلاً امام حسین را در نیمه شعبان یا بیست و هفتم رجب زیارت می‌کنیم. بیست و هفتم رجب با بیست و چهارم رجب، خودش بالذات هیچ فرقی نداشته ولی بیست و هفتم رجب به اعتبار بعثت پیغمبر اکرم شرافتی پیدا کرده است. همین طور که گفتیم گاهی لفظ به اعتبار معنایش شرافتی پیدا می‌کند که بی‌وضو نباید دست روی آن گذاشت. بیست و هفتم رجب به اعتبار بعثت پیغمبر، هفده ربیع به اعتبار ولادت پیغمبر، سوم شعبان به اعتبار ولادت امام حسین و نیمه شعبان به اعتبار ولادت حضرت حجت شرافتی پیدا می‌کند که [می‌گویند] امام حسین را هم اگر می‌خواهید زیارت کنید در این روز زیارت کنید که این روز یادآور چنین حادثه مبارکی است، یعنی حتی يك سلسله احکام و دستورها بر این اساس برقرار می‌شود، و هیچ مانعی هم ندارد. می‌رسیم به مساله نحوست ذاتی ایام :

ولی در روایات ما پیدا می‌شود چیزهایی که از آنها حتی بیش از این، مفهوم می‌شود. مثلاً مسافرت کردن در حالی که قمر در عقرب است یا مسافرت کردن در فلان روز خوب نیست، مسافرت کردن در فلان روز خوب است، این چیزهایی که اصطلاحاً «نجوم احکامی» نامیده می‌شود. اینها چیست؟ در مورد اینها ما يك عده روایات داریم که ظاهر آنها همینها را تایید می‌کند، و از طرف دیگر يك عده روایات داریم که شدیداً اینها را نفی می‌کند، مثل آنچه که در نهج البلاغه است که در کتب روایات هم ذکر شده است که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام می‌خواستند به جنگ نهروان بروند، در حالی که سوار شده و آهنگ رفتن کرده بودند اشعث قیس کندی آمد در حالی که یکی از خویشاوندانش همراهش بود و گفت: یا امیر المؤمنین! توقف بفرمایید و حرکت نکنید برای اینکه این [مرد] سخنی می‌گوید. فرمود چه می‌گوید؟ او آمد و گفت من منجم هستم⁽⁴⁾، اوضاع کواکب دلالت می‌کند که اگر شما در این ساعت حرکت کنید و بروید به جنگ شکست می‌خورید و همه‌تان کشته می‌شوید. امیر المؤمنین به شدت به او حمله کرد، فرمود هر کسی که حرفهای تو را باور کند باید خدا و قرآن را تکذیب کند. ما وظیفه داریم در کارها به خدا توکل و اعتماد کنیم، و بعد فرمود: «سیروا علی اسم الله⁽⁵⁾» به نام «خدا» حرکت کنید و هیچ به حرفهای اینها ترتیب اثر ندهید. رفتند و پیروز هم شدند و می‌دانیم که در هیچ جنگی لشکریان امیر المؤمنین به این سرعت و به این تمامی پیروز نشدند که غیر از هشت نه نفر از خوارج بقیه همه تار و مار شدند.

عبد الملك بن اعين برادر زرارة بن اعين است. (6) روزی آمد خدمت امام صادق علیه السلام و عرض کرد: یابن رسول الله! من گرفتار این نجوم شده‌ام و این نجوم در من وسواسی ایجاد کرده. ضمناً این آدم منجم هم بود، به همین نجوم احکامی عمل می‌کرد، به این حسابهایی که اوضاع ستارگان مثلاً دلالت می‌کند بر اینکه اگر امروز از طرف جنوب بروی چنین [می‌شود]، از شمال بروی چنین، مسافرت چنین است و از دواج چنین کم کم عادت کرده بود و خیلی مصیبت بود که تمام کارهایش را بر اساس راهنماییهای نجومی انجام بدهد و این سبب شده بود که اصلاً زندگی‌اش فلج بشود چون يك روز مثلاً چندم ماه بود نحس بود، يك روز قمر در عقرب بود، روز دیگر فلان ستاره در پیش رو بود. گفت: یابن رسول الله! من این طور شده‌ام. در حدیث نوشته‌اند: در وسائل است - حضرت با کمال تعجب فرمود: تو به این چیزها عمل و اعتنا می‌کنی؟! گفت: ببله یابن رسول الله، چطور؟ فرمود: الآن حرکت می‌کنی می‌روی به خانه‌ات و تمام این کتابها را یکجا آتش می‌زنی. امر امام بود، رفت تمام کتابها را یکجا آتش زد.

روایات زیادی در نهی از ترتیب اثر دادن به این امور داریم يك سلسله روایات سومی داریم (7) که از آنها انسان این طور می‌فهمد که نحوست ایام و اوضاع کواکب یا اساساً در زندگی انسان اثر ندارد یا اگر هم اثری داشته باشد، ۱. توکل به خدا. 2. توسل به ائمه و ۳. صدقه دادن اثر اینها را از بین می‌برد. من خودم از آن زمان که [این روایات را] دیدم، اصلاً بنایم بر این است که در هیچ کاری به این امور ترتیب اثر ندهم که :

سه و پنج و سیزده با شانزده بیست و يك با بیست و چهار و بیست و پنج هفت روز نحس باشد در مهی زان حذر کن تا نیایی هیچ رنج

فکر نمی‌کنم چنین چیزهایی هم وجود دارد. توکل می‌کنم یا اگر مثلاً از سفر خودم نگرانی داشته باشم، بالاتر از توکل صدقه‌ای هم می‌دهم.

گاهی تطییرهایی هم ضمیمه می‌شود. در خراسان این قضیه هست و در بعضی از بلاد دیگر ایران هم هست ولی در بعضی بلاد دیگر ایران من گاهی صحبت کرده‌ام گفته‌اند اصلاً آنجا نیست، و من نمی‌فهمم که این چیست و از کجاست. معتقدند که يك مسافر وقتی می‌خواهد مسافرت کند، اگر سیدی به او بر بخورد مسافرتش شوم است و عاقبت ندارد، بر عکس اگر کولی به او برخورد کند دیگر سفرش مبارکی است. يك وقتی من [این مطلب را] به مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی رضوان الله علیه (آن مرد بزرگوار) گفتم، او توجیهی کرد و علت تاریخی برایش ذکر کرد و آن را پسندیدم. او گفت دو چیز است که

ریشه تاریخی‌اش بر می‌گردد به زمانی که شیعه در ایران فوق العاده در اقلیت بوده‌اند و سیدها را هر جا گیر می‌آوردند زنده زنده لای جرز می‌گذاشتند (زمان بنی العباس) یکی اینکه مردم به قم و کاشان متلک می‌گویند. این که می‌گویند «نه قم خوبه نه کاشون، لعنت به هر دوتاشون» مربوط به دوره‌ای است که مردم همه شهرها سنی بودند جز این دو شهر که شیعه بودند و آنها که سنی بودند تا اسم قم و کاشان را می‌بردند هر دو را لعن می‌کردند چون قم و کاشان از قدیم الایام دار المؤمنین و دار الشیعه بوده. ایشان می‌گفت این مضمون و متلکی که راجع به این دو شهر می‌گویند به اعتبار این است که همه جای دیگر سنی بودند و اینها شیعه بودند و سنیها به شیعه‌ها فحش می‌دادند یکی دیگر اینکه در دوره‌هایی که سادات را هر جا گیر می‌آوردند نه فقط خود آن سید را از بین می‌بردند بلکه اگر در خانه‌ای سیدی پیدا می‌کردند دیگر آن خانه امنیت نداشت و تمام آن خانه و زندگی به باد می‌رفت، در آن دوره‌ها اگر سیدی به خانه‌ای می‌آمد این امر مساوی بود با اینکه آن خانمان به باد برود. کم کم در ذهنها رسوخ یافت که اگر به اینجا سیدی آمد، [زندگی ما بر باد رفته است]. البته این از ناحیه دولت وقت بود، یعنی اگر سیدی آمد، دولت وقت دیگر برای ما زندگی نخواهد گذاشت، و این همه امامزاده‌هایی که در ایران درست شدند اغلب همین سیدهایی هستند که به دست دولتهایی وقت کشته شدند. کم کم مردم این نحوست یعنی شومی‌ای را که از ناحیه دولتها متوجه خانواده‌ها بود (خیلی عقاید این طور تحول پیدا می‌کند) به حساب خدا و عالم گذاشتند که اصلا اوضاع عالم این جور اقتضا می‌کند که اگر سیدی پیدا شد پشت سرش بدبختی و بیچارگی بیاید، در صورتی که این به اوضاع عالم و به خدا ارتباط ندارد، امری بوده مربوط به دولتهای ظالم.

برای خود من حادثه خنده‌آوری پیش آمد و آن این بود که همان سالهایی که ما [طلبه بودیم] از قم آمده بودیم به فریمان و بعد از یکی دو ماه که مانده بودیم قرار بود که برگردیم قم. والده ما (خدا او را بیامرزد) در آن زمان حیات داشتند و طبیعی است که زنها در مسافرت‌های يك ساله و دو ساله نزدیکان ناراحتند. در فریمان ما آن وقت هنوز ماشین زیاد نبود، جاده تازه درست شده بود ولی ماشین زیاد نبود. دهی بود در دو فرسخی فریمان و سر راه مشهد به نام «نعمان» که الان هم هست. یکی از دوستان ما آنجا بود و از ما دعوت کرده بود که برویم يك دو شبی مهمان او باشیم و از آنجا سوار ماشین بشویم. قرار بود که ما این دو فرسخ را با اسب برویم. من با والده و دیگران خداحافظی کردم و آنها داشتند گریه می‌کردند. آمدم بیرون. سوار اسب که شدم سیدی را دیدم که از روبرو دارد می‌آید. گفتم خدا نکند این زنها متوجه بشوند، اگر متوجه بشوند محال است بگذارند من بروم. آمد و آمد، جلوی اسب مرا گرفت و گفت: ان شاء الله دیگر بر

نمی‌گردی (خنده حضار). مقصود او این بود که آیا می‌خواهید بروید «نعمان» و بعد برگردید از اینجا با ماشین بروید مشهد یا ان شاء الله یکسره می‌خواهید بروید قم؟ گفت: ان شاء الله دیگر بر نمی‌گردید. خندیدم و گفتم: «نه، ان شاء الله دیگر بر نمی‌گردم، یکسره می‌روم». ما بعد صد بار دیگر برگشتیم. آن وقت این داستان را به والدهام و دیگران بروز ندادم ولی بعدها این قصه برای من سوژه‌ای شده بود در فریمان که آخر این چرندها چیست؟ این مزخرفات چیست؟ برای خود من يك چنین حادثه‌ای پیش آمد، سید آمد و چنین حرفی هم گفت- که خود این حرف هم انسان را تکان می‌دهد- و ما هیچ گرفتار این حرفها نشدیم. (گفت که بادمجان بد آفت ندارد.)

-حاج آقا! نتیجه‌اش این است که روحانی شدید .

استاد: نه، [روحانی] بودیم. اتفاقاً همین که ایشان می‌گویند، عین این قصه‌ای که برای سادات بود، در سی و پنج سال پیش [برای روحانیون بود]، آخوندها را سوار هیچ ماشینی نمی‌کردند، می‌گفتند پنچر می‌شود (خنده حضار). ماشینها هم که اغلب قراضه بود، ماشینهای حال که نبود، بالاخره خراب می‌شد. چقدر آخوندها را وسط راه پیاده می‌کردند! یا مثلاً ژاندارم چشمش به يك آخوند در ماشین می‌افتاد، بهانه‌گیری می‌کرد، بعد می‌گفتند از شومی این آخوند است، در حالی که این، شومی دولت است، به آخوند مربوط نیست. حالا دیگر این حرف هیچ گفته نمی‌شود. این ماشینهای نو که آمد دیگر این شومی و افتاد .

غرض این است: ما از مجموع اخبار و روایات اینچنین استفاده می‌کنیم- که زمانی ما روی همه اینها مطالعه کردیم، آخر این طور نتیجه گرفتیم- که یا این مسائل اساساً تاثیری در زندگی انسان ندارد و یا اگر دارد این سه چیز (چون هر سه اینها در روایات هست): توکل به خداوند، متوسل شدن به اولیاء خدا و صدقه دادن اثر اینها را از بین می‌برد .

بنابر این پیغمبر اکرم تفال می‌زد ولی تطیر نمی‌زد، یعنی از رسم و سنتی که در میان مردم بود آن را که منشا می‌شد که انسان در تصمیم خودش راسخ بشود امضا می‌کرد [و به] آن که منشا می‌شد انسان از تصمیم خودش باز بماند [توجه نمی‌کرد]، یعنی به فال نیک می‌گرفت ولی به فال بد نمی‌گرفت. يك روح مصمم و متوکل [این طور است]. اگر مثلاً کسی بیرون می‌آمد که اسمش حسن بود [می‌فرمود] به به، حسن، نیک، ان شاء الله همه کارها نیک است، بروید. اما اگر کسی می‌آمد که اسمش اسم بدی بود ابداً اعتنا نمی‌کرد و مخصوصاً می‌فرمود: «رفع عن امتی الطیرة⁽⁸⁾» فال بد گرفتن از امت من به کلی بر طرف شده

است، «و اذا تطيرت فامض»⁽⁹⁾ «اگر به چیزی فال بد گرفتی اعتنا نکن، برو، ترتیب اثر نده .

تنزع الناس كانهم اعجاز نخل منقعر آن باد صرصر که آمد، مردم را چنان از جا می‌کند که مانند این بود که بن درختهای خرما را کنده باشند، بلند می‌کند و به زمین می‌زد. دو مرتبه می‌گوید: فکیف کان عذابی و نذر چگونه بود عذاب و انذار من؟ و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر (اینجا مخاطب باز مردم هستند) قرآن را سهل و آسان در اختیار مردم قرار دادیم برای تذکر و تنبه و آگاهی، آیا آگاه شونده‌ای هست؟ برای قوم عاد به همین سه چهار جمله قناعت می‌شود چون اصلاً مطلب يك هدف بیشتر ندارد. کذبت ثمود بالنذر قوم ثمود هم این انذارها را تکذیب کردند و دروغ و بی‌اساس پنداشتند فقالوا ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر گفتند عجب! ما پیرو کسی بشویم که مانند ما يك بشر است؟ این خیلی گمراهی و اشتباه است که انسان از يك بشر پیروی کند. در این صورت ما در سعیرها و بدبختیها خواهیم بود. اگر قرار بود خدا پیام آوری بفرستد غیر بشر می‌فرستاد که افضل از بشر باشد. تازه اگر بشر باشد چرا این؟ چرا بر من نازل نشود؟ چرا بر این نازل بشود؟ القی الذکر علیه من بیننا بل هو کذاب اشر آیا ذکر الهی و وحی الهی از میان همه ما بر این فرود آمد؟ خیر، او يك دروغگوی طمعکار است و این را وسیله قرار داده برای مطامع خودش .

روایتی هست که در کتب فارسی مثل منتهی الآمال هم نقل کرده‌اند که روزی متوکل حضرت [جواد] علیه السلام را احضار کرده بود و گویا ایشان سوار قاطر بودند و می‌رفتند به دربار متوکل جمعیت در بیرون در خیلی زیاد بود و غوغایی بود. وقتی که حضرت از دور پیدا شدند به موجب آن احترام و مهابتی که برای حضرت بود مردم کوچه دادند و حضرت آمدند و رد می‌شدند. راوی می‌گوید آن شخصی که نقل کرده گفت من نگاه کردم دیدم او خیلی با وقار و همین طور سرش را پایین انداخته [و می‌آید]. برای دیگران باید با زور شلاق راه باز کنند ولی برای او مردم به احترام راه را باز می‌کنند. با خودم گفتم که این شیعه همین را می‌گویند امام است و دارای چنین مقاماتی است؟ چه فرق می‌کند، این هم بشری است مانند ما، فرقی با ما چیست؟ گفت تا این را با خود گفتم يك وقت رویش را برگرداند به طرف من و گفت: «فقالوا ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر». بعد به دنبال آن يك خاطره دیگر در ذهنم پیدا شد. تا این خاطره دیگر پیدا شد فوراً فرمود: «القی الذکر علیه من بیننا بل هو کذاب اشر». فهمیدم نه، امام یعنی همین .⁽¹⁰⁾

سيعلمون غذا من الكذاب الاشر فردا خواهند فهميد كه كذاب اشر
كيست، دروغگوي طمعكار كه طمعش او را به دروغگويي وا مي‌دارد
كيست؟ يعني شماييد كه اين دروغ را به خاطر مطامع دنيايي مي‌گوييد. انا
مرسلوا الناقة فتنة لهم فارتقبهم واصطبر ما فرستنده آن شتر هستيم به عنوان يك
امتحان، حالا منتظر آنها باش و ببين چه مي‌كنند (يعني به آن پيغمبر چنين گفتيم).
و نبئهم ان الماء قسمة بينهم كل شرب محتضر و به آنها خبر بده كه آب بايد
قسمت بشود، امتحان الهی است، چيزی غير از امتحان نيست، قسمتی از آن آب به
آنها تعلق دارد و قسمتی به اين حيوان. «فنادوا صاحبهم» گفتند عجب! چه مزاحمی
برای ما پيدا شده! (با توجه به اينكه اين حيوان با اعجاز الهی به وجود
آمده) عجب مزاحمی! يك روز آب مال ما يك روز مال او، يك ساعت مال ما يك
ساعت مال او! بياييم كلك او را بكنيم كه همه آب مال ما باشد: «فنادوا
صاحبهم» رفيقشان را كه مردی بود- بعضی گفته‌اند- به نام «قيدار»، یکی از آن
جانپها و شمر دلپهایی كه برای اين جور كارها آماده هستند او را صدا زدند كه آیا
می‌توانی اين كار را بكنی؟ «فتعاطى فعقر» پس حربه‌اش را به دست گرفت و اين
حيوان را كشت، يعني اين معجزه باقی در ميان مردم را كه گواهی بود بر صدق
دعوی پيغمبرشان، به دست خودشان از بين بردند. آن وقت بود كه عذاب الهی
نازل شد. باز می‌گويد: فكيف كان عذابي و نذر عذاب و نذر من چگونه
بود؟ رابطه عذاب و نذر چگونه بود؟ چه كرديم؟ انا ارسلنا عليهم صيحة واحدة
فقط يك فریاد کافی بود و فرستاديم فكانوا كهشيم المحتظر پشت سر اين صيحة
وقتی سراغشان می‌آمدی حالت اينها حالت هشيم محتظر بود. محتظر از
ماده «حظيره» است و حظيره پناهگاهی است كه گاهی در بيابانها از خس و
خاشاك درست می‌كنند كه از آفتاب مثلا، مصون بمانند. تمام زندگی اينها تبديل به
يك چنين چيزی شده بود. و لقد يسرنا القران للذكر فهل من مدكر بار ديگر تكرر
می‌شود: ايها الناس! ما قرآن را برای تنبه و يادآوری و آگاهی فرستاده‌ايم، آیا آگاه
شونده‌ای و متنبه شونده‌ای هست؟

در ايامی كه اهل بيت عليهم السلام در شام به سر می‌بردند، آن طور كه تواريخ
نوشته‌اند، اوایل خیلی بر آنها سخت می‌گرفتند. در خرابه‌ای زندگی می‌کردند كه
نه مانع گرما بود و نه مانع سرما، يعني خرابه‌ای بی‌سقف، و از هر جهت فوق
العاده بر آنها سخت بود ولی طولی نكشيد كه خود يزید به اشتباهش از نظر
سياسی پی برد، نه اينكه بگويم توبه كرد، به اشتباهش از نظر سياسی پی برد كه
اين كار به ضرر ملكداري او شد. از آن به بعد دائما به عبید الله زياد فحش می‌داد
كه خدا لعنت كند پسر زياد را، من نگفته بودم چنين كن، من به او گفتم برو كلاه
بياور او سر آورد، من دستور قتل حسين بن علی را نداده بودم، او از پيش خود

چنین کاری را کرد. این حرف را مکرر می‌گفت- در صورتی که دروغ می‌گفت-
برای اینکه خودش را تبرئه کند و این [حادثه] را به گردن ابن زیاد بیندازد و
خودش را از آثار شومی که در ملکداری اش پیش‌بینی می‌کرد مصون بدارد، و از
جمله کارهایی که کرد این بود که وضع اسرا را تغییر داد چون اگر در همان
وضع باقی می‌ماندند می‌گفتند بسیار خوب، اینجا که دیگر ابن زیاد نیست، حالا
چرا اینچنین می‌کنی؟ دستور داد که آنها را در خانه‌ای نزدیک خانه خودش سکنی
بدهند، و امام زین العابدین علیه السلام آزادی داشتند و در کوچه‌ها و خیابانها
رفت و آمد می‌کردند و بسیاری از روزها حضرت را دعوت می‌کرد که با
خودش شام یا ناهار بخورند و حتی روزی به حضرت گفت اگر من توبه⁽¹¹⁾ ...
و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم
یا الله ...

الهم اقض حوائجنا و اکف مهماتنا و اشف مرضانا و عاف احیانا و ارحم موتانا
و اد دیوننا و وسع فی ارزاقنا و اجعل عاقبة امورنا خیرا و وفقنا لما تحب و
ترضی .

خدایا تو را قسم می‌دهیم به حق محمد و آل محمد دل‌های ما را برای اسلام
منشرح بفرما، موانع و کدورتها و جهالتها را از قلب ما زایل بگردان .

خدایا مفسد امور ما را، مفسد فردی و اجتماعی، خودت به لطف و کرم خودت
اصلاح بفرما، ما را شایسته اسلام و قرآن قرار بده، قلبهای ما را از محبت
پیغمبر و [آل پیغمبر لبریز بفرما]. رحم الله من قرء الفاتحة مع الصلوات .

پی‌نوشتها :

1-1 قمر/۱۸-۲۶ .

2-اعراف/۹۶ .

3-منتخب الاثر، صفحه ۴۷۲، حدیث ۴ .

4-منجم به همان معنا که شامل نجوم احکامی هم می‌شود، نه فقط نجوم
ریاضی. نجوم ریاضی که اول ماه کی است و کی خسوف می‌شود کی کسوف و
حسابهای ریاضی است هیچ اشکالی ندارد و هیچ کسی هم ایراد نگرفته. مقصود
نجومی است که مربوط به تاثیر اوضاع آسمانی در بشر است که از دواج در این
روز چنین است، مسافرت کردن در این روز چنین است و ...

5- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۷۸ .

6- زراره از اکابر اصحاب امام صادق علیه السلام است که ضرب المثل بزرگان اصحاب است و چقدر از روایات ما را همین زراره نقل کرده است. حمران بن اعین، بکیر بن اعین، زراره بن اعین، عبد الملك بن اعین، اینها چند برادرند، و همه شان شیعه و از اصحاب امام و عالم و راوی حدیث و فاضل و ملا هستند و در راس همه آنها البته خود زراره قرار گرفته ولی در کتب ما روایات زیادی هست که حمران بن اعین چنین روایت کرد، بکیر بن اعین چنین روایت کرد، زراره چنین و عبد الملك چنین. زراره باز فرزندی دارد که از راویان است. همین بکیر بن اعین فرزندی دارد به نام عبد الله بن بکیر که خیلی از او روایت می کنند .

7- همینها را مخصوصا می خواستم بخوانم، در آن تفسیر جمع کرده بودند، خودم قبلا دیده بودم، مخصوصا یکی دو تا روایت را در حدود پانزده سال پیش در سفینه البحار مرحوم حاج شیخ عباس دیده بودم و بعد دیدم اینجا بیشتر روایت جمع کرده اند .

8- بحار الانوار، ج ۵۸/ص ۳۲۵، حدیث ۱۴ .

9- سفینه البحار، ج ۲/ص ۱۰۲ .

10- منتهی الآمال، ج ۲/ص ۳۳۳ .

11- چند جمله از پایان این جلسه به دلیل تمام شدن نوار ضبط نشده است و دعاهای آخر جلسه از جلسات دیگر آورده شده است .

